Recueil

شهوت ربا افتد چنان بود که از یاران خود کند و در زنا و دان نشیند پس باید که چون در نفس
وی این تقاضا پدید آید در پیش مردمان از شهوت خویش اندک بخورد و تمام نخورد تا هم پا شکسته
شود و هم شهوت

پیدا کردن شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی
مسلط کرده اند تا مستقاضی باشد تا تخم پراکند تا نسل منقطع نشود و نمودگاری بود از لذت بهشت
و آفت این شهوت عظیمست و ابلیس فرا موسی گفت علیه السلام که با هیچ زن بخلوت منشین که
هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا وی را فتنه کردانم و سعید مسیب گوید
که هیچ پیغامبری را نفرستاد خدای تعالی که نه انکس بسبب زنان هنوز از وی نومید نبود و من
بر خویشتن از هیچ چیز چنان نترسم که ازین بدین سبب جز در خانهٔ خویش و در خانهٔ دختر
خویش نشوم و بدانکه اندرین شهوت نیز افراط است و تفریط و میانه افراط ان بود که چنان
شود که از فواحش شرم ندارد و همگی خویش بدان دهد چون چنین بود واجب بود شکستن
آن بروزه اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط ان بود که شهوت بشود و این نقصان بود و اعتدال
ان بود که شهوت بود و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت وی زیادت شود
و این از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که اشیان زنبور بشوراند تا در وی می افتند
مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی نگاه داشتن جانب زنان باشد که حصن ایشان
مردانند و غرائب اخبار درست آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که در خود ضعف
شهوت دیدم جبریل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب ان بود که وی نه زن داشت
و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات

این عشق وسبب معصیتهاء بسیار بود واکر در ابتدا این احتیاط نکند از دست در کذرد واحتیاط
ان نکاه داشتن خشم است اکر باتفاق خشم بیفتد دیکر باز نکاه داشتن اسانتر بود اما اکر فرا
کذارد باز ایستادن دشوار بود ومثال نفس درین جون ستوری است که ابتدا قصد جای کند عنان
وی برتافتن اسان بود وجون در شد دنبال کرفتن وبیرون کشیدن دشوار بود بس اصل نکاه
داشتن جشم است سعید بن جبیر کوید فتنه داود علیه السلام از جشم افتاد وداود بسر خویش را
کفت روا باشد که از بس شیر واژدها فراشوی واز بس زنان فراشوی یحیی بن زکریا را علیهما
السلام برسیدند که ابتداء زنا از کجا خیزد کفت از جشم وشهوت ورسول صلی الله علیه وسلم
کفت نکرستن تیری است از تیرهاء ابلیس بزهر آب داده هرکه از بیم خدای تعالی نکاه دارد
وی را ایمانی دهند که حلاوت ان در دل خویش بیابد ورسول کفت صلی الله علیه وسلم که بس از وفات
خویش هیج فتنه نکذاشتم امت خویش را جون زنان وکفت جشم زنا کند جنانک فرج کند وزنا جشم
نکرستن است بس هرکه جشم نکاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج
این شهوت روزه داشتن است اکر نتواند نکاح کردن واکر جشم از کودکان نیکوروی نکاه نتواند
داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتواند کرد وهرکه شهوت حرکت کند که در امردی نکرد و
وازان راحتی یابد آن نکرستن بروی حرامست مکر از جنس آن راحت که از سبزه وآب روان
وشکوفه ونقشها نیکو یابد که ان زیان دارد ونشان این ان بود که در وی تقاضا بیدا آمدن
کیرد این نشان شهوت بود واول قدم لواطه بود یکی از مشایخ کوید که من بر مریدان از شیر
خشمکین که در ایشان افتد جنان نمی ترسم که از غلام امرد ویکی از مریدان کوید که شهوت بر من

غالب شد

غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و فریاد کردم تا شبی شخصی بخواب دیدم گفت ترا چه بوده است
فراوی گفتم دست بسینه من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال برامد باز
بیدا امد بسیار زاری کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو بشود گفتم خواهم
گفت گردن فرا پیش دار فرا پیش داشتم شمشیری بر گردن من زد چون بیدار شدم کفایت افتاده
بود چون حالی سالی بگذشت باز پیدا امد زاری کردم تا ان شخص را بخواب دیدم گفتم تا کی خواهی از
خدای تعالی دفع چیزی که دوست ندارد بس بیدار شدم وزن کردم تا خلاص شدم **پیدا کردن
ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند** بدانکه هرچند که شهوت
غالب تر ثواب در مخالفت ان بیشتر و هیچ شهوت غالب تر ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت
زشت است و بیشترین که شهوت نتوانند راند از عجز بود یا از شرم یا از هراس یا از بیم انکه اشکارا شود
و زشت نام شود و هر که بدین سبب حذر کند ویرا ثواب بود که این طاعت غرض دنیاست نه طاعت
شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادتست که باری در بزه و عقوبت نیفتد بهر سبب که دست
بدارد اما اگر کسی برین حرام متمکن شود و هیچ مانع نباشد لله را دست بدارد ثواب وی بزرگست
وی از ان هفت کس است که در سایه عرش خدای تعالی باشند روز قیامت و درجه وی درجه
یوسف بود علیه السلام سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خویشتن را بر وی عرضه کرد
از وی بگریخت گفت یوسف را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من ان یوسفم
که قصد کردم و تو ان سلیمانی که قصد نکردی و بدین آیت اشارت کرد وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ
بِهَا و هم این سلیمان گوید که بحج می شدم چون از مدینه بیرون شدم جائی تنگ فرود امدم که آنرا

ایوان کویند رفیق من بشد تا طعامی خرد و بیاورد زنی از عرب بیامد جون ماه روی کشاده مرا
کفت هین پنداشتم که نان میخواهد سفره طلب کردم کفت این نمیخواهم ان خواهم که زنان از مردان
خواهند و مردان از زنان سر در کریبان کردم و در کریستن ایستادم جندان بکریستم که ان زن باز
کشت جون رفیق من باز امد اثر کریستن بر من بدید کفت این جیست کفتم اندیشه کودکان در پیش
امد از اندوه ایشان بکریستم کفت نه که این ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعهٔ افتاده است این
بکوی جون الحاح کرد بکفتم با وی وی نیز در کریستن افتاد کفتم باری تو جرا میکریی کفت از انک
ترسم که اکر این من بودمی جنین نتوانستمی کرد پس جون بمکه رسیدیم و طواف و سعی کردیم در حجر نشستیم
در خواب شدم شخصی را دیدم بغایت جمال کشاده روی و خوشبوی و دراز بالا کفتم تو کیستی کفت
یوسف صدیق کفت اری عجب کاریست قصه تو با زن عزیز کفت قصهٔ تو با ان زن عجبتر این عمر
کویند که در روزکار کذشته از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که سه کس بسفر شدند شب در غاری شدند
تا ایمن باشند سنکی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بکرفت که هیچ راه نبود و ممکن نبود ان سنک جنبانیدن
کفتند این را هیچ حیلت نیست مکر انک دعا کنیم و هر کس کردار نیکوی خویش عرضه کنیم تا باشد که
بحق ان خدای تعالی ما را فرج دهد یکی از ان سه مرد کفت بار خدایا اکر دانی که مرا مادری و پدری
بود که هرکز پیش از ایشان طعامی نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی یک روز بشغلی مشغول شدم شب
دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدح شیر که آورده بودم بر دست کرفتم و در انتظار ایشان
تا بیدار شوند بایستادم و کودکان بانک میکردند و می کریستند از کرسنکی و من میکفتم پیشین ایشان
نخورند و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من ان بر دست میداشتم و من کودکان کرسنه بار خدایا که

ان جنبانند

ان جز بی رضاء تو نبود ما را فرج فرست چون این بگفت سنگ بجنبید سوراخی پیدا آمد و لیکن بیرون
نتوانست شدن آن دیگر گفت بارخدایا اگر دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت
نمیداشت تا سالی قحطی پیدا آمد و درماند و با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط
انک مرا طاعت دارد چون بدان کار نزدیک شدم گفت نترسی که مهر خدای تعالی بشکنی بی دستوری
وی من بترسیدم زر بوی بگذاشتم و قصد وی نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص تر از ان
نبودم بارخدایا اگر دانی که جز برای تو نبود ما را فرج ده سنگ بجنبید و پاره دیگر فراخ تر شد لکن
ممکن نبود بیرون شدن پس آن دیگر گفت بارخدایا دانی که یک روز مزدور داشتم مزد همه بدادم
مگر مزد یک کس که بشد و مزد بگذاشت بدان مزد وی گوسفندی بخریدیم و بدان تجارت میکردم تا
مال بسیار گرد آمد وقتی که ان مرد بطلب ان مزد آمد یک دشت پر گاو و گوسفند و اشتر و بنده بود
گفتم این همه مزد تو است و هیچ چیز باز نگرفتم بارخدایا اگر دانی که راست می گویم و جز برای تو
نبود ما را فرج فرست پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده شد و بیرون آمدند بکر بن عبد الله المزنی گوید
که مردی قصاب بر کنیزک همسایه عاشق شد یک روز کنیزک بروستا میفرستادند از پس وی بشد
در وی اویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من هزار بار بر تو فتنه ترم از انک تو بر من و لیکن از
خدای تعالی می ترسم گفت تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت و در راه تشنگی بر وی
غالب شد و بیم هلاک بود مردی فراوی رسید که یکی از پیامبران روزگار وی را بر سولی بجائی
فرستاده بود گفت ترا چه بوده است گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا خدای تعالی میغی بفرستد
چنانک بر سر ما سایه اندازد و بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا من

آمین کنم چنان کردند سیغ بیامد و بر سر ایشان بایستاد و می رفتند چون از یکدیگر جدا می شدند
سیغ با قصاب بهم برفت وان رسولی در افتاب بماند کفت ای جوانمرد تو کفتی که هیچ طاعت ندارم
واکنون خود سیغ برای تو بود حال خویش مرا بکو کفت هیچ چیز نمیدانم مکر این توبه که کردم بقول
ان کنیزک کفت همچنین است کان قبول که تائب را باشد نزد خدای تعالی هیچ کس را نباشد

پیدا کردن نکرستن زنان وانچ حرامست ازان

بدانک این نادر
بود که کسی قدرت یابد بر چنین کاری و خویشتن نکاه تواند داشت اولیتران بود که ابتداء کار
نکاه دارد و ابتدا چشم است العلا بن زیاد میکوید که چشم بر چادر هیچ زن میفکن که ازان شهوت
در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر بجامه زنان و شنیدن آواز ایشان و بوی
خوش از ایشان بلک پیغام فرستادن و شنیدن و بجای کذاشتن که ممکن بود که ایشان نشنید
و ترا بینند اکرچه تو نبینی که هر کجا جمال باشد این همه تخم شهوت و اندیشه در دل افکند و زن
نیز همچنین از مرد با جمال حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام بود و هر نظر که بشهوت
اکر همه در جامه بود حرام بود اما اکر چشم بی اختیار بیفتد بزه نبود ولیکن دوم نظر حرام
رسول میکوید صلی الله علیه وسلم اول نظر تراست و دیکر بر تو است و کفت صلی الله علیه
وسلم هر که عاشق شود و خویشتن را نکاه دارد و پنهان دارد و ازان رنج بمیرد شهید بود و
خویشتن نکاه داشتن ان بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد و دوم نظر نکاه دارد و ننکرد
و نجوید ان نهان در دل میدارد و بدانک هیچ تخم فساد چون نشستن مردان با زنان و زنان
با مردان در محفلها و در مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بدانک زنان

که نظار

که نقاب و چادر دارند کفایت نبود که چون چادر سفید دارند و در بستن نقاب تکلف کنند شهوت
حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنک روی باز کند پس حرامست بر زنان چادر سفید و روی
بند پاکیزه و بتکلف بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و شوهر و پدر و برادر
که بدان رضا دهد در آن معصیت با وی شریک باشند و هر شهوت و اندیشه که در دل مردان
حرکت کند و هر فساد که از آن خیزد عهدهٔ آن در گردن کسی باشد که بدان رضا داده باشد و روا
نیست هیچ مردی را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد یا دست فرا آن نهد یا بوید یا شاسپرد
یا سیب یا چیزی که بدان ملاطفت کنند فرا وی دهد یا فرا ستاند یا سخنی خوش گوید با مرد الا درشت
و با زجر چنانک حق تعالی یاد میکند ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض
وقلن قولا معروفا زنان را میگوید که بنرمی و آواز خوش با مردان مگوئید و از کوزهٔ که زنی آب خورد نشاید
بقصد از جای دهان وی آب خوردن حکیمی میگوید که ابو ایوب انصاری و فرزندان وی هر کاسه
که از پیش رسول صلی الله علیه وسلم بر گرفته بودندی که انگشت وی و دهن وی بدان رسیده بودی
تبرک چون درین ثواب باشد در آنچ بقصد شهوت و خوشی کنند بزه باشد و در هیچ چیز
حذر کردن مهم تر ازین نیست که از آنچ بزنان تعلق دارد و بدانک هر زن و هر کودک که در راه پیش
آید شیطان تقاضا کردن گیرد که در وی نگر تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه
نگرم اگر زشت باشد بخور و شوم بزه کرده آید که من بقصد نگرسته باشم تا نیکوست و اگر نیکو باشد
چون حلال من نیست بزه حاصل آید و حسرت و رنج با من بماند و اگر از پس فرا شوم دین و عمر
در سر این کار دهم و باشد که بمقصود نرسم رسول را صلی الله علیه وسلم یکی روز چشم بر زنی

افتاد بنکو بازکشت و با خانه شد و با اهل خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و کفت
هر که را زنی پیش آید چون شیطان و شهوت حرکت کند با خانه شوید و با اهل خود صحبت کنید که آنچ
با اهل شما است همچنانست که با آن زن بیکانه والله التوفیق وهو بالفضل حقیق

اصل ششم از رکن سیم مهلکات

بدانکه زبان از عجایب صنع خدای تعالی است که بصورت پارهٔ کوشت و بحقیقت هرچه در وجود
است در زیر تصرف وی درآید بل که آنچ در عدم است نیز وی هم از عدم عبارت کند و هم از
وجود بل که وی نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هرچه در عقل و فهم آید
و در خیال زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست که جز الوان و اشکال در ولایت
چشم نیست و جز آواز در ولایت کوش نیست و دیگر اعضا ها همچنین است و ولایت هر یکی بر یک
کوشهٔ مملکت بیش نیست و ولایت زبان بر همه مملکت روانست همچون ولایت دل است که صورتها
از دل میکیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و هرچه وی کوید دل از آن صفتی
میکیرد و چون زبان تضرع و زاری کلمات آن کفتن کیرد و الفاظ نوحه کری راندن کیرد دل
از وی صفت رقت و شور کرفتن کیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن کیرد و از چشم بیرون
آمدن ایستد و چون الفاظ طرب و صفت نیکویان کردن کیرد در دل نشاط و شادی پدید
آمدن کیرد و شهوت حرکت کردن کیرد و همچنین از هر کلمهٔ که بروی برود صفتی بر وفق آن در
دل پیدا آید تا چون سخن زشت کوید دل تاریک شدن کیرد و چون سخن حق کوید دل روشن شدن
کیرد و چون سخن دروغ و کژ کوید صورت دل نیز کژ شود تا چیزهای راست نبیند همچون

آینه که

آینه که کوژ شود و بدین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نباید که
درون وی کوژ شده باشد از سخن دروغ و کژ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب وی
درست بود و خواب راست بیند و هر که دروغ و کژ عادت کند چون بدان جهان شود حضرت
الهیت که مشاهدهٔ آن غایت همه لذتها است در دل وی کوژ نماید و راست نبیند و از سعادت تماشای
آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کژ و زشت شود چنانکه در پهنا و درازای شمشیر
نگرد لذت جمال صورت باطل شود کارهای آن جهانی و حقیقت کارهای الهی همچنان شود پس
راستی و کژی دل طبع راستی و کژی زبان باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم ایمان
مستقیم و راست نبود تا دل راست نبود و دل راست نبود تا زبان راست نبود پس اندیشهٔ آفت زبان
حذر کردن از مهمات دین بود و اما درین فصل از فضل خاموشی بگوییم آنکه آفت زبان و بسیار
گفتن و جدل و فضول گفتن و آفت جدل گفتن خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و دراز
زبانی و آفت مدح و هجا و آنچ بدین ماند و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریه کردن و آفت دروغ
و غیبت و سخن چینی و دو رویی کردن و آنچ بدین تعلق دارد جمله بگوییم و شرح تمامی پیدا کنیم
انشاء الله تعالی **بیدا کردن ثواب خاموشی** بدانکه چون آفت زبان
بسیارست خویشتن از آن نگاه داشتن بسیار است و هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه
بتواند پس باید که سخن بقدر ضرورت باشد و چنین گفته اند که ابدال آن باشد که گفتن و خوردن
و خفتن ایشان بقدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان کرده است و پیدا کرده لا خیر فی کثیر
من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس گفته است که اندر سخن گفتن خیر نیست مگر

و رهان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول کفت صلی الله علیه و سلم
من صمت نجا هر که خاموش شد برست و کفت هر که از شر شکم و فرج و زبان نکاه داشتند
نکاه داشتنی تمام است معاذ پرسید که یا رسول الله صلی کدام عمل فاضلتر زبان از دهن بیرون
کشید و انکشت بروی نهاد یعنی خاموشی عمر کوید که ابو بکر را دیدم رضی الله عنهما که زبان بانکشت
کرفته بود و می مالید کفتم یا خلیفه رسول الله این چیست که میکنی کفت این مرا در کارها ئی افکنده
است و رسول کفت صلی الله علیه و سلم که بیشتر خطاها بنی آدم از زبان است و کفت خبر
دهم شما را از آسانترین عبادت زبان خاموشی و خوی نیکو و کفت هر که بخدا و قیامت ایمان دارد
کو جز خیر مکوی یا خاموش باش و عیسی را کفتند علیه السلام که ما را چیزی آموز که بدان
بهشت رسیم کفت هرکز حدیث مکنید کفتند نتوانیم کفت پس جز حدیث خیر مکنید رسول الله کفت
صلی الله علیه و سلم چون مومنی خاموش و با وقار بینید بوی نزدیک کردید که وی بی حکمتی نباشد
عیسی کفت صلی الله علیه و سلم عبادت ده است نه خاموشی است و یکی کریختن از مردمان
و رسول کفت صلی الله علیه و سلم هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و بسیار کناه و هر که بسیار
کناه بود بهشت بوی اولیتر و از ین بود که صدیق رضی الله عنه سنکی در دهان نهاده بود تا سخن
نتواند کفت و ابن مسعود کفتی هیچ چیز بزندان اولیتر نیست از زبان یونس بن عبید کوید هیچ
کس را ندیدم که کوش بزبان داشت که نه در همه احوال وی پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میکفتند
احنف خاموش بود کفتند چرا تو سخن نکوئی کفت اکر دروغ کویم از خدای تعالی می ترسم و اکر راست
کویم از شما می ترسم ربیع بن خیثم بیست سال سخن دنیا نکرد چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ

نهادی

بنهادی هر سخن که کفتی بنوشتی شبانکاه حساب ان با خویشتن بکردی بدانکه این همه فضل خاموشی را
از انست که آفت زبان بسیار است وهمیشه بیهوده فراسر زبان می جهد وکفتن آن اسان وخوش
بود وتمیز کردن میان بد ونیک دشوار بود ودر خاموشی از وبال این سلامت یابد دل وهمت
جمع باشد وبتفکر وذکر پردازد وبدانک سخن چهار قسمت یکی آنست که ضر راست ویکی آنست که هم
ضر راست وهم منفعت ویکی آنست که نه منفعت است ونه ضر وان سخن فضول بود وضروری
ان کفایتست که عمر ضایع کند قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سه چهار یک از سخن ناکفتنی
است ویکی کفتنی چنانک کفت الامن امر بصدقه وحقیقت این سخن که رسول کفت صلی الله علیه
وسلم هر که خاموش بود سلامت یافت فائده خاموشی نشناسی تا آفت زبان بندانی واما ان شرح
کنیم ویک یک بکوئیم **افت اول** انک سخنی کوید که ازان مستغنی باشد که اکر نکوید هیچ ضرر
نبود بر تو در دین ودنیا وبدین از خیر اسلام بیرون شده باشی که رسول صلی الله علیه وسلم
من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه هرچه ازان می کزیر بود دست بداشتن ان از حسن اسلام
است ومثل چنین سخن آن بود که با قومی بنشینی وحکایت سفر خویش کنی وحکایت شهرها وطعام
شهرها وکوه وباغ وبستان واحوالی که کذشته باشد چون زیادت ونقصان بدان راه نیابد
این همه فضول بود وازین کریزد که اکر نکوئی هیچ ضرر نبود همچنین کسی بینی وازوی چیزی
پرسی که ترا بان کار نبود این ان وقت بود که آفتی نبود در سوال اما اکر پرسی که روزه داری
مثلا اکر راست کوید عبادتی اظهار کرده باشد واکر دروغ کوید بزه کار شود وسبب تو بوده
باشی این خود ناشایست بود همچنین اکر پرسی که ازکجا می آئی وچه میکنی وچه میکردی باشد

کاشکارا نتواند کفت و در دروغ افتد این خود باطل بود و فضول آن بود که در وی هیچ باطل نبود
و کویند لقمان یکسال پیش داود علیهما السلام شد وی زره همی کرد وی میخواست که بداند که آن چیست
و نمیخواست که بپرسد تا تمام کرد و در پوشید کفت نیکو جامه ایست این حرب را لقمان بدانست کفت
خاموشی حکمتست ولیکن کسی را که در وی رغبت نیست و سبب این چنین سوال آن بود که خواهد
که احوال مردمان بداند تا راه سخن کشاده کند با کسی تا دوستی اظهار کند و علاج این آنست که بیندیشد
که مرک فرا پیش است و هر تسبیحی و ذکری که بکند کنجی بود که بنهاده باشد چون ضایع کند بیکار
بود علاج علمی اینست و علاج عملی آنست که عزلت کیرد یا سنکی در دهن نهد و در خبرست که روز
جنک احد برنائی شهید شد ویرا یافتند سنکی بر شکم بسته از کرسنکی مادر خاک از وی پاک کرد و کفت
هنیئاً لک خوشت باد بهشت رسول کفت صلی الله علیه و سلم چه دانی که بخیلی کرده باشد بچیزی که
ویرا بکار نیاید تا سخنی کفته باشد بچیزی که ویرا با آن کار نبوده باشد و معنی این آن باشد که
حساب از وی طلب کنند و خوش و هنی آن بود که در وی رنج حساب نباشد و یکروز کفت
رسول صلی الله علیه و سلم این ساعت مردی از در در آید از اهل بهشت عبد الله بن سلام در آمد
ویرا خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست کفت عمل من اندکست ولیکن هرچه مرا با آن کار نبود
کرد آن نکردم و مردمان را بد نخواهم و بدانکه هرچه بیک کلمه با کسی بتوان کفت چون بدو کلمه
بکوئی آن کلمهٔ دوم فضول بود و بر تو وبال باشد یکی از صحابه میکوید کس باشد که با ما سخن کوید
که جواب آن نزدیک ما خوشتر بود از آب سرد نزدیک تشنه جواب ندهیم از بیم آنک فضول بود مطرف
بن عبد الله میکوید که باید که جلال خدای تعالی در دل شما بزرکتر بود که نام وی برید هر سخنی

چنانک

237

چنانکه استوردا وکربه را کویند خدایت چنین چنین کناد و رسول صلی الله علیه وسلم کفت خنک
انکس که سخن زیادت در باقی کرد و مال زیادت بداد یعنی بندار سر کیسه بر کرفت و بر زبان نهاد
و کفت هیچ چیز ندادند آدمی را بتر از زبان دراز و بدانک هرچه تو میکویی بر تو می نویسنده
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اکر چنان بودی که فرشتکان را یکان ننوشتندی
و در حال مزد خواستندی از بیم آن ده سخن با یکی کردی و زبان ضایع شدن وقت در بسیار
کفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ اکر از تو خواستندی **افت دوم** سخن کفتن
در باطل و معصیت که حکایت فسق و فساد خویش با دیکران کوید و مجلس فساد و شراب حکایت
کند یا مجلسی که دران مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیکر را فحش کفته باشند یا رنجانیده
یا احوالی حکایت کند در فحش که ازان خنده اید این همه معصیت بود نه چون افت پیشتن
کان نقصان درجه بود رسول کفت صلی الله علیه وسلم که کس بود که یک سخن بکوید که خود بدان
باک ندارد و انرا قدری نشناسد و ان وی را می برد تا بقعر دوزخ و باشد که سخنی بکوید که بدان
باک ندارد و ان وی را می برد تا بهشت **افت سیم** خلاف کردن در سخن و جدل کفتن
وانرا مرائی کویند و کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بکوید وی رد کند و کوید نه چنین
است و معنی این ان بود که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست کوی
بدین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد و برای
این کفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و انچ
باطل بود بکوید وی را خانه در بهشت بنا کنند و اکر انچ حقیقت بود بکوید خانه در اعلاء بهشت

بنا کنند و ثواب این صبر کردن زیادت از انست که بر محال دروغ دشوارتر بود و گفت صلی
الله علیه وسلم ایمان مرد تمام نشود تا انگه که از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانگ
این خلاف نه در مذهب بود بل که اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گوئی ترش
است و یا گوید تا فلان جای فرسنگی است تو گوئی نیست این همه مذموم است رسول گفت صلی
الله علیه وسلم کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و این لجاج آن بود که کسی
سخنی گوید خطائی بر دست وی فروگیرد و خلل ان فرا نماید و این همه مذموم است و حرام که ازین
رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا بر چنین چیزها
فریضه نیست باز نمودن بل که خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذهب بود انرا
جدل گویند و این نیز مذموم است مگر انکه بطریق نصیحت در خلوت بوجوه حق کشف کند
اگر امید قبول بود و چون نبود خاموش باش رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هیچ قوم گمراه
نشود تا هیچ که نه جدل برایشان غالب شده باشد لقمان پسر را گفت یا علما جدل مگوی که دشمنت
گیرند و بدانکه هیچ چیز ان قوت نخواهد که بر محال و باطل خویش خاموش باشی و این از فضل
مجاهده است داود طائی عزلت گرفت بوحنیفه گفت رحمة الله علیهما چرا بیرون نیائی گفت
مجاهده خویش از جدل گفتن باز میدارم گفت مجلسها و مناظره بیا و بشنو و سخن مگو گفت
چنان کردم هیچ مجاهده صعب تر از ان نکشیدم و هیچ آفت بیش از ان نبود که در شهری تعصب مذهب
بود که رو هی طلب جاه طمع کنند فرا نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضاء
ان میکند چون شره ان در وی محکم شود بران صبر نتوان کرد که نفس را دران از چندگونه شرب

وقت بود

ولذت بود مالک انس گوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند لیکن اگر مبتدع
بوده است بایات قران واخبار با وی سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل چون سود نداشته آ
اعراض کرده اند **آفت چهارم** خصومت در مال پیش قاضی رود یا جائی دیگر و این آفتی
عظیمست رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط خدای تعالی
بود تا انگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت عیش
و مروت دین ببرد چنانک بر مال کسی خصومت کند و گفته اند هیچ وارع خصومت نکرده الا
در مال برای انکه بی زیادتی گفتن خصومت بسر نشود و دروغ زیادتی نگوید و اگر هیچ چیز نبود
باری با خصم سخن خوش تواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر کرا خصومتی بود
مهم بود اگر تواند دست بداشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن
درشت نگوید و زیادت نگوید که این همه هلاک دین است **آفت پنجم** فحش گفتن است
رسول گفت صلی الله علیه وسلم بهشت حرامست بر هر که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند
که از دهان ایشان پلیدی میرود که از گند آن اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند
این آنست که هر کجا سخن فاحش و پلیدی بودی دوست داشتی و میگفتی ابرهیم بن میسره
گوید هر که فحش گوید روز قیامت بر صفت سگی خواهد بود و بدانک پیشتر فحش بدان بود که در
مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانک عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان
تشبیه کنند رسول گفت صلی الله علیه وسلم لعنت بر انکس باد که پدر و مادر از وی خشنود نباشند
و دشنام دهد ایشانرا گفتند ایشانرا کی دشنام دهد گفت انکه مادر و پدر دیگرانرا دشنام دهد

تا مادر و بد و برادر دشنام دهند آن وی داده باشد بدانک حیث مباشرت بکنایت باید گفت تا
فحش نبود و هرچه زشت بود هم باشارت باید کرد و صریح نباید گفت نام زنان صریح نباید برد
کبان باید گفت کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن صریح نباید گفت و ادب
در چنین الفاظ نگاه باید داشت که این نوعی از فحش است **آفت ششم** لعنت
کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هرچه بود رسول صلی
الله علیه وسلم لعنت مکنید و زنی با رسول بود صلی الله علیه وسلم در سفر اشتری را لعنت
کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت این اشتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که وی
ملعون است مدتی میگردید که هیچ کس گرد وی نگشت ابو دردا گوید رضی الله عنه که هر که آدمی
زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در خدای تعالی عاصی تر است
از ما هر دو یک روز ابو بکر رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
صدیق و لعنت صدیق و لعنت لا و رب الکعبه گفت توبه کردم و بنده آزاد کردم
کفارت این را و بدانک لعنت نشاید کرد مردمان را الا بر جمله کسانی را که مذموم‌اند چنانک گویی
لعنت بر ظالمان باد و کافران و فاسقان و بر مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزله باد
کرامیه این خطر بود و از این فساد تولد کند حذر باید کرد مگر بر آنک در شرع لفظ لعنت
آمده است بر ایشان و در غیری درست شده اما کسی را گفتن که لعنت بر تو باد یا بر فلان
باد این کسی را که دانند که در کفر مرده است چون فرعون و ابو جهل و رسول صلی الله علیه وسلم
قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهود را گفتن

که لعنت بر تو باد

که لعنت بر تو باد اندرین خطر بود که باشد که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت باشد و باشد
که ازین کس بهتر باشد و اگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم که رحمت بر تو باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و
بمیرد لیکن ما در حال او کریم کافرانرا نیز لعنت کنیم که در وقت کافر است این خطا است که معنی رحمت
آنست که خدای تعالی ترا بر مسلمانی بدارد که سبب رحمتست و نشاید که گوئی خدای تعالی ترا بر کافری
بدارد پس بر نفسی لعنت باید کرد که در خبر امده است لعنت وی و اگر کسی گوید لعنت بر یزید باد
روا بود که این قدر گوئیم لعنت بر کشنده حسین اگر بمرد پیش از توبه که کشتن بیش از کفر نبود و
چون توبه کرد لعنت نشاید و وحشی حمزه را رضی الله عنه بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی
بیفتاد اما حال یزید پیدا نیست که وی کشت و گروهی گویند که وی فرمود و گروهی گفتند نفرمود
ولیکن راضی بود و نشاید که بتهمت کسی را بمعصیت نسبت کردن که این خود خیانتی بود و اندرین
روزگار بسیار بزرگان بکشتند که هیچ کس بحقیقت ندانست که کرد پس از چهار صد سال حقیقت
آن چون شناسند و خدای تعالی خلق را از فضول مستغنی کرده است و ازین خطر که اگر کسی را
در همهٔ عمر ابلیس را لعنت و یرا در قیامت نگویند که چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کند
در خطر سوال بود تا چرا کردی و از کجا گفتی و یکی از بزرگان از صحیفهٔ من لا اله الا الله
برایند دوستر دارم از انکه لعنت کسی بلی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم که مرا دلیلی کن
ببهشت گفت لعنت مکن و گفته اند که لعنت مومن را با کشتن وی برابر است و گروهی گفته اند
که در خبرست از رسول صلی الله علیه وسلم که بتسبیح مشغول بودن اولیتر از انکه بلعنت ابلیس
تا بدیگری رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که این از صلابت دین است ان غرور

شیطان باشد و بیشتر آن بود که از هوا و تعصب باشد **آفت هفتم** شعر است
و سرود و در کتاب سماع شرح کرده ایم که این حرام نیست که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم
شعر خوانده اند و حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا ایشان اما انچ دروی
دروغ بود یا هجا مسلمانی باشد یا دروغی در مدح آن نشاید اما انچ بر سبیل تشبیه باشد
که آن صنعت شعر باشد اگرچه بصورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه باشد
که آن اعتقاد کنند که شعر تازی در پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند **آفت
هشتم** مزاح است و نهی کرده است رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح کردن بر جمله ولکن
اندکی از وی گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی است بشرط آنک بعادت و پیشه نگیرد و جز حق
نگوید که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار سیاه شود و نیز
وقار و هیبت مرد ببرد و باشد نیز که از آن وحشت خیزد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من مزاح
کنم ولیکن جز حق نگویم و کس باشد که سخن بگوید تا مردمان بخندند وی را درجه کم شود بیش از آنک
از ثریا تا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید کرد و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم اگر انچ من دانم شما دانید کم خندید و بسیار گریید و یکی دیگر را گفت بدانسته
که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی گفته است وان منکم الا واردها کان علی ربک
حتما مقضیا گفت دانسته ام گفت دانسته که باز بیرون خواهی آمدن گفت نه گفت
خنده بس چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید وهب بن الورد قومی را
دید که روز عید رمضان می خندیدند گفت اگر این قوم را بیامرزیدند و روزه قبول کرد این نه

فعل شاکران

فعل شاکران است واگر قبول نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس گوید رضی الله عنهما هر که
گناه کند ومیخندد در دوزخ شود و می گرید محمد واسع گفت اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد
گفتند باشد گفت پس اگر کسی در دنیا می خندد و نداند که جای وی بهشت بود یا دوزخ این عجب تر باشد
و در خبر است که اعرابی بر اشتر قصد کرد تا نزدیک شود برسول صلی الله علیه وسلم تا وی را بپرسد
هر چند که قصد کرد اشتر باز پس می جست و اصحاب می خندیدند پس اشتر وی را بیفکند و بمرد
اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی
پر است یعنی که بروی همی خندیدی عمر عبد العزیز گفت از خدای تعالی بترسید و مزاح مکنید
که کین در دلها بدید آید و کارهاء زشت از آن تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گویید
اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردمان می گویید عمر میگوید رضی الله عنه هر که با کسی مزاح
کند در چشم وی خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه وسلم دو سه سخن مزاح
نقل کرده اند پیر زنی را گفت عجوز در بهشت نرود آن پیر زن بگریست گفت دل مشغول مدار
که نخست با جوانی برند آنگاه به بهشت برند و زنی وی را گفت شوهر من ترا میخواند گفت شوهر تو
آن هست که چشم وی سفید است گفت نه شوهر من چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم
وی سفیدی نبود کودکی بود بو طلحه را ابی عمیر نام کنجشکی داشت بمرد همی گریست رسول
صلی الله علیه وسلم وی را بدید گفت یا با عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه کنجشک بود گفت یا با عمیر
چون شد کار نغیر زنی وی را گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه اشتر نشانم گفت نخواهم
که مرا بیندازد گفت هیچ اشتر نبود که نه بچه اشتر بود و بیشتر مزاحها با کودکان و با زنان بود

برای دلخوشی ایشانرا تا از هیبت وی نفور نشوند و با زنان خویش همچنین عادت داشتی دل
خوشی ایشانرا عایشه میکوید رضی الله عنها سوده در نزدیک من آمد و من از شیر چیزی پخته
بودم کفتم بخور کفت نخواهم کفتم اکر نخوری در تو مالم دست فرا کردم و پارهٔ در روی مالیدم
رسول صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا وی نیز داد یافت که مرا مکافات
کند وی نیز بر روی من مالید رسول صلی الله علیه وسلم بخندید ضحاک بن سفیان مردی بود
بغایت زشت با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود کفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر
ازین عایشه اکر خواهی تا یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این بطیبت میکفت چنانکه عایشه
می شنید عایشه کفت ایشان نیکوترانند یا تو رسول صلی الله علیه وسلم از سخن عایشه بخندید
که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که ایت حجاب زنان فرو آمده بود رسول صلی
الله علیه وسلم صهیب را کفت خرما میخوری و چشم درد کفت بدان دیکر جانب میخورم رسول
صلی الله علیه وسلم بخندید و حارث بن حمید را با زنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی زنان
ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرا رسید خجل شد کفت چه میکنی کفت اشتری سرکش دارم
میخواهم تا رسنی تابند برای این اشتر پس بکذشت کفت پس از آن مرا بدید کفت یا فلان آن
اشتر سرکش رام شد کفت شرم داشتم خاموش شدم پس از آن هر کاه که مرا دیدی همین بکفتی
تا یک روزی می آمد بر خری نشسته و هر دو پای از یک جانب فرو کرده کفت یا فلان آخر احوال
آن اشتر سرکش چیست کفتم بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاد که تا پای در اسلام آوردم نیز
سرکشی نکرده است کفت الله اکبر اللهم اهدنا نعمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب بسیار

خوردی

خوردی وهربار بیاوردندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بنعلین بزدی یکبار یکی از صحابه
گفت لعنه الله تا چند خمر خوردن رسول گفت صلی الله علیه وسلم لعنت مکن که وی خدای ورسول
دوست دارد ویرا عادت بودی که هرگاه که در مدینه نوباوه آوردندی وی پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آوردی که این هدیه است انگه چون آنکس بها خواستی ویرا پیش رسول آوردی صلی
الله علیه وسلم گفتی ایشان خورده اند بها طلب کن از ایشان رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی
وبها بدادی وگفتی چرا آوردی چون سیم نداشتی گفت چکنم نخواستم که کسی دیگر بخورد بجز از تو
هرچه در همه عمر وی حکایت کرده اند از مطایبت ودر هیچ چیز ازین نه باطل است ونه رنجی
کسی را ونه هیبت ببرد بسر انجنین گاه گاه سنت است وبعادت گرفتن روا نیست

آفت نهم

استهزا وخندیدن بر کسی وسخن وفعل وی حکایت کردن یا وانجنانک مردمان از خنده آیند و
چون آنکس برنجد خواهد شد حرام است خدای یاد میکند لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا
خیرا منهم بر هیچ کس مخندید وبچشم حقارت منگرید که باشد که وی خود از شما بهتر باشد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه کرده باشد نمیرد تا بدان مبتلا
شود ونهی کرد از انک بخندند بر کسی که از وی بادی رها شود گفت چرا خندد کسی بر چیزی که خود مثل
آن کند وگفت کسانی که استهزا کنند بر مردمان وخندند روز قیامت در بهشت باز کنند ویرا گویند
بیا چون فرا شود در ببندند چون باز گردد باز خوانند ودری دیگر بگشایند وی در میان این
غم واندوه طمع میکند چون نزدیک می شود در می بندند تا چنان شود که هرچند که خوانند نشود
که بداند که بروی استخفاف میکنند وبدانک بر مسخره خندیدن کسی که از آن رنجور شود حرام

آفت دهم

وعدهٔ دروغ رسول صلی الله علیه وسلم میکوید سه جیز است که ان در هر که باشد منافق بود نبود و از جملهٔ مزاح بود حرام ان وقت بود که کسی بخواهد بخند
اکرجه نماز کند و روزه دارد جون سخن کوید دروغ بود و جون وعده دهد خلاف کند و جون
امانت بوی دهند خیانت کند و کفت وعده وامی است یعنی خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر
اسمعیل علیه السلام ثنا کفت که وی صادق الوعد بود و کویند کسی را وعده کرد جائی و انکس نیامد
وی بیست روز انتظار کرد تا وعده وفا کند و یکی میکوید که یا رسول صلی الله علیه وسلم بیعت
کردم و وعده کردم که فلان جای آیم و فراموش کردم سیم روز بشدم وی آنجا بود کفت ای
جوانمرد از سه روز باز اینجا انتظار تو می کنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده کرده بود
که جون بیائی حاجتی که بخواهی روا کنم در ان وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند وی بیامد و کفت
وعده من یا رسول الله کفت حکم کن بهر جه خواهی هشتاد کوسفند خواست بوی داد کفت سخت
اندک حکم کردی آن زن که موسی را علیه السلام نشان داد تا تابوت یوسف را علیه السلام باز یافت
وعده داد که حاجت تو روا کنم بهتر از تو حکم کرد و بیشتر از تو خواست موسی علیه السلام کفت جه
خواهی کفت انکه جوانی باز من دهد و با تو بهم در بهشت باشم انکاه کار این مرد مثلی شد که عرب
کفتندی که فلان اسا کیر تر است از خداوند هشتاد کوسفند با انکه نا توانی کرد وعده که نباید داد
ندهی رسول کفت صلی الله علیه وسلم در وعده عیبی بود ان نتوانم کرد و جون وعده دادی
خلاف نباید کرد مکر ضرورتی باشد و جون کسی را جائی وعده دادی علما کفته اند که تا وقت
نماز انجا باید بود و بدانک جیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت بود وعده دادن و خلاف

کردن همچنین

کردن همچنین و رسول صلی الله علیه وسلم آنکس را مانند کرده است بسگی که قی کند و باز بخورد
آفت یازدهم سخن دروغ واین از گناهان بزرگ است رسول صلی الله علیه
وسلم گفت دروغ بابی است از ابواب نفاق وگفت بنده یکی دروغ میگوید تا آنگاه که ویرا نزد خدای
تعالی دروغ زن می نویسند وگفت دروغ روزی بکاهد وگفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان نابکار
اند گفتند چرا گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند تا مردمان
بخندند وای بروی وای بروی وچنان دیدم که کسی مرا گفتی برخیز برخاستم و دو مرد دیدم
یکی بر پای ویکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سرکوژ بر دهن آن نشسته افکنده بود و یک گوشهٔ
دهن وی همی کشید تا بر سر دوش می رسید پس از آن جانب دیگر می کشید همچنین باز جای
میرفت گفتم این چیست گفتند این دروغ زنی است که ویرا این عذاب میکنند در گور تا قیامت
عبدالله بن جراد رسول را گفت صلی الله علیه وسلم مؤمن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ
گوید گفت نه واین آیت برخواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی
گویند که ایمان ندارند و عبدالله بن عامر گوید کودک بودم ببازی می شدم مادر گفت بیا تا ترا
چیزی بدهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه خواستی داد گفت خرما گفت اگر ندادی دروغ
بر تو نوشتندی وگفت صلعم گفت خبر دهم شما را که بزرگترین گناه چیست شرکست و عقوق
مادر و پدر آنکه تکیه زده بود راست بنشست وگفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز وگفت
مؤمن که دروغ گوید فرشته از گند آن یک میل دور شود و از این گویند که عطسه در وقت سخن
گواهی باشد براستی که در خبرست که عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان اگر سخن

دروغ بودی فرشته حاضر نیامدی وعطسه نیامدی وگفت هر که دروغی حکایت کند یکی دروغزن
وی است وگفت هر که بسوگند دروغ مال از کسی ببرد خدای تعالی روز قیامت ویرا عذاب کند
وگفت همه خطیئتی در مؤمن باشد مگر خیانت ودروغ ومیمون ابی شبیب گوید نامهٔ می نوشتم کلمهٔ
فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم بنویسم منادیی شنیدم که
گفت یُثَبِّتُ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ الایه ابن سماک گوید مرا بدروغ گفتن مزد نباشد
از آن نگویم که ننگ دارم از دروغ **فصل** بدانکه دروغ از آن حرامست که در دل اثر
کند وصورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر بدان حاجت افتد وبقصد مصلحت گوید از کاره باشد
حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد وکوژ نشود وچون بقصد خیر گوید دل
تاریک نشود وشک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی میگریزد نشاید که راست بگوید که وی کجاست بل که دروغ
اینجا واجب بود ورسول صلی الله علیه وسلم گفته است ودر دروغ رخصت داده است در جائی
که حرب بود که عزم خویش با خصم نتوان گفت ودیگر چون میان دو کس صلح افکنی سخن نیکو گوئی
از هر یکی فرا آن دیگر اگرچه وی نگفته باشد ودیگر کسی که دو زن دارد فرا هر یکی گوید که ترا دوستتر
دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد واگر از سر کسی بپرسد همچنین واگر
از معصیت کسی بپرسد انکار کند روا بود که شرع فرموده است که کارهاء زشت بپوشید وچون
زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که قادر نباشد بر آن این وامثال
این روا بود واصل آنست که دروغ ناگفتنی است ولیکن چون از راستی نیز چیزی تولد کند در این
نیز معذور باشد باید که بترازوی عدل وانصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است

ازنا بودن دروغ اما هرچه نه چنین بود دروغ بدان مباح نکردد پس هر دروغ که کسی کوید
جون جنک میان مردمان ووحشت میان زن وشوهر وضایع شدن مال واشکارا شدن
سر وفضیحت شدن بمعصیت انکاه دروغ مباح کردد که سران از شر دروغ بیش است واین
همچنان بود که مردار حلال شود جون بیم جان بود که ماندن جان در شرع مقصود دین است
از ناخوردن اما اکر برای زیادت مال وجاه بود ولاف زدن وخویشتن ستودن ودرجه
حشمت خویش حکایت کردن این حرام بود اسما میکوید نغنا ند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا او بدین سبب مرا دوست دارد روا باشد
کفتم هرکه جیزی بخویشتن بندد که نباشد جون درجامه تزویر بود که برهم پوشد یعنی که هم
دروغ کفته باشد وهم کسی در غلط افکنده باشد تا وی نیز حکایت کند ودروغ باشد
وبدانکه کودک را وعده دادن تا بدبیرستان شود روا باشد اکرچه دروغ بود ودر خبرست
که ان ننویسند ولیکن آنچ مباح بود ان نیز بنویسند تا وی را کویند که چرا کفتی ترا غرضی درست
فرانماید که بدان دروغ محتاج بود وبدانکه کسی جیزی روایت کند وجواب مسئله باز دهد
که بحقیقت نداند این حرام بود که این ازان کنند تا حشمت وی را زیان ندارد ومکروهی روا داشته
اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم در فرمودن خیرات وثواب واین نیز حرام است
که رسول میکوید صلی الله علیه وسلم هرکه بر من دروغی بندد کو جای خویش در دوزخ بکیرد جون
دروغ جز بغرض درست که در شرع مقصود بود نشاید واین بکمال تو دانسته بیقین اولیتر
آن بود که تا عذری ظاهر وضرورتی تمام نبود دروغ نکوید فصل بدانک

جون بزرکان را حاجت افتاده است بدروغ حیلت کرده اند تا لفظی با طلب کرده اند که ازان جیزی
فهم کنند که مقصود بود و ازا معاریض کویند جنانک مطرف در نزدیک امیری شد کفت جرا کمتر می آیی
کفت تا از نزدیک امیر شده ام پهلو از زمین برنکرفته ام الا انج خدای تعالی نیروی داده است تا
بندارد که وی بیمار بوده است واین راست بود و شعبی را جون کسی ویرا طلب کردی بدر سرای
کنیزک را کفتی تا دایره بکشیدی وانکشت درمیان ان نهادی وکفتی اینجا نیست ویا کفتی ویرا در
مسجد طلب کن معاد رضی الله عنه جون از عمل باز آمدی زن وی کفتی جندین عمل کردی مرا
جه آوردی کفت نکاه بامن بود هیج جیز نتوانستم آوردن یعنی خدای تعالی زن بنداشت که عمر
رضی الله عنه مشرفی باوی فرستاده است آن زن بخانهٔ عمر شد و عتاب کرد که معاد امین بود نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم و نزدیک ابو بکر رضی الله عنه تو جرا باوی مشرفی فرستادی عمر رضی الله
عنه معاد را بخواند وقصه بپرسید جون بکفت بخندید وجیزی بوی داد تا زن را دهد وبدانک
این نیز ان وقت روا بود که حاجتی بود اما جون حاجتی نبود روا نبود مردم را در غلط افکندن
اکرجه لفظ راست بود عبد الله بن عتبه میکوید با بدر بهم نزدیک عمر عبد العزیز شدم جون بیرون
آمدم جامهٔ نیکو داشتم مردمان کفتند این خلعت امیر المومنین است کفتم خدای تعالی امیر المومنین
را خیر دهاد بدرم کفت ای پسر زینهار دروغ مکو و مانند دروغ نیز مکوی یعنی این مانند
دروغ است اما بغرضی اندک نیز مباح شود جون طیبت کردن ودل کسی خوش کردن جنانک
رسول صلی الله علیه وسلم کفت پیرزن در بهشت نشود و ترا بر بجه اشتر نشانم ودر جشم شوهر
تو سفیدی ست اما اکر دروی ضرری ما شد روا نبود جنانک کسی را در جوال کند نفی در تو رغبت

کرده است

کرده است تا وی دل بران ننهد و امثال این اما اکر ضرری نبود و بر وجه مزاح بود دروغ کوید بدرجهٔ
معصیت نرسد ولیکن از کمال درجهٔ کمال ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه وسلم میکوید که ایمان مرد
تمام نشود تا انکاه که خلق را ان پسندد که خود را پسندد و در مزاح دروغ دست بدارد و مثال
این چنان باشد کویند برای دل خوشی را که صد بار ترا طلب کردم و بخانه امدم که این بدرجهٔ حرام
نمی رسد اند که مقصود ازین تقدیر عدد نباشد که برای بسیاری کویند اکرچه چندان نباشد
اما اکر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این که عادتست که کویند چیزی بخور کویی نمی بایدم این
نشاید چون شهوت ان در وی بود رسول صلی الله علیه وسلم قدحی شیر فرا زنان داد شب
عروسی عایشه رضی الله عنهن کفتند ما را نمی باید کفت دروغ و کرسنکی هر دو بهم جمع مکنید
کفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود کفت این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند سعید
بن مسیب را درد چشم بود و در کوشه چشم وی چیزی کرد آمده بود کفتند اکر پاک کنی چه باشد
کفت با طبیب کفته ام که دست فرا چشم نکنم انکه دروغ کفته باشم و عیسی علیه السلام میکوید که از
کبائر کناه یکی انست که خدای را تعالی بکواهی خوانند بدروغ و کویند که خدای داند که چنین است
و نه چنان باشد و رسول کفته است صلی الله علیه وسلم هر که بر خواب دروغ کوید وی را در قیامت
تکلیف کنند تا کره بر دانه جو زنند **آفت دوازدهم** غیبت است و این بر زبانها
غالب باشد و هیچکس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیمست و خدای تعالی این را
در قران بدان مانند کرده است که کسی کوشت برادر مرده خورد و رسول کفت صلی الله علیه وسلم
دور باشید از غیبت کردن که غیبت از زنا بتر است توبه از زنا فرا دیرند و از غیبت نپذیرند

تا آنکس حل نکند و کفت شب معراج بقومی بکذشتم که کوشت روی خویش را بناخن کرای فرامی کرفتند
کفتم اینها کیستند کفتند اینها اند که غیبت کنند مردمان را سلیمان بن جابر میکوید که رسول را کفتم
صلی الله علیه وسلم مرا چیزی بیاموز که مرا دست کیرد کفت آن چیز را حقیر مدار اکر همه آن
بود که از دلو خویش پارهٔ آب در کوزهٔ کسی کنی و با برادر مسلمان روی کشاده داری و چون از
نزدیک تو برخیزد غیبت نکنی و خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که هر که توبه کرد از
غیبت و بمیرد باز پسین کسی بود که بهشت رسد و اکر توبه ناکرده بمیرد پیشترین کسی بود که بدوزخ
رسد و جابر کوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم بدو کور بکذشتیم کفت این هر دو
در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نکاه نداشته است عذاب ایشان
سبکتر شود و چون مرد اقرار داد بر زنا وی را سنکسار فرمود یکی کفت دیکری همچنان کرد چنانک
وی را بنشاندند وی را بنشانید رسول صلی الله علیه وسلم بمرداری بکذشت کفت بخورید ازین مردار
کفتند مردار چون بخوریم کفت آنچ از کوشت آن برادر خوردند بتر ازین است و کنده تر و کوینده
و شنونده شریک اند درین معصیت و صحابه رضی الله عنهم یکدیکر را بروی کشاده دیدندی و
یکدیکر را غیبت نکردندی و این از فاضلترین عبادت دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی
قتاده میکوید عذاب قبر سه قسم است یک ثلث از غیبت است و یکی از سخن چینی و یکی از آنکه جامه
از بول نکاه ندارند عیسی صلوات الله علیه با حواریان بر سکی مرده بکذشت کفتند این کنده چیزی
است عیسی علیه السلام کفت این سفیدی دندان وی سخت نیکو چیزی است ایشان را بیاموخت که
از هر چه بینید آن کویید که نیکوتر است و خوکی بعیسی صلوات الله علیه بکذشت کفت برو بسلامت

کفتند

کفتند یا روح الله خوک را چنین میکوئی کفت زبان خویش را بنیکو کفتن خوی فرا می کنم و خیره
و علی بن الحسین رضی الله عنهما یکی را دید که غیبت میکرد کفت خاموش که این نان خورش سکان
دوزخ است فصل بدانک غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت وی چنانک
اکر بشنود ویرا کراهیت آید اکرچه راست کفته باشی این غیبت بود و اکر دروغ کوئی این را بهتان
و زور کویند و هرچه بنقصان کسی کوئی غیبت است اکر همه در نسب و در جامه و ستور و سرای
و کردار وی کوئی اما آنچ در تن کوئی چنانک کوئی دراز است سیاه است زرد است کربه چشم
است سرخ است احول است دراز زبان بیدل و عاجز و امثال این در فعل وی کوئی دزد و خاین
و بی نماز رکوع و سجود تمام نکند قران خطا خواند جامه پاک ندارد زکوة ندهد حرام خورد زبان
نکاه ندارد بسیار خورد بسیار خسید بجای خویش نشیند در جامه کوئی فراخ استین است
دراز دامن است شوخکن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه و سلم کفت که هرچه کوئی که
اکر کسی بشنود از آن کراهیت یابد آن غیبت است اکرچه راست بود و عایشه رضی الله عنها
کوید زنی را کفتم کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم کفت غیبت کردی آب دهان بینداز
بینداختم پارهٔ خون بسته بود سیاه کروهی کفته اند که چون معصیت کند حکایت آن غیبت
نباشد که این مذمت هم از دین است و این خطا است بلکه نشاید که کوید فاسق است و شراب
خوار است و بی نماز است مکر بعذری چنانک پس از این کفته آید رسول صلی الله علیه و سلم
کفته است که حد غیبت آنست که ویرا کراهیت آید و این همه کراهیت باشد چون در کفتن فایده
نباشد نباید کفتن فصل بدانک غیبت نه همه بر زبان بود بلکه بچشم و دست و پای

ویا اشارت و بنشستن بود و این حرام بود عائشه میکوید رضی الله عنها بدست اشارت کردم
رسول صلی الله علیه و سلم کفت غیبت کردی و همچنین انک فرا رفتن و چشم حول کردن تا حال کسی
معلوم شود هم غیبت بود اما اکر نام نبرد و کوید کسی چنین کرد غیبت نبود مکر که حاضر بود و بخواهد
دانست که کرا میکویند انکه حرام بود و مقصود تفهم است بهر چه باشد و کروهی از قرایان و
پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که ان غیبت نیست چنانک حدیث کسی کنند پیش ایشان کویند
الحمد لله که خدای تعالی مارا نکاه داشت از فلان چیز تا بدانند که انکس چیزی میکند یا بکویند که
فلان مرد سخت نیکو احوال است ولیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانک ما نیز مبتلا شده
ایم کم کسی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این و باشد که خویشتن را مذمت کند تا بدان مذمت
دیکری حاصل آید و باشد که در پیش وی غیبت کنند کوید سبحان الله اینت عجب تا انکس نشاط
تر شود تا دیکران که غافل بوده باشند بشنوند و کوید اندوهکین شدم که فلان را چنین واقعه
افتاده است خدای تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که ان واقعه دیکران بدانند و باشد
که چون حدیث کسی کنند کوید خدای مارا توبه دهاد تا بدانند که وی معصیتی کرده است این
همه غیبت بود ولیکن چون چنین بود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن بپارسائی و غیبت
ناکردن فرا نماید تا معصیت دو شود و وی بجهل خویش پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد
که کسی غیبت کند کوید خاموش غیبت مکن و بدل از ان کاره نباشد هم منافق باشد و هم غیبت
کرده باشد که شنونده غیبت در غیبت شریک باشد مکر که از ان کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر
رضی الله عنهما می شدند یکدیکر را کفتند که فلانکس بسیار خسید پس از رسول صلی الله علیه و سلم

نان خورش

نان خورش خواستند رسول صلی الله علیه وسلم گفت شما نان خورش خوردید گفتند نمیدانیم
که چه خوردیم گفت گوشت برادر خویش خوردید هر دو را در غیبت فراهم گرفت یکی گفته بود و
یکی شنیده بود و اگر بدل کاره باشد و بچشم یا بدست اشارت کند هم تقصیر کرده باشد که باید که
بجد گوید و صریح گوید تا در حق غایب مقصر نباشد که در خبرست که هر که مسلمانی را غیبت کنند وی
نصرت نکند وی را فرو گذارد حق تعالی دران وقت که وی حاجتمندتر بود وی را نصرت نکنده

فصل بدانک غیبت کردن بدل حرام است همچنان که بزبان چنانک نشاید که
نقصان کسی فرا دیگری گوئی نشاید که فرا خویشتن گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بری
بکسی بی آنکه در وی چیزی بچشم بینی یا بگوش شنوی یا بیقین بدانی رسول گفت صلی الله علیه
وسلم که خدای تعالی خون مسلمانان و مال و آنکه گمان بد بوی بری هر سه حرام کرده است و هرچ
در دل افتد که دران نه یقین بود و نه از قول عدلی بود شیطان در دل افکنده بود خدای تعالی
میگوید ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان
نیست و حرام آن باشد که دل خود را بدان قرار دهی اما اگر خاطری بی اختیار در آید و تو آنرا
کاره باشی بدان ماخوذ نباشی رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مومن از گمان بد خالی نبود
ولیکن سلامت وی بدان بود که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال راه بدان مجال بود بر وجه
نیکوتر حمل کند و نشان آن اگر تحقیق کرده بود آن بود که بر دل وی گران شود و آنکس که در مراعات
وی تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی همچنان باشد که بود نشان
آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن دارد وی را

که گمان بد بدین یک عدل هم روا بود نه نیز بفاسق ولیکن گوید که حال آن مرد پوشیده بود چون حال
این مرد که اکنون نیز پوشیده است بس اگر داند که میان ایشان حسدی و عداوتی هست
توقف اولیتر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل بوی بایکرد که یقین بود و هر که گمان
بد در دل وی افتاد بر کسی آن اولیتر که بدانکس تقرب زیادت کند که شیطان را ازین خشم
آید و آن گمان کمتر شود و چون یقین خویش بدانست غیبت نکند و اگر در خلوت نصیحت
کند باز تامه نکند در نصیحت بل که در آن نصیحت اندوهگن باشد تا هم بسبب مسلمانی اندوهگن
بوده باشد و هم نصیحت کرده و مزد هر دو بیابد فصل بدانکه شره غیبت بیماری
است در دل آدمی و علاج آن واجب است و علاج آن دو چیز است یکی آنکه در اخبار که در غیبت
تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسناتی از دیوان وی بدانکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند
که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم که غیبت حسنات را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را
و باشد که وی را یک حسنه بیش نباشد که زیادت از سیات باشد بدین غیبت که بکند کفه ترازوی
وی بسیات زیادت شود و وی بدین سبب بدوزخ رسد و دیگر آنکه از غیبت خویش بیندیشد اگر
در خویشتن عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن عیب همچنان معذور است که وی اگر چه عیب نداند
خویشتن را و بداند که جهل بر عیب خویشتن از همه عیبها بیش است پس اگر راست میگوید هیچ عیب
بیش از گوشت مردار خوردن نیست و خویشتن که بی عیب است کس را عیب نکند و بشکران مشغول
شود بداند که اگر وی را تقصیری نیست در فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست و چون بر حد شرع
راست نمی تواند بود اگر در همه صغیره است یا خویشتن بر می نیاید از دیگران چه عیب دارد و اگر

در آفرینش

در آفرینش وی کرده باشد که بدست وی نیست و برا ملامت نرسد اما علاج این بتفصیل آنست که
نگاه کند تا چه ویرا بر غیبت میدارد و آن از هشت سبب بیرون نبود **سبب اول**
آن بود که از وی خشمگین بود بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خویشتن را بدوزخ بردن از حماقت
بود که این ستیزه با خویشتن کرده باشد رسول میگوید صلی الله علیه وسلم هر که خشم فرو خورد خدای
تعالی فردای قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و اورا گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچ توانی ۵
سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل کند علاج
این آنست که بداند که سخط خدای تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت بود بلکه باید که رضای
خدای تعالی جوید بدانکه بر ایشان خشم کند و بر ایشان انکار کند **سبب
سیم** آنکه ویرا بخیانتی بگرفته باشند با دیگری حوالت کند تا خویشتن خلاص کند باید که بداند
که سخط خدای تعالی بیقین حاصل آید عظیم تر از آن بود که حذر میکند که خلاص خود بگمان است
و سخط خدای تعالی بیقین باید که چون از خویشتن بیفکند بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید
اگر من حرام میخوردم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند این حماقت بود که هر که معصیت
کند بوی اقتدا نشاید و در گفتن این عذر نباشد و اگر کسی را بینی که در آتش می سوزد تو از پس
وی فرا نشوی در معصیت موافقت همچنین بود **سبب چهارم** آن
بود که کسی خواهد که خویشتن را بستاید و دیگران را عیب کند تا فضل خویش و پاکی خود فرا نماید
چنانکه گوید فلان خیری نکند و فلان از ربا حذر نکند یعنی من کنم باید که بداند که آنک عاقل بود بدین
فسق و جهل وی اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنک جاهل در اعتقاد وی چه فایده باشد بلکه

چه فایده باشد در آنکه خود را نزد خدای تعالی ناقص کند تا نزدیک بندهٔ بیچارهٔ که بدست وی هیچ چیز
نیست زیادت کند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی باشد و مردمان در
وی اعتقادی نیکو دارند نتوانند دید عیب وی جستن گیرند تا با وی ستیزه کرده باشند و نداند
که این ستیزه با خویشتن میکند که در این جهان در رنج و عذاب حسد بود میخواهد که در آن جهان
در رنج و عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا جاهی و
حشمتی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان جاه را زیادت کند **سبب ششم**
استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت کند و نداند که خود را نزد خدای تعالی پیش فضیحت
میکند که وی را نزدیک مردم و اگر اندیشه کنی که وی روز قیامت گناه خویش بر گردن تو نهد و چنانک
خر رانند بدوزخ می رانند اگر تو اولیتر باشی بدانک بر تو خندند و بدانک حال وی این خواهد
بود اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد **سبب هفتم** آن بود که بر وی گناهی
رود اندوهگن شود برای خدای تعالی چنانک عادت اهل دین است و راست میگوید در آن
اندوه ولیکن در حکایت آن نام بر زبان وی برود و غافل ماند از آنک این غیبتست و نداند
ابلیس وی را حسد کرد که دانست که وی را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان وی
برود تا بر غیبت آن را حبط کند **سبب هشتم** آنک وی را خشم آید برای خدای
تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجبش آید از وی در آن تعجب تا در آن خشم نام وی بگوید تا هر دو ثوابها
باشد و این ثواب بخشم وی حبط کند که باید که حدیث خشم و تعجب نکوید و نام وی نبرد البته
پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها بدانک غیبت

حرام است

248

عذر حرام است همچون دروغ وجز برای حاجتی نشاید ومباح نشود وان شش عذر است

اول تظلم است که پیش سلطان وقاضی کنند این روا بود یا در پیش کسی که ازوی معاونت خواهد

اما مظلوم نشاید که در پیش کسی که ازوی فایده نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش

ابن سیرین ظلم حجاج همی گفت گفت خدای تعالی انصاف حجاج از کسی که غیبت کند همچنان بستاند

که انصاف مردمان از حجاج عذر دوم انکه جائی فسادی بیند فرا کسی گوید که قادر بود

که حسبت کند وازان باز دارد وعمر بن طلحه بر عثمان سلام کرد جواب نداد گله کرد با ابو بکر رضی الله

عنه تا دران سخن گفت واین را غیبت ندانستند عذر سیم فتوی برسیدن که گوید

زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند ولیتران بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند ولیکن اگر نام

برد رخصت است که باشد که مفتی را دران واقعه تعبیهٔ بود چون بداند خاطری فراز اید هند

فرا رسول گفت صلی الله علیه وسلم که بو سفیان مردی بخیل است کفایت من وفرزندان تمام

ندهد اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا بود گفت چندانک کفایت بود با انصاف بر گیر وبخل وظلم

بر فرزندان گفتن غیبت بود ولیکن بعذر فتوی روا داشت رسول صلی الله علیه وسلم عذر

چهارم انک خواهد که از شروی حذر کنند چون کسی که مبتدع باشد یا دزد بود وکسی که بوی

اعتماد خواهند کرد یا زنی بخواهد خواست یا بندهٔ خواهد خرید واو نداند که اگر عیب وی نگوید

وی را زیان دارد عیب گفتن اولیتر وبنهان داشتن روا نبود ومزکی را نیز روا نبود که طعن

کند بر گواه وهمچنین کسی که با وی مشاورت کنند ورسول صلی الله علیه وسلم گفته است که آنج

در فاسق است بگوی تا مردمان حذر کنند انجا خواسته است که بیم آفت بود اما بی این عذر روا نبود

گفتن وگفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق ظاهر کند و این آنست که این
قوم این پنهان ندارند از آنک بگفتن نشود که کسی بگوید **عذر پنجم** آنک کسی معروف
بود بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر آن که چون معروف شده باشد بگفتن نشود
اولیتر آن بود که نام دیگر گوید نابینا بصیر گوید و چشم پوشیده و مثل این **عذر ششم**
آنک فسق ظاهر کند چون مخنث و خرابات دار و کسانی که از فجور عیب ندارند **کفارت غیبت**
بدانک کفارت بدان بود که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمهٔ خدای تعالی بیرون آید و از آنکس
بحلی خواهد تا از مظلمهٔ وی بیرون آید رسول صلی الله علیه وسلم هر که در مظلمهٔ است عرضی یا
مالی بحلی باید خواست پیش از آنک بعذری آید که نه درم بود و نه دینار جز آنک حسنات وی بعوض
وی میدهند اگر نبود سیات آنکس بروی می نهند و عایشه رضی الله عنها گفت زنی را که دراز
زبانست رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر که
کسی را غیبت کرد باید که وی را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر که این
کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطاست بدلیل دیگر خبرها اما این استغفار آنجا
بود که وی زنده نباشد باید که وی را استغفار همی کند بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش وی شود
و بگوید که خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند مراعات باید کردن تا دل وی خوش شود و بحل
کند اگر نکند حق وی است ولیکن این مراعات از جملهٔ حسنات نویسند و باشد که بعوض در قیامت
با وی دهند اما اولیتر عفو کردن باشد و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکردندی و گفتندی
که در دیوان ما هیچ از این حسنات فاضلتر نیست ولیکن درست آنست که عفو کردن حسناتی

باشد

باشد فاضلتر از آن یکی حسن بصری را غیبت کرد طبقی رطب بوی فرستاد و گفت شنیدم که عبادت
خویش بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که مکافات تمام نتوانستم
کرد و بدانک بحالی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفتم که از مجهول بیزار شدن درست نبود ٥

آفت سیزدهم

سخن چیدن و نمامی کردن خدای تعالی یاد میکند هَمَّازٍ مَشَّاءٍ
بِنَمِيمٍ و میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ بدین همه نمامی میخواهد و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم نمام در بهشت نشود و گفت خبر دهم شما را که بترین شما کیست کسانی
اند که میان مردمان نمامی کنند و تخلیط کنند و گفت چون خدای تعالی بهشت را بیافرید و گفت
سخن گوی گفت نیکبخت است که بمن رسد و خدای تعالی بهشت را گفت که هشت کس را بتو راه نبود
خمر خواره و زانی که بر آن بایستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع الرحم و آنک گوید با
خدای تعالی عهد کردم که چنین کنیم و نکند و در خبرست که در بنی اسرائیل قحطی افتاد چند
بارها باستسقا شدند باران نیامد پس وحی آمد که دعا شما اجابت نکنم و در میان نمامی باشد
گفتند آن کیست تا وی را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم نمامی چون کنم موسی علیه
السلام همه را گفت تا توبه کنند از نمامی بکردند تا باران آمد و گویند حکیمی طلب کرد تا هفتصد
فرسنگ بشد تا از وی بپرسد که آن چیست که از آسمان فراخ تر است و چیست که از زمین گرانتر
است و چیست که از سنگ سخت تر است و چیست که از آتش تیزتر است و چیست که از زمهریر سردتر
است و چیست که از دریا توانگرتر است و چیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ
تر است و بهتان بر بی گناه از زمین گرانتر است و دل قانع از دریا توانگرتر است و حسد

از آتش تیزتر است و حاجت بخویشاوندان که روا نکنند از زمهریر سردتر است و دل کافر از سنگ
سخت‌تر است و نمامی که او را بانو بوشند از یتیم خوارتر است **فصل** بدانکه نمامی
نه همه آن بود که سخن یکی بدیگری گوید هر کاری که آشکارا بکند که کسی ازان رنجور خواهد شد وی
نمام است خواه سخن گیر خواه فعل خواه چیزی دیگر خواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن
بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی ازان رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه خیانتی کند در مال
کسی نهان آشکارا کردن روا بود همچنین آنچ دران زیان مسلمانی خواهد بود هرکه با وی
سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین می سازد در حق تو یا مانند این شش چیز وی را بجای باید آورد
اول آنک باور ندارد که نمام فاسق است و خدای تعالی گفته است که قول فاسق مشنوید دوم
آنک وی را فضیحت کند و ازین گناه نهی کند که نهی منکر واجب است سیوم آنک بر آنکس گمان بد نبرد که گمان
حرامست چهارم آنک تجسس نکند تا درستی آن بداند که خدای تعالی ازان نهی کرده است پنجم آن
بسنده که وی را بسندد ششم آنک نمامی وی بدیگری حکایت نکند بروی بپوشد و این هر شش
واجبست و یکی در پیش عمر عبد العزیز رضی الله عنه نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی
از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبإٍ و اگر راست گفتی از اهل آن آیتی که همازٍ مشاءٍ بنمیم
اگر خواهی که توبه کنی تا عفو کنم گفت یا امیر المومنین توبه کردم و یکی فرا حکیمی گفت فلانکس
ترا چنین گفته است گفت بزیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادری در دل من ناخوش
کردی و دل فارغ من مشغول کردی و خویشتن را نزدیک من فاسق و متهم کردی و سلیمان عبد
الملک یکی را گفت مرا چنین گفته‌ٔ گفت نگفتم گفت عدلی معتمد مرا حکایت کرده است زهری

نشسته بود

نشسته بود گفت یا امیر المومنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی و حسن بصری گوید هرکه سخن
دیگری بتو آرد سخن تو بدیگری برد ازوی حذر کن و بحقیقت ویرا دشمن داشت که صحبت وی
همه غیبت است و همه غدر و خیانت است و همه عداوت و حسد است و همه نفاق و تخلیط
و فریفتن است و این همه خیانت است و گفته اند غماز و نمام آنست که راست از همه نیکو بود
مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید نزدیک ما پذیرفتن غمز از غمز بتر است که سعادت دلالت
و قبول اجازت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانک کار مخلط
و نمام عظیم است و باشد که بسبب وی خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ
عیب نیست مگر نمامی و تخلیط آنکس که می خرید گفت باکی نیست بخرید غلام فرا زن گفت خواجه ترا
دوست نمیدارد کنیزکی بخواهد خرید اکنون چون بخسپد تو استره برگیر و از زیر حلق وی مویی
چند باز کن تا من بران جادویی کنم که عاشق تو شود و فرا خواجه گفت این زن تو بر کسی عاشق
است و ترا بخواهد کشت تو خویشتن را خفته ساز تا ببینی مرد خویشتن را خفته ساخت زن
می آمد و استره در دست فرا کرد و محاسن وی از جای برداشت وی هیچ شک نکرد که
بخواهد کشت از جای بجست و زن را بکشت خویشاوندان زن بیامدند و ویرا بکشتند خویشان
مرد بیامدند و حرب میکردند تا بسیار خون ریخته شد **آفت چهاردهم** دو
رویی کردن میان دو دشمن چنانک با هر یکی سخن آن گوید که ویرا خوش آید و باشد که سخن این بوی
نقل کند و فرا هر یکی نماید که من دوست توام و این از نمامی باشد رسول گفت صلی الله علیه
و سلم هرکه درین جهان دو روی باشد در آن جهان در آتش باشد و هرکه درین جهان دو

زبان باشد در این جهان دو روی باشد و گفت بترین بندگان خدای تعالی دو رویی است پس
بدانک هرکه با دو دشمن مخالطت دارد باید که هرچه بشنود یا خاموش می باشد یا انک حق است
میگوید در پیش انکس و از پس وی تا منافق نباشد و سخن هر یکی ز دیگر حکایت نکند و با هر یکی
ننماید که من باو و توام ابن عمر را گفتند رضی الله عنهما که ما نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم
چون بیرون اییم چنان نگوییم گفت ما این از نفاق شمردیم در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
و هرکه وی را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین شود انگاه سخنی گوید که از پس نگوید منافق بود
و دو روی و چون ضرورتی باشد رخصت بود **افت پانزدهم** ستودن مردمان
و ثنا گفتن و فضایلی اما افت مادح یکی ان باشد که زیادت گوید و دروغ زن گردد و در اثر است
که هرکه در مدح مردمان افراط کند در قیامت وی را زبانی باشد که در زمین میکشد و پای بر وی
می نهد و می شکافد دوم انک باشد که در وی نفاق باشد که بمدح فرا نماید که ترا دوست دارم و باشد
که ندارد سیم انک باشد که چیزی گوید که بحقیقت نداند چنانک گوید پارسا و پرهیزکار و بسیار علم
است و مثل این یکی مردی را مدح گفت در پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویحک گردن
وی بزدی پس گفت لا بد اگر مدح خواهی گفت باید که گویی پندارم که چنین است و بر خدای کس را
تزکیه نکنم انک حساب وی با خدای است تعالی اگر می پندارد که راست میگوید چهارم انک باشد که ممدوح
ظالم باشد و بسخن وی تباه شود و نشاید ظالمان را ثنا کردن و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
چون فاسق را مدح کنند در غضب خدای تعالی باشد انکس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی
انک کبری و عجبی در وی پدید اید عمر رضی الله عنه روزی نشسته بود با درّه حارث مردی بود

ازانجا

از انجا فراز آمد گفتند وی مهتر ربیعه است چون بنشست عمر وی را یک دره بزد گفت یا امیر المومنین
این چیست گفت نشنیدی که آن مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد گفت ترسیدم که چیزی
در دل تو افتد خواستم که کبر تو بشکنم دیگر آنک بصلاح و علم بروی ثنا گویی کاهل شود در مستقبل و گوید
خود من بکمال رسیده ام و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم یکی را مدح گفتند گفت
گردن وی بزدی اگر بشنود فلاح نکند رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک
مردی شود بهتر از انک بروی ثنا گوید در روی و زیاد بن اسلم گوید هر که مدح شنود شیطان
در پیش وی آید وی را از جای برگیرد ولیکن مومن خویشتن شناس بود تواضع کند اما اگر جایی
که این شش آفت نبود مدح کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه وسلم بر صحابه رضی الله عنهم ثنا گفته
است گفت یا عمر اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان ابو بکر با ایمان همه
عالم مقابله کنند ایمان ابو بکر زیادت آید و امثال این که دانست که ایشان را ازین زیان ندارد
واما ثنا گفتن بر خویشتن مذموم است و زشت و خدای تعالی نهی کرده است فلا تزکوا
انفسکم اما اگر کسی مقتدی خلق بود و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قدرت
یابند روا بود چنانک رسول صلی الله علیه وسلم گفت انا سید ولد ادم ولا فخر یعنی بدین سیادت
فخر نمیکنم بدان فخر کنم که مرا این داد و برای ان گفت تا همه متابعت وی کنند و یوسف علیه السلام
گفت اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم

فصل

پس چون کسی مدح کند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت
باز اندیشد که آن هیچ کس نداند و هر که از دوزخ بجهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نشناسد

کرسته است و بایدکه بادیشد که اگر جمله اسرار وی بداند مادح وی مدح نگوید بشکر مشغول باشد حق تعالی باطن وی بروی پوشید و بایدکه کراهیت اظهار کند چون ثنای وی گویند بل نیز کاره باشد یکی از بزرگان ثنا گفت بار خدایا ایشان مرا نمیدانند تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این بمن تقرب میکنند بچیزی که تو دشمن داری ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی وی و علی را رضی الله عنه ثنا گفتند گفت یا رب مرا مگیر بانچ میگویند و بیامرز بانچ می ندانند و مرا بهتر از آن کن که ایشان می پندارند و یکی علی را رضی الله عنه دوست نداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمترازانم که بر زبان داری و بیشترازانم که در دل داری والسلام وبالتوفیق

اصل چهارم در خشم و حسد

بدانک چون خشم غالب بود صفتی مذموم است و اصل وی از آتش است ولیکن آتشی که زخم آن بر دل بود و نسبت آن با شیطانست چنانک بیدا کرد خلقتنی من نار و خلقته من طین وکار آتش آرام ناگرفتن است وکار گل شکستن و آرامیدن است و هر کرا خشم بروی غالب است نسبت با ابلیس بروی ظاهرتر از انست که با دم علیه السلام و ازین بود که ابن عمر رسول را گفت صلی الله علیه وسلم که مرا کاری فرمای مختصر وامیدوار گفت لا تغضب خشمکن مشو و هر چند که می پرسید این میگفت رسول گفت صلی الله علیه وسلم خشم ایمان را چنان تباه کند که انگبین را عیسی فرا یحیی گفت علیهما السلام خشمکن مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع کن گفت این توانم و بدانک چون خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم ممکنست قال الله تعالی الکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم

فروخورد

252

فرو خورد خدای تعالی عذاب خود از وی فرا گیرد و هر که در خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که
زبان نگاه دارد خدای تعالی عورت وی بپوشد و هر که خشمی تواند راندن فرو خورد ایزد تعالی
در قیامت دل وی را از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری است که هیچ کس از آن در نشود الا کسی که
خشم خویش بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد خدای تعالی دوستر
از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آن فرو نخورد الا که خدای تعالی دل وی را از ایمان پر کند فضیل
عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان رحمة الله علیهم اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست
فاضلتر از حلم بوقت طمع و یکی عمر عبد العزیز را سخن درشت گفت وی سر در پیش افکند
و گفت خواستی که مرا در خشم آوری و شیطان مرا بتکبر سلطنت از جای بر گیرد تا امروز با
تو خشم برانم و فردا تو مکافات آن با من برانی این هرگز نبود و خاموش بود و یکی از انبیا
علیهم السلام گفت کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشم گین نشود و پس مرگ من خلیفهٔ
من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و بپذیرفتم دیگر بار گفت هم وی
گفت که پذیرفتم و بیان و وفا کنم و وفا کرد و بجائی رسید که وی را ذو الکفل نام کردند بدین سبب
این کفالت کرد فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود تا انج
وی را زیان از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی بود تا هر چه وی را سودمند
است بخویشتن کشد و وی را ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون بافراط بود زیان کار بود و مثل
آتش بود که بر دل زند و دود آن بدماغ شود و جائی که عقل و اندیشه تاریک کند تا فرا وجه
صواب نبیند چون دودی که در غاری افتد و چنان تاریک کند که فرا هیچ جای نتوان دید

واین سخت مذموست وباشدکه این خشم ضعیف بود واین نیز مذموم بود که حمیت جرم وحمیت
دین برکافران از خشم خیزد وخدای تعالی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم جاهد
الکفار والمنافقین واغلظ علیهم وصحابه را ثنا کرد وگفت
اشدا علی الکفار واین همه نتیجه خشم بود پس باید که قوت خشم نه با فراط بود ونه ضعیف
بود بلکه معتدل باشد وبا شدت عقل ودین بود وگروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت
اصل خشم بردن است واین خطاست که خشم سلاح است وازوی چاره نیست وباطل شدن اصل
خشم تا ادمی زنده بود ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا بود که در
بعضی از کارها ودر بعضی از اوقات پوشیده شود چنانکه پندارد که اصل خشم نماید
وتفصیل این آنست که خشم از ان خیزد که چیزی که بدان حاجت بود کسی قصد ان کند تا ببرد
اما هرچه حاجت نبود بدان چنانکه مثلا کسی را سگی بود که از ان مستغنی است اگر کسی از او بزند
یا بکشد روا بود که خشمگن نشود اما اگر قوت ومسکن وجامه وتن درستی ومثل این هرگز
حاجت از ین منقطع نشود پس اگر وی را جراحت کنند تا سلامت وی فوت شود یا قوت
وجامه بستانند لابد خشم بیدا اید لیکن هر که را حاجت بیش بود وی بیچاره تر بود درمانده تر
بود که ازادی در بی حاجتی است هرچند که بیشتر در بندگی نزدیکتر بود وقبول تر ممکن که کسی
بریاضت خویشتن را چنان بکند که حاجت وی با قدر ضرورت افتد تا حاجت جاه ومال
بسیار رعونتها از پیش وی برخیزد که انکس در طلب جاه نبود بدانکه کسی در پیش وی
رود یا بر زبر وی نشیند در مجالس خشم نگیرد وتفاوت این در میان خلق بسیار است

که هرکه

که بیشتر خشمها بسبب جاه ومال باشد وغذا بایت جستن وی تا باشد که کسی بر چیزها خسیس
فخر کند چون شطرنج ونرد وکبوتر بازیدن وشراب بسیار خوردن واگر کسی نیک نبازد وشراب
بسیار نخورد خشمگن شود وشک نیست که هرچه ازین جنس است بریاضت ازوی بتوان رستن
اما انچ لابد آدمی است اصل خشم دران باطل نشود وخود نباید که شود ومحمود نبود لیکن چنان
باید که نبود که اعتبار ازوی بستانند ویرا خلاف عقل وشرع بروی غالب کنند وبریاضت خشم را
بدین درجه توان آورد ودلیل بر انک اصل این خشم نباید که بشود که رسول صلی الله علیه
وسلم ازین خالی نبود وگفت من بشرم اغضب کما یغضب البشر خشمگن شوم چنانک آدمی
خشمگن شود هر آدمی که وی را لعنت کنم یا سخنی درشت گویم در خشم یا بزنم بار خدایا تو آنرا سبب
رحمت گردان بروی عبد الله بن عمرو بن عاص گفت هرچه گویی بنویسم اگرچه در خشم بود گفت
بنویس که بدان خدای که مرا بخلق فرستاد که اگرچه در خشم بود بر زبان من جز حق نرود پس
نگفت که مرا خشم نیست ولیکن گفت مرا از حق بیرون نبرد وعایشه رضی الله عنها یک روز
خشمگن شد رسول گفت صلی الله علیه وسلم شیطانت آمده است گفت ترا نیست گفت
هست ولیکن خدای تعالی مرا بروی نصرت بروی کرد تا ویرا زیر دست من شد جز بخیر نفرماید
وگفت مرا شیطان غضب نیست

فصل

بدانک اگرچه بیخ خشم از باطن مرد بر کنده
نباید ولیکن روا بود که کسی در بعضی احوال یا بیشتر احوال توحید بروی غالب شود وهرچه بیند
از حق تعالی بیند خشم در پیش زیر توحید پوشیده دارد وازوی هیچ چیز پیدا نیاید چنانک
اگر کسی سنگی بکسی زند بهیچ حال از سنگ خشمگن نشود اگرچه خشم در خاطر بجای خویش است

ان خیانت از سنگ نبیند بلکه ازان بیند که انداخت و اگر سلطان توقیع کند که فلانرا بکشید با قلم خشم
نشود که توقیع بوی کرد اگرچه قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگرچه در وی است همچنین کسی که
توحید بر وی غالب شود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطراست در آنچ بدیشان میرود
حرکت اگرچه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادتست و داعیه است و ارادت باختیار
ادمی نیست ولیکن داعیه بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت
دادند فعل بضرورت حاصل آید پس مثل وی همچون سنگست که اندر وی اندازند از سنگ در دو رنج
حاصل آید اما با وی خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد وی رنجور شود
لیکن خشمگین نشود چون کسی بکشد باید که همچنین بود و اگر نور توحید غالب بود ولیکن غلبه
توحید نه بدین غایت بود و دوام نبود بلکه چون برق بود و طبع بشریت در التفات با اسباب که
در میانست باز دیدار آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که رنج
خشم کننده آمده است ولیکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون بر وی آید که باشد
اگرچه غلبه توحید نبود ولیکن دل وی خود بکاری مهم ترچنان مشغول که خشم بدان پوشیده
بود و پدید نیاید یکی سلمان را رضی الله عنه دشنام داد گفت اگر کفه سیات من در قیامت گرانتر
آید من ازین که تو میگوئی بترم و اگر سبکتر بود ازین که تو میگوئی چه باک دارم و آنچ تو میگوئی
دون حق منست ربیع بن خیثم را دشنام دادند گفت میان من و بهشت عقبه است و بر برید
آن مشغولم اگر ببرم از سخن تو چه باک دارم و این که تو میگوئی دون حق من است و این هر دو
باندوه آخرت چنان مستغرق بوده اند که خشم ایشان پدید نیامده است و یکی ابو بکر را رضی الله

عنه دشنام

254

عنه دشنام داد گفت آنچ بر تو پوشیده است بیشتر است پس از دل مشغولی که بخود بوده است
خشم وی بدید نیامده است زنی مالک دینار را مرائی گفت گفت لقب من هیچ کس نشناخت
مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدای تعالی مرا بیامرزاد و اگر دروغ می
گوئی خدای تعالی ترا بیامرزاد پس این احوال روا باشد که معمور شود برین احوال و روا باشد که
کسی نشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد وی که خشم نگیرد و چون سخنی رود چه خدای تعالی
آن خشم وی را پوشیده کند چنانک کسی معشوق دارد و فرزند وی با جفا کند و از عاشق داند که وی
آن خواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبهٔ عشق وی را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین
نشود پس باید که آدمی یکی ازین اسباب چنان شود که خشم خویش را مرده بکند اگر نتواند باری
قوت وی بشکند تا سرکشی نکند و در خلاف عقل و شرع حرکت نکند فصل بدانک
علاج خشم و ریاضت وی فریضه است که بیشتر خلق را بدوزخ خشم برد و از وی فساد بسیار
تولد کند و علاج وی دو جنس است یکی مثل وی چون مثل مسهل است که بیخ و مادت وی از باطن
بکند و دیگر مثل وی چون سکنجبین است که تسکین کند و مادت ببرد اما مسهل آنست که نظر
کند تا سبب خشم در باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند و آن پنج سبب است سبب اول
کبر است که متکبر باید که سخن یا معاملت برخلاف تعظیم وی باشد خشمگین شود و باید که کبر را بتواضع
بشکند و بداند که وی از جنس بیگانگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق
نیست و کبر جز بتواضع باطل نشود سبب دوم عجب است که در خویشتن اعتقادی
دارد و علاج این آنست که خود را بشناسد و علاج کبر و عجب بجای خویش گفته آید سبب

سیم مزاح است که آن در بیشتر احوال خشم آرد کند باید که خویشتن را بجد مشغول کند در شناختن
نجات در آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت
بر خشم آرد کند باید که خویشتن را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند بروی نیز استهزا کنند
و جواب دهند و خویشتن را خوار کرده باشد سبب چهارم ملامت کردن و عیب
کردن کسی را که این نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که وی بی عیب نیست
و بدان رسد که هیچ کس را عیب کند که کس بی عیب نیست سبب پنجم حرص و این آن بود
بر زیادت مال و جاه که بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود به یک حبه که از وی ببرند خشمگین
شود و هر که طامع بود به یک لقمه که از وی فوت شود خشمگین گردد و این همه اخلاق بد است
و اصل خشم اینست و علاج این هم علمی است و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی
در دین و دنیا بچه حد است تا دل از آن نفور شود آنگه بعلاج عملی مشغول شود و این آن باشد
که با این صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس
گفتیم و سبب عظیم تر انگیختن خشم را و اخلاق بد آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم
بر ایشان غالب بود و باشد که از شجاعت و صلابت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت
کنند که فلان بزرگ است که به یک سخن فلان را بکشت و خان و مان فلان را بکند و کس زهره نداشت
که بر خلاف وی سخن گوید که وی مردی مردانه است و مردان چنین باشند فرا گذاشتن آن خواری
خویشتن و بی حمیتی و ناکسی بود و بس خشم را که خوی سگان آنست شجاعت و مردانگی نام کنند
و کار شیطان اینست که بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز دارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد

دعوت کند

دعوت کند و عاقل داند که خشم اگر از مردی بودی بایستی که کودکان و زنان و پیران ضعیف
نفس و بیماران بخشم نزدیکتر بودندی و معلومست که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی
بدان نرسد که با خشم خویش بایدعا این صفت انبیا و اولیا است و آن دیگر صفت کردان و
ترکان و عرب و کسانی که بسباع نزدیکتر اند آیا بزرگی دران بود که مانند انبیا و اولیا باشی
و یا مانند ابلهان و بی عقلان **فصل** این که گفته آمد سهل است تا قصد آن کند
تا مادهٔ خشم بکند پس آنک مادت نتواند کند باید که تسکین کند و چون خشم هیجان گرفت تسکین
وی بسکنجبین باشد که از حلاوهٔ علم و مرارهٔ صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق معجون علم
است و عمل اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم
فرو خورد باز اندیشید چنانک روایت کردیم و با خویشتن گوید که خدای تعالی بر تو قادرتر است
از تو بر وی و مخالفت تو خدای تعالی را بیشتر است چه ایمنی اگر خشم برانی در قیامت خشم خود
بر تو براند چنانک رسول صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری فرستاد دیر آمد گفت اگر نه
قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنک با خویشتن گوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان
رفت که خدای تعالی خواهد نه چنانک تو خواهی و این منازعت باشد در ربوبیت اگر این اسباب
که باخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیاوی فرا پیش خود دارد و گوید اگر خشم برانی
باشد که وی نیز در مقابله آید و مکافات کند و خصم خود را خوار نباید داشت و اگر بمثل
بندهٔ باشد که در خدمت تقصیری کند نفور گردد و باشد که عدو وی و مکاید تی کند و نیز صورت
زشتی خود با یاد آورد که ظاهر وی چگونه زشت و متغیر شود و بصورت کرکی باشد که در مردم

افتد و باطن وی همه آتش کیرد و بصورت سکی کرسنه شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند
که فرا کذارد شیطان کوید که این بر عجز و خواری تو نهند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردمان
حقیر شوی باید که کوید هیچ عز بدان نرسد که کسی سیرت انبیا کیرد و خشنودی خدای تعالی
جوید امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنک در قیامت خوار باشم این و امثال این
علاج علمی است اما عملی آنست که بزبان بکوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت
است که اکر بر پای بود بنشیند و اکر نشسته بود پهلو بر زمین نهد اکر بدین ساکن نشود با آب
سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه وسلم کفت خشم آتش است و آب سرد بنشیند
و در دیکر روایتست باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بدین آکاهی یابد که وی از خاک
است و بنده است و یرا خشم نرسد یک علمی روز عمر رضی الله در خشم شد آب خواست
و در بینی کرد و کفت خشم از شیطانست و بدین بشود یک روز ابوذر رضی الله عنه با یکی
جنک کرد و کفت یا ابن الحمرا اما ذر و یرا عیب کرد که رنک وی سرخ است یعنی بنده است
رسول صلی الله علیه وسلم کفت شنیدم که امروز کسی را عیب کردی یا ابا ذر بدانک تو از
هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه مکر آنک بتقوی در پیش وی باشی بو ذر بشد تا عذر خواهد
آنکس بیامد و بر بو ذر سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشمکن شدی رسول
صلی الله علیه وسلم بینی وی بکرفتی و کفتی یا عایشه بکو اللهمّ رب النبی محمدٍ اغفر لی
ذَنْبِی وَاَذْهِبْ غیظَ قَلْبِی وَاَجِرْنِی مِنْ مضِلّاتِ الفتن این نیز کفتن سنت
است فصل بدانک کسی ظلمی کند یا سخنی زشت کوید و فحش او لیتر

آن بود

256

آن بود که خاموش بود و جواب ندهد ولیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی
نیز رخصت بل که مقابله دشنام و غیبت بغیبت مثل این روا نیست که بدین اسباب تعزیر
واجب اید اما اگر سخن درشت گوید که دران دروغی نباشد رخصتست واین چون قصاص
باشد و هر چند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که اگر کسی ترا غیبت کند بدانچ در تو است
تو ویرا غیبت مکن بدانچ در وی است این بر طریق استحباب است واجب نیست ناگفتن
چون دشنام و دلیل برین انک رسول صلی الله علیه وسلم میگوید خشم آتش است و باب
بنشیند و در روایتیست که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بدین آگاهی یابد که وی از خاکست
و بنده است و ویرا خشم نرسد ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم ○
گفت چون دو کس یکدیگر را دشنام دهند جفا گوینده هر چند که گوینده آن باشد که ابتدا
کرد تا آنگاه که مظلوم از حد در گذرانند و ویرا جوابی بنهاد بیش از انک از حد در گذرد و عایشه
میگوید رضی الله عنها که زنان رسول صلی الله علیه وسلم بفاطمه رضی الله عنها پیغام
دادند که بگو که انصاف میان ما و عائشه نگاه دار که ویرا دوست میداری و بوی میل
میکنی رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود گفت آنچ من دوست دارم تو نداری گفت
دارم پس عایشه را دوست دار که من ویرا دوست دارم پس نزدیک ایشان شد و حکایت
کرد گفتند ما را این سیری نکند زینب را بفرستادند هم از جملهٔ زنان رسول صلی الله
علیه وسلم و با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و میگفت
دختر بوبکر چنین و دختر بوبکر چنان و جفا میگفت و من خاموش تا مگر مرا دستوری دهد

بجواب جون دستوری داد در امدم وی را جواب میدادم وجفا میکفتم تا انکاه که مرا دهان
خشک شد و وی عاجز آمد رسول کفت صلی الله علیه وسلم که وی دختر ابو بکر است یعنی
شما بسخن با وی بر نیائی بس این دلیل ان بود که جواب روا بود جون حق بود و دروغ
نباشد جنانک کویی یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش باش که هیچکس از جهل
وحماقت خالی نباشد و باید که زبان را بلفظی خوی کند که بس زشت نباشد که در وقت
خشم آن کوید تا فحش نرود بر زبان جنانک کویی مخنث و مدبر ناکس و نا هموار و فتی نوا
و امثال این و در جمله جون در جواب آمد برجد بایستادن دشوار بود بدین سبب اولیتر
جواب نادادن و یکی ابو بکر را رضی الله عنه جفا میکفت در پیش رسول صلی الله علیه وسلم
وی خاموش بود جون در جواب امد رسول صلی الله علیه وسلم برخاست کفت اکنون تشتی
جون جواب دادن کرفتم برخاستی کفت تا خاموش بودی فرشته از تو جواب میداد
جون کفتن کرفتی شیطان امد نخواستم که با شیطان نشینم و رسول صلی الله علیه وسلم کفت
ادمیان بر طبقه افریده اند یکی باشد که دیر خشمکن شود و دیر خشنود شود و یکی باشد که زود
خشمکن شود و این در مقابله ان افتد و بهترین شما آنست که دیر خشمکن شود و زود خشنود
شود و بترین شما آنست که زود خشمکن شود و دیر خشنود شود بدانک خشم که باختیار فرو
خورند و مبارک آید اما اکر از عجز و ضرورت فرو خورد در باطن کرد آید و مایه حقد و کین
کردد و رسول صلی الله علیه وسلم میکوید المومن لیس بحقود مؤمن کینه کین نبود بس کین
فرزند خشم بود و از وی هست تواره بدید آید که هر یکی سبب هلاک دین مرد بود اول حسد

تا بشادی

257

تا بشادی آنکس اندوهکین بود و باندوه شاد دوم شماتت که شادکامی کند ببلائی که بوی
رسد اظهار کند سیم آنکه زبان از وی باز کیرد و سلام جواب ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت
و خوار داشت در وی نکرد پنجم آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن
عورت و اسرار وی ششم آنکه با وی محاکا کند و سخن سخریت کند هفتم آنکه ویرا بدی بجا آرند
چون فرصت یابد کسی فرا کند تا بزند هشتم آنکه در کزاردن حق وی تقصیر کند صلت رحم باز
کیرد و وام وی وی باز نکزارد و مظلمهٔ وی باز ندهد و از وی بحلی نخواهد پس اکر کسی باشد
که دیانت بروی غالب بود و هیچ نکند که در آن معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان
خود از وی باز کیرد و با وی رفق نکند و در حال وی عنایت نکند و با وی بذکر حق تعالی
ننشیند و بروی دعا نکوید و این همه درجات وی نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون
مسطح خویشاوند ابوبکر رضی الله عنه در واقعهٔ عایشه رضی الله عنها و عن ابیها سخن کفت
ابوبکر پیش از آن ویرا نفقه میداد بعد از آن باز کرد و سوکند خورد نیز که ندهد ولا یأتل اولو
الفضل منکم تا آنجا که الا تحبون ان یغفر الله لکم کفت سوکند مخورید
که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد و نخواهید و دوست ندارید که خدای تعالی شما را بیامرزد
ابوبکر کفت رضی الله عنه ای والله دوست داریم و باسر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی
کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهده کند با خویشتن تا با وی نیکوئی کند و مراعات در افزاید
و این صدیقان را درجه است و اکر نیکوئی نکند زشتی نکند نیز و این درجهٔ پارسایانست و اکر
زشتی کند این درجهٔ ظالمان و فاسقانست و هیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که

با تو زشتی کند اگر توانی باری عفو کنی که فضیلت عفو بزرگست رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
سه چیز است که بران سوگند توانم خورد که هیچ مال از صدقه ناقص نشود که صدقه دهی و هیچ
کس عفو نکرد از کسی که نه خدای تعالی ویرا زیادت از آن ارزانی داشت در قیامت و هیچ کس در
سوال و گدائی بروی خویشتن نگشاد که نه خدای تعالی در درویشی بروی وی بگشاد و عایشه
گوید رضی الله عنها هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه وسلم کسی را مکافات کرد در حق خویش
اما چون حق خدای فرو نهادندی در چیزی خشم ویرا نهایت نبودی و میان هیچ دو کار
ویرا مخیر نکردند که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه
بن عامر گوید رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین
اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد تو با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کرد تو وی را
عطا دهی هر که بر تو ظلم کرد از وی عفو کنی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که موسی علیه
السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزتر است گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت
هر که بر ظالم دعا بد گوید حق خویش باز ستده و رسول صلی الله علیه وسلم چون مکه بگشاد و بر قریش
دست یافت و با وی جفا بسیار کرده بودند و می ترسیدند و دل از جان بر گرفته بودند رسول
صلی الله علیه وسلم دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای تعالی یکی است که ویرا شریک نیست
وعده خویش راست کرد و بنده خود را نصرت کرد و دشمنان خود را هزیمت کرد چون می
بینید و چه میگوئید گفتند چه گوئیم جز آنکه چشم بر کرم تو داریم و امروز دست دست
تست گفت من آن گویم که برادرم گفت یوسف صلوات الله وسلامه علیه چون بر برادران

خویش

258

خویش دست یافت گفت لا تثریب علیکم الیوم همه را ایمن بکرد و گفت کس را با شما
کار نیست رسول گفت صلی الله علیه و سلم چون خلق در قیامت بایستند منادی آنکه
کند که برخیزد هر که وی را مزدی نزد خدای تعالی هست چندین هزار خلق برخیزند و بی حساب
بهشت شوند که عفو کرده باشند از مردمان و معاد میگوید رضی الله عنه در خشم صبر کنید
چون توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که خیانتی کرده بود حجت خویش گفتن
گرفت هشام گفت پیش من جدل مکو گفت یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای تعالی
جدل توان گفت در اظهار عذر خویش پیش تو نتوان گفت بیا بگو تا چه میگوئی ابن مسعود
را چیزی بدزدیدند مردمان را دزد را لعنت کردن گرفتند وی گفت بار خدایا اگر
بسبب حاجتی برگرفته است مبارک باد بروی و اگر بدلیری معصیت برگرفت آخر گناهان
وی باد فضیل عیاض گوید مردی را دیدیم در طواف زروی ببردند بگریست گفتم
بزر میگریی گفت نه تقدیر کردم که در قیامت از وی بپرسند و هیچ عذر ندارد دلم
بروی رحمت آمد قومی از اسیران را پیش عبد الملک مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود
گفت خدای تعالی ترا آنچ دوستر داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچ وی دوستر دارد
بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خویش را از خدای تعالی
آمرزش خواهد شیطان از وی بهزیمت بشود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا عائشه هر کرا
از رفق بهره مند کردند بهره از دین و دنیا بیافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین و دنیا
محروم شد و گفت خدای تعالی رفیق است رفق دوست دارد و آنچ بر رفق نهد هر گز بعنف

ندهد و عایشه را گفت رضی الله عنها رفق را در همه کارها نگاه دار که در هیچ کارها رفق در نشد
که نه انرا اراسته بکرد و عنف در هیچ کارها در نشد که انرا زشت کرد

پیدا کردن حسد و افات ان

بدانک از خشم حقد خیزد و از حقد حسد خیزد و حسد
از جملهٔ مهلکات است رسول گفت صلی الله علیه وسلم کردار نیکو چنان گناهان خورد که
آتش هیزم را گفت سه چیز است که کس ازان خالی نبود گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم
که علاج ان چیست چون گمان بد برید با خویشتن تحقیق مکن و بدان ما نیست و چون فال
بد بینی بر موجب ان اعتماد مکن و چون حسد پدید آید بزبان و دست ازان معاملت نگاه
دار و گفت بر شما امدن گرفت انک امتان بسیار پیش از شما هلاک کرد و ان حسد و دشمنی
و عداوت است بدان خدای که جان محمد بفرمان اوست که در بهشت نشوید تا ایمان ندارید
تا یکدیگر دوست نباشید و خبر دهم شما را که ان بچه حاصل اید سلام بر یکدیگر فاش دارید موسی صلوات
الله علیه مردی را دید در زیر سایهٔ عرش جای وی ارزو کرد و گفت وی عزیز است نزد
خدای تعالی و پرسید که این کیست و نام وی چیست نام وی با وی بگفتند گفتا ذکر دار وی
ترا خبر دهیم هرگز حسد نکرده است و در مادر و پدر عاق نشده است و نمامی نکرده است
و زکریا گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی یاد میکند که حاسد دشمن من است و بر قضاء
من خشم میگیرد و قسمت که میان بندگان کرده ام نمی پسندد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
شش گروه به شش گناه در دوزخ اند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مال
داران بتکبر و بازرگانان بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما بحسد انس گوید رضی الله

عنه

عنه که یکی روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم گفت این ساعت کسی که از اهل بهشت از
در درآید مردی از انصار درآمد نعلین از دست چپ اویخته و آب از محاسن میچکید که طهارت
کرده بود دیگر روز دیگر بگفت هم وی درآمد تا سه بار عبدالله بن عمرو بن عاص خواست که
بداند که کردار وی چیست نزدیک وی شد گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که شب نزدیک تو
باشم گفت روا بود سه شب ببود دران سه شب نگاه کرد هیچ عمل ندید وی را جز آنک
از خواب درآمدی خدای را تعالی یاد کردی پس وی را گفت من جنگ نکرده ام با پدر و لیکن
ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم در حق تو چنین و چنین گفت من خواستم که عمل تو
بشناسم گفت اینست که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز هست هرگز بهیچ کس
حسد نبرده ام که چیزی بوی رسیده است گفت پس این درجهٔ تو ازین است و عون
بن عبدالله یکی را از ملوک پند همی داد گفت دور باش از حرص که آدم را علیه السلام
حرص از بهشت بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود که
پسر آدم برادر خویش را بکشت و چون حدیث صحابه کنند یا صفات خدای تعالی
گویند یا حدیث نجوم گویند خاموش و زبان نگاه دار بکر بن عبدالله گوید که مردی
نزدیک پادشاهی بود هر روز برخاستی و بگفتی با نیکوکار نیکوئی کن و بدکردار را بدی
کفایت است وی را بکردار خویش باز گذار پادشاه وی را بدین سخن عزیز داشتی یکی وی را
حسد کرد فرا ملک گفت که وی میگوید که ملک را گنده دهن می آید گفت دلیل برین چیست
گفت وی را نزدیک خویش خوان تا ببینی که دست بدهن باز نهد تا بوی نشنود آنکه وی را

بخانه برد و طعامی داد که در آن سیر بود ملک ویرا نزدیک خویش خواند وی دست بدهان
باز نهاد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و عادت بود ملک را که بخط خویش جز خلعت
عظیم ننوشتی یکی از غلامان خویش نوشت که رسانیده این خط را سر ببر و پوست کاه
در آکن و نزدیک من فرست نوشته را مهر کرد و بوی داد چون بیرون آمد حاسد ویرا بدید
گفت این چیست گفت خلعتست گفت در کار من کن گفت کردم ازوی بستد و بنزد آن عامل
شد گفت در اینجا فرمانست که ترا بکشم و پوست کاه در آکنم گفت الله الله که این در حق
دیگری نوشته است رجوع کن با ملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود ویرا بکشت دیگر روز
آن مرد پیش ملک بر پای خاست و همان بگفت ملک عجب آمد و گفت آن خط را چه کردی
گفت فلان از من بخاست گفت وی میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت نگفتم گفت
چرا دست بدهان باز نهادی گفت آن مرا سیر داده بود گفت هر روز همین سخن میگوی که
بکردار را فعل وی کفایت است و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین گوید (گفت) هیچ کس بر دنیا
حسد نکرده است که اگر از اهل بهشتست خود دنیا را چه قدر است در جنب آن نعمت که ویرا
خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است ویرا ازین نعمت چه سود است چون باتش خواهد
شد یکی حسن بصری را گفت مؤمن حسد کند گفت پسران یعقوب علیه السلام فراموش کردی
کند ولیکن چون رنجی بود در سینه بیرون نیفکند بمعاملت زیان ندارد ابو دردا گوید هر که
از مرگ بسیار یاد آورد ویرا نه شادی بود و نه حسد **حقیقت حسد**
بدانکه حسد آن بود که کسی نعمتی برسد تو از آن کاره باشی و این حرامست بدلیل اخبار و بدلیل آنکه کراهیت

کراهیت

کراهیت قضای خدای است تعالی وخشم در دین باطلست که نعمتی که ترا خواهد بود خواستن زوال
آن از دیگری جز حماقت نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد ولیکن زوال آن از وی نخواهی
وبر اکراه نباشی این غبطه گویند ومنافسه واین اگر در کار دینی بود محمود باشد وباشد که واجب
باشد که خدای تعالی یاد میکند فلیتنافس المتنافسون وگفت سابقون الی مغفرة من ربک
یعنی که خویشتن را در پیش یکدیگر افکنید ورسول گفت صلی الله علیه وسلم که حسد مکر در
دو چیز یکی مردی که خدای تعالی وی را علمی ومالی بدهد در علم خویش یا مال خویش کار میکند ودیگری را
علمی دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند واگر مال در معصیت
نفقه کند دیگری گوید اگر مرا نیز بودی همان کردمی هر دو در بزه برابر باشند پس این منافسه
را حسد گویند نیز وهیچ جای حسد روا نباشد مگر نعمتی را که از آن ظالمی وفاسقی بود وآن آلت
ظلم ایشان باشد روا بود که زوال آن نعمت خواهی وبحقیقت نابودن ظلم وفسق خواسته باشی
نه زوال النعمت ونشان آن بود که اگر توبه کنند آن کراهیت نماند واینجا دقیقه است که کسی را نعمت
دینی دادند وخویشتن را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره باشد پس
برخاستن تفاوت وزوال النعمت بر دل وی سبکتر باشد از ماندن نعمت بیم آن بود که طبع
ازین بایست خالی نبود ولیکن چون این را کاره بود چنان بود که اگر کار در دست وی
کردندی آن نعمت از وی بنگردانیدی بدان مقدار که در طبع وی باشد ماخوذ نباشد ٥

بیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیمست دل را
وعلاج این معجون علم وعمل است اما علمی آنست که بدانکه حسد زیان وی است در دنیا وآخرت

وسود وی است در دنیا واخرت اما انک زیان وی است در دنیا انک همیشه در رنج وغم واندوه
وعذاب باشد که هیج وقت خالی نباشد از نعمتی که بکسی رسد جنانک میخواهد که دشمن وی در رنج
باشد خود جنان بود وبدان صفت بود که دشمن خود را جنان میخواهد که هیج غم عظیمتر از غم حسد
نباشد بس جه بی عقلی باشد بیش از انک خود رنجوری باشد بسبب خصم خویش ومیدا هیج زیان از
حسد وی نه که ان نعمت را مدتی است تقدیر خدای تعالی که نه بیش بود ونه بس ونه بیش بود
ونه کم که سبب ان تقدیر ازلی است وکروهی ازین عبارت کنند بطالع نیک وبهر صفت که کویند
همه متفق انکه تغییر را بدان راه نیست وبدین سبب بود که یکی از انبیا علیهم السلام درمانده
بود بزنی که وی را سلطنتی بود شکایت بسیار همیکرد بخدای تعالی وحی آمد که یا موسی قدامها
حتی ینقضی ایامها از بس وی بکریز تا مدت وی بکذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند
هرکز نیکردد ویکی از انبیا در بلائی بود بسیار دعا وزاری کرد وحی آمد بوی که ان روز که
اسمان وزمین تقدیر کردم قسمت تو این آمد جکونه قسمت باسر کیرد برای تو واکر کسی خواهد
که بحسد وی نعمتی باطل شود بحسد کفار نعمت ایمان وی باطل شود جنانک حق تعالی بیدا کرده است
ودت طایفة من اهل الکتاب لو یضلونکم . بس حسد عذاب حاسد است بنقد اما ضرر
آخرت بیشتر که خشم وی از قضای خدای تعالی است وانکار او بر قسمتی است که خدای تعالی بحکمت
خویش بکرده است وکسی را بسران راه نداده است وجه خیانت بود بر توحید بیش ازین وانک
شفقت ونصیحت مسلمانان دست باشته بود که ایشان را بد خواسته بود وبا ابلیس در این خواست
انباز بود وشومی بود بیش ازین واما انک محسود را سود دارد در دنیا انست که وی جه خواهد

جز انک

جز آنکه حاسد وی در عذاب باشد همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که با
مظلوم ماند چون حاسد و محسود اگر از مرگ تو خبر یابد که از عذاب حسد برستی رنجور شود
که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد و تو در رنج حسد اما منفعت دینی آنکه وی
مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد که بزبان معاملت تعدی کنی بدان سبب حسنات تو
بدیوان وی نقل کنند و سیئات وی بر گردن تو نهند پس تو خواستی که نعمت دنیا از وی شود
نشد و نعمت آخرتش بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت بنیاد افکنده شد
پس پنداشتی که دوست خویشی و دشمن وی چون نکو نگری دوست وی و دشمن خویش و خود را
رنجور می داری و آنکس را که دشمن مهین تو است شاد میداری یعنی ابلیس چون دید که ترا نعمت
و علم و جاه و ورع و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست
که ثواب آخرت از تو فوت کند و کرد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت
ایشان راضی باشد فردا وی با ایشان باشد که رسول میگوید صلی الله علیه و سلم هر که کسی را
دوست دارد فردا با وی بود و چنین گفته اند مرد آنست که عالم است یا متعلم یا دوستدار
ایشان و حاسد از این هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی میاندازد
با دشمن خویش نه بروی نیاید باز گردد و بر چشم راست وی آید کور شود خشم وی زیادت
شود دیگر بار سخت تر بیندازد بر چشم دیگر آید کور شود پس دیگر بار بیندازد باز آید سر
وی بشکند و همچنان میکند و دشمنان وی برا می بینند و بروی می خندند و این حال حاصل
است حاسد را و سخره شیطان بوی موجود پس اگر نتواند که بدست و زبان تعدی کند در

غیبت دروغ کوید و از خلق انکار کند مظلمهٔ آن خود بسیارست پس هر که بداند که حسد زهر قاتل
است اگر عقل دارد حسد از وی بشود اما علاج عملی آنست که بمجاهده اسباب حسد از باطن بکند
که سبب حسد کبرست و عجب و عداوت و دوستی جاه و غیر آن چنانکه در خشم گفته ایم باید که این اصول
از دل بمجاهده قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون پیدا آید تسکین کند بدانکه هر چه
حسد فرماید بخلاف آن کند چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که بر وی تکبر کن
تواضع کند چون فرماید که در ازالت نعمت وی سعی کن و خصمی کن یاری وی کند و هیچ علاج
چنان نبود که در غیبت بر وی ثنا گوید و کار وی را بالا همی دهد تا وی بشنود دل وی خوش شود
چون خوش شد آن بر تو باز افتد بعکس آن دل وی خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه
ایزد جل جلاله فرموده است ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه
ولی حمیم شیطان اینجا گوید اگر تو تواضع کنی و ثنا گویی آن بر عجز تو نهند و تو مخیری خواه
فرمان خدای تعالی بر و خواه فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم نافع است ولیکن تلخ
است و صبر نتوان کرد بر وی الا بقوت علم که بشناسد که نجات وی در دین و دنیا درین
است و هلاک وی در دین و دنیا حسد است و هیچ دارو بی تلخی و رنج ممکن نیست اگر
درین صبر نکند تن در رنج باید نهاد **فصل** بدانکه اگر چه بسیاری مجاهده
کنی غالب آن باشد که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و میان کسی که ترا دوست باشد فرق
یابی در دادن نعمت و محبت هر دو نزدیک تو برابر نبود بلکه دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف
بدان نهٔ که طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه فعل و قول

اظهار نکنی

262

اظهار نکنی ونکویی البته ودیکر انکه بفعل کاره باشی این صفت را در خویشتن منکر باشی وخواهان
ان باشی که از تو بشود چون این بکردی از وبال حسد برستی اما اکر اظهار نکنی ونکویی وکروهی
کفته اند که بدین ماخوذ نباشی ودرست انست که ماخوذ باشی که حسد حرامست واین عمل دل است
نه عمل تن وهر که رنج مسلمانی خواهد وبشادی وی اندوهکن باشد لابد باید که ماخوذ بود
اکر کسی این صفت راکاره بود انکه از وبال این خلاص یابد باید که توحید بروی غالب بود
ویرا دوست ودشمن نباشد همه را بچشم بندکی حق تعالی بیند وکارها همه از یکجا بیند
واین حالتی نادر باشد چون برق درآید وبشود وغالب ان بود که ثبات کند والسلام والله
اعلم بالصواب اصل پنجم در دوستی دنیا وبیماری بخل وطمع
بدانکه دنیا سر همه شرها است ودوستی وی سر همه معصیتها است وچه باشد شومتر از انکه
دشمن خدای تعالی بود ودشمن دوستان خدای تعالی بود ودوست دشمنان خدای
تعالی بود اما دوستی با دشمنان بدان کند که راه خدای تعالی بر بندکان وی بزند تا بوی
نرسند ودشمنی با دوستان خدای تعالی بدان کند که خویشتن را جلوه می کند ودر چشم
ایشان می آراید تا در صبر از وی شربتها تلخ می خورد ورنج ان می کشد واما دشمنی با
دشمنان وی بدان کند که ایشان را بمکر وحیلت در دوستی خویش می کشد چون
عاشق شوند از ایشان دور می شود وبدشمن دوست ایشان می شود چون زن
نابکار از مرد بمرد میکردد تا درین جهان کاه رنج داشتن وی وکاه حسرت
فراق وی می کشد یا آخرت غضب خدای تعالی وعذاب می بیند وبجهد از دام

وی الا کسی که حقیقت وی و آفت وی بشناسد و از وی بپرهیزد و از دنیا که وی جادوتر
است از هاروت و ماروت و اما حقیقت دنیا که چیست و آفت وی و مثل تلبیسهای وی
در عنوان سیم از اول کتاب بگفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است بگوئیم
که اینها قران خود درین معنی بسیار است و مقصود از قران و کتب انبیا علیهم السلام
همه اینست تا خلق را از دنیا با آخرت همیخوانند تا آفت دنیا و بلا و محنت وی فرا خلق گویند
تا حذر کنند **بیدا کردن افت دنیا و مذمت وی باخبار** بدانکه
رسول گفت صلی الله علیه وسلم روزی بگوسفندی مرده بگذشت و گفت می بینید که این مردار
چگونه خوارست که کسی بوی ننگرد بدان خدائی که جان محمد بفرمان ویست که دنیا نزد
خدای عز و جل خوارترست ازین که اگر نزدیک وی پر پشه ارزیدی هیچ کافر ازوی شربتی
آب ندادی و گفت دنیا معلونست و هرچه در ویست معلونست الا آنچ برای خدای تعالی ملعونست
بود و گفت دوستی دنیا سر همه گناهانست و هر که دنیا دوست دارد آخرت وی زیان
آورد و هر که آخرت دارد دنیا بزیان آورد پس آنچ بماند اختیار کنید بر آنچ نماند زید بن ارقم
گوید با ابو بکر بودیم رضی الله عنهما وی را آب آوردند با انگبین شیرین کرده چون بنزدیک
دهن برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش بود پس گریستن گرفت
چنانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم بسترد گفتند چه بود یا خلیفه رسول
الله صلی الله علیه وسلم گفت یک روز رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود دیدیم که
بدست خویش چیزی از خویشتن دور همی کرد و هیچ چیزی ندیدم گفتم یا رسول الله این

چیست

چیست گفت دنیا است که خویشتن بر من عرضه همی کند و بر او دود کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی
کسانی از پس تو باشند از من نجهند اکنون ترسیدم که مر ان دریافت و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم حق تعالی هیچ چیز نیافت در زمین دشمن تر از دنیا و تا بیافریده است نظر بوی
نکرده است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است کسی جمع کند دروی که بی
عقل است و دوستی با وی کسی کند که بی علم است و حسد بر وی کسی برد که بی فقه است و طلب وی
کسی کند که لعین است و گفت هر که بامداد برخیزد و همت وی بیشتر دنیا بود وی نه از خدای تعالی
بود و چهار خصلت ملازم دل وی باشد اندوهی که بریده نشود و شغلی که از آن فارغ نشود و درویشی
که هرگز بتوانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره گوید رضی الله عنه که
یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا بجملگی بتو نمایم مرا دست گرفت و برکین
دانی برد که در وی استخوان گوسفند و سر مردم بود و خرقه و پلیدیهاء مردم گفت یا با
هریره این سرهاء پر حرص و آز بوده است همچون سر شما و امروز استخوان شده است
بی پوست و نیز زود خاکستری شود و این پلیدیها طعامهاء گوناگون بوده است که بجهد بسیار
بدست آورده و چنین خوار بینداخته و همه از وی می گریزی و این خرقها جامهاء
تجمل ایشانست که چنین افتاده است و این استخوانها استخوان مرکب و ستور ایشانست
که بر پشت این گرد جهان میگردیدند اینست جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای
آن هست پس هر که حاضر بودند همه بگریستند رسول گفت صلی الله علیه و سلم تا دنیا را
بیافریده اند میان آسمان و زمین بیاویخته اند که خدای تعالی دروی نظر نکرده است

وهم در قیامت کویدم ای کمترین بندهٔ ده بیدا ایدکه خاموش یا ناجیز نپسندیدم که دران جهان
تو کسی را باشی امروز نپسندم وکفت روز قیامت کروهی می ایند و کردارهاء ایشان جون کوههاء
تهامه همه را بدوزخ فرستند کفتند یا رسول الله اهل نماز باشند کفت نماز کنند و روزه دارند
و شب نیز بی خواب باشند ولیکن جون از دنیا از دور ببیایید دران جهند و یک روز رسول صلی
الله علیه وسلم بیرون امد و صحابه را کفت کیست از شما که خواهد که نابینا بینا شود خدای تعالی
وی را بینا کرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دران فراپیش کیرد خدای تعالی وی را بر
قدر ان دل کور کرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند خدای تعالی وی را علمی دهد
بی انکه از کسی بیاموزد و راه بوی نمایند بی انکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمد بو عبیدهٔ جراح از بحرین مالی فرستاده بود مهاجر و انصار نشسته
بودند در نماز بامداد زحمت کردند جون سلام باز داد همه در پیش وی بایستادند رسول
صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و کفت مکر شنیده اید که مالی رسیده است کفتند اری کفت بشارت
باد شما را که کارهائی خواهد بود که بدان شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم ازان
می ترسم که دنیا بر شما ریزند جنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند انکاه دران منافسه
کنید جنانکه ایشان کردند و هلاک شوید جنانکه ایشان شدند وکفت دل هیچ بیاد کرد دنیا
مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرده است تا بدوستی و طلب وی رسد انس میکوید رسول
را صلی الله علیه وسلم اشتری بود انرا عضبا کفتندی از همه اشتران بهتر دویدی
یک روز اعرابئی اشتری بیاورد و با ان بدوانید با پیش شد مسلمانان اندوهکین شدند

رسول صلی

رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز در دنیا بر نکشید که انرا خوار نکرد
وگفت پس ازین دنیا روی بشما نهد و دین شما را بخورد چنانک آتش هیزم خورد عیسی میگوید
صلوات الله علیه دنیا را بخدائی مگیرید تا دنیا شما را ببندگی نگیرد و گنج جنان نهید که از وی
نترسید و نزدیک انکس نهید که ضایع نکند که گنج دنیا ایمن از آفت نباشد و گفت دنیا و آخرت
ضد یکدیگر اند چندانک وی را خشنود کنید ان دیگر ناخشنود شود و گفت یا حواریان من دنیا
پیش شما بر خاک افکندم وی را بر مگیرید و از پلیدی دنیا یکی آنست که کس باخرت نرسد
تا بترک ان نگوید بیرون کنید یاد دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید بدانید که اصل
همه خطاها دوستی دنیا است و بسیار شهوتست و ثمرهٔ وی اندوهان دراز است و گفت
چنانک آب و آتش در یکجا قرار نگیرد دوستی دنیا و دوستی آخرت در دل یکی جمع نشود عیسی را گفتند
علیه السلام اگر خویشتن را خانه کنی چه شود گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود یک روز وی را
باران و برق و رعد گرفت میدوید تا جائی جوید خیمهٔ دید آنجا شد زنی در انجا دید بگریخت
غاری دید آنجا شد شیری درانجا بود بگریخت گفت بار خدایا هر که بیافریدی وی را آرامگاهی
است مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت منست یعنی بهشت و در بهشت صد
حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بکرم خویش آفریده ام و چهار هزار سال عروسی تو
خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا منادی را بفرمائیم تا منادی کند که کجا اند زاهدان
دنیا همه بعروسی عیسی زاهد حاضر آئید همه بیائید یک روز عیسی علیه السلم با حواریان
بشهری گذشتند همه را دیدند در میان راه مرده گفت این قوم همه از خشم خدای تعالی

مرده اند کرنه در زیر خاک بودندی کفتند خواهیم که بدانیم از چه سبب مرده اند آن شب
عیسی صلوات الله علیه بر بالائی شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد که لبیک یا روح
الله کفت قصهٔ شما چیست کفت شب بعافیت بودیم بامداد در هاویه بودیم کفت چرا برای آنک
دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم کفت دنیا چکونه دوست داشتید
کفت چنانک کودک را که مادر بود اندوهکین شود و چون باز آید شاد شود کفت چرا
دیکران جواب ندادند کفت ایشان هر یکی لجامی در دهان دارند از آتش کفت تو چون جواب
دادی کفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد و من نیز
در عذاب بماندم اکنون بر کنار دوزخم ندانم که نجات یابم یا در دوزخ افتم عیسی کفت
علیه السلام ای حواریان نان و نمک درشت و جامه پلاس و خواب بر سر مزبله بسیار بود
با عافیت دنیا و اخرت کفت بسنده کنید دنیاء اندک با سلامت دین چنانک دیکران پسنده
کردند این اندک با سلامت دین با کسانی که دنیا طلب میکنید تا مزد کنید اکر از دنیا دست
بداریم مزد شما پیش بود سلیمان بن داود علیهما السلام روزی می شد در موکبی عظیم
مرغان هوا و دیو و پری و آدمی همه در خدمت وی می شدند عابدی از عباد بنی
اسرائیل بکذشت کفت یا پسر داود خدای تعالی ترا ملکی عظیم داده است کفت یک تسبیح در صحیفهٔ
من بهتر از هر چه فرا پسر داود داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند و در خبر است که آدم
علیه السلم چون کندم بخورد تقاضاء قضاء حاجت بدید آمد جائی طلب میکرد که انجا بنهد حق
تعالی فرشتهٔ بوی فرستاد که چه میجوئی کفت این که در شکم دارم میخواهم که جائی نهم و در هیچ

طعام

طعام بهشت این نهاده بودند مکر در کندم کفت بکوکه کجا بنهی بر عرش نهی یا در کرسی یا در جویهاء
بهشت یا در زیر درختان میوه دار بدنیا شو که جائی بخنین پلیدیها آنست و در خبرست که جبرئیل
فرا نوح کفت صلوات الله علیهما که دنیا چون یافتی با این عمر دراز کفت چون خانهٔ دو در که از
یکی در شدم و از دیکر بیرون رفتم عیسی را کفتند علیه السلام که ما را چیزی بیاموز که خدای تعالی
ما را بدان دوست کیرد کفت دنیا را دشمن کیرید تا خدای تعالی شما را دوست کیرد این مقدار اخبار
کفایتست اما اثار بدانک علی میکوید رضی الله عنه هر که شش چیز بجا اورد هیچ باقی نکذاشت در طلب
بهشت و کریختن از دوزخ هر که خدای را تعالی بدانست و طاعت وی داشت و شیطان را بدانست
و مخالفت وی کرد و حق بدانست که کدامست و دست در وی زد و باطل بدانست و دست از وی
بداشت و دنیا را بدانست و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب وی افتاد یکی از حکما کوید
هرچه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی دیکر داشته است و پس از تو دیکری خواهد داشت دل
بران هلاک مکن و از دنیا بجملکی روزه فرا کیر تا در آخرت بکشائی و سرمایهٔ وی هوا است و سود
وی هاویه است و یکی بو حازم را کفت چکنم که دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود
کفت هرچه بدست آری از حلال بدست آر و بر جایکاه خویش بنه و دوستی وی ترا زیان ندارد
و این بتحقیق از آن کفته است که چون چنین کند خود دنیا بروی منغص شود و در
دل وی ناخوش شود یحیی بن معاذ کوید دنیا دکان شیطان است از دکان وی هیچ چیز مدزدید
و مکیرید که انکاه لابد وی در تو آویزد فضیل میکوید اکر دنیا از زر بودی فانی و آخرت از
سفال باقی واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستتر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار

کند بر زر باقی بو حازم می کوید حذر کنید از دنیا که شنیدم   که هر که دنیا در دل دارد در قیامت
وی را بیارند و بر سر وی منادی میکنند که این آنست که چیزی را که خدای عز و جل حقیر داشت
وی بزرک داشته است ابن مسعود کوید هر که در دنیا است مهمان است و هر چه با وی است عاریت
است مهمان را جز رفتن و عاریت جز باز دادن عاقبتی دیکر نبود لقمان پسر را کفت یا پسر دنیا
باخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت بدنیا مفروش که هر دو را زیان داری و ابو امامه
باهلی کوید که چون رسول را صلی الله علیه وسلم بفرستادند لشکر ابلیس نزدیک وی شدند که ایخنیر
پیغامبری فرستادند اکنون ما چه کنیم کفت دنیا دوست دارند کفتند دارند کفت چون دنیا
دوست دارند باک مدارید اکر چه بت نپرستند که من بدوستی دنیا ایشانرا بران دارم که هر چه
ستانند نه بحق ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه نکاه دارند نه بحق دارند پس تبع این
سه کار است فضیل میکوید اکر همه دنیا بمن دهند حلال بی حساب ننک دارم از وی چنانک شما
از مردار ننک دارید بو عبیده جراح امیر شام بود عمر رضی الله عنهما آنجا رسید در خانه وی هیچ
چیز ندید مکر شمشیری و سپری و رحلی کفت چرا در خانه چیزی نساختی کفت آنجا که ما میرویم
این کفایتست یعنی بکور حسن بصری بعمر بن عبد العزیز رضی الله عنهما نامه نوشت و بیش
ازین ننوشت که آن روز نامده کیر که باز پسین کسی که مرک بروی نوشته اند بمیرد وی جواب
نوشت که آن روز نامده کیر که کویی دنیا هرکز نبوده است و آخرت همیشه بوده است و در اثر ست
که عجب از کسی که داند که مرک حق است چکونه شاد باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چکونه
خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نکرد و با هیچ کس قرار نکرفت چکونه دل بروی

نهد و عجب

نهد و عجب از کسی که میداند که قدر حاجت حق است دل از وی چگونه مشغول دارد داود طائی گفت آدمی
توبه و طاعت هر روز با زپس می افکند است گویی که بیکار همی کند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود
بو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوی که نه در زیر وی چیزی است که بوی اندوهگین
شود اما شادی صافی خود دنیا نیافریده اند حسن بصری گوید که هیچ کس از دنیا نشود که نه در وقت مرگ
سه حسرت گلوی وی گرفته باشد آنچ جمع کرده بود نخورده و آنچ امید داشت و بدان نرسید و زاد
آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر گوید اگر کسی همه روز بروزه بود و شب بنماز و فریضه
حج و غزا بگزارد و در قیامت وی را گویند اینست که دنیا را که خدای تعالی حقیر داشته است عظیم داشت
حال وی چگونه بود و کیست از ما که نه چنین است با زانک گناه بسیار داریم و در فرایض مقصریم
و گفت دنیا سرای ویرانست و ویران تر از آن دل کسی است که بطلب وی مشغول است ابرهیم
ادهم کسی را گفت درمی در خواب دوستر داری یا دیناری در بیداری گفت دیناری در بیداری
گفت دروغ گویی که دنیا خوابست و آخرت بیداری و تو آنچ در دنیاست دوستر داری یحیی
بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار بکند از دنیا دست بدارد پیش از آنک دنیا دست از وی
بدارد و گور را عمارت کند پیش از آنک بگور شود و خدای تعالی را خشنود کند پیش از آنک وی را
بیند و گفت دنیا بدان درجه است که آرزوی آن از خدای تعالی مشغول کند تا بیافت وی چه رسد
بکر بن عبدالله گوید هر که خواهد که خود را از دنیا بدنیا بی نیاز کند همچنان بود که کسی خواهد که
آتش فرو کشد درخت خشک در وی می اندازد علی گفت رضی الله عنه دنیا شش چیز است خوردنی
و آشامیدنی و بوشیدنی و بوییدنی و برنشستنی و نکاح خواستنی شریفترین خوردنیها انگبین است

وان اب دهان مکسی است وشریفترین اشامیدنیها آبست وهمه جهان دران برابراند وشریفترین
بوشیدنیها حریر است وان قی کرمی است وشریفترین بوییدنیها مشک است وآن خون آهوئی
است وشریفترین برنشستنی اسب است وهمه مردمان برپشت وی کشند وعظیمترین شهوت
زنان اند وحاصل ازیشان شاشه دانی است تا بشاشه دانی رسد زن از خویشتن انچ نیکوتر
است می آرایند وازوی انچ زشت ترست می جویند عمر بن عبد العزیز گفت ای مردمان شمارا
برای کاری آفریده اند که اگر بران امید ندارید کافرید واگر ایمان دارید آسان فرا گرفته
آید سخت دلیرید شمارا برای بودن جاوید آفریده اند ولیکن ازسرائی بسرائی خواهند برد ۵

بیدا کردن حقیقت دنیا مذموم که جیست بدانک ازین
فصلی در عنوان بگفته ایم اینجا این مقدار ببایدانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
دنیا وهرجه در دنیا است ملعونست الا انچ ازوی برای خدای تعالی است بباید دانست که ان
جیست بدانک هرجه در دنیا است سه قسم است یک قسم آنست که ظاهر وباطن وی از دنیا است ونتوان
بود که از برای خدای تعالی بود وازجمله معصیت ها انست که بنیت وقصد خدای را نشاید
وتنعم در مباحات ازین جمله است که از محض دنیا است وتخم بطر وغفلت است ومایه همه
معصیتها است قسم دوم آنست که بصورت خدای راست ولیکن ممکن بود که بنیت از جمله
دنیا شود فکر وذکر ومخالفت شهوت اگر این سه بسبب اخرت ودوستی خدای تعالی بود اگرچه
در دنیا است خدای راست اگر غرض از ان فکر طلب علمست تا بدان قبول وجاه حاصل شود
وغرض از ذکر انست تا مردم بچشم راستی بوی نگرند وغرض از دست بداشتن دنیا آنست تا بچشم زاهدی

بوی نگرند

بوی نکرند این از دنیا مذموم ملعون نیست اکرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سیم
آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدای تعالی را شود عز
وجل و از دنیا نبود چون طعام خوردن که جهت قصد از ان قوت عبادت بود و نکاح کردن
چون قصد از ان فرزند بود و اندک مالی طلب کردن چون قصد از ان فراغت طاعت بود
و بی نیازی از روی خلق رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که دنیا طلب کند برای لاف
و تفاخر خدای تعالی را بر خویشتن بغضب بیند و اکر برای ان کند تا از روی خلق بی نیاز
بود روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهارده بس دنیا آنست که حظ نفس است
در حال که آخرت را بدان هیچ حاجت نیست هرچه آخرت را بدان حاجت است چون برای آخرت
بود آن نه از دنیا است همچون علف ستور در راه حج و هرچه از دنیا است خدای تعالی آنرا
هوا گفته است وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
و یک جای دیگر در پنج چیز جمع کرده است و گفته است اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَوٰةُ لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ
وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا پنج چیز است بازی و نشاط
و شهوت و آراستن خویش و پیشی جستن در مال و فرزندان با یکدیگر نبرد کردن و آن چیزها
که پنج در آن بسته است در یک آیت جمع کرد و گفت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
الآیه یعنی کاو و شتر و کوسفند که این هر سه را انعام کویند ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا
اینست برخورداری خلق در دنیا بس بدانک هرچه ازین جمله از برای فراغت کار آخرت بود
هم از آخرت است و تنعم و زیادت برای کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه است

مقدار ضرورتست در طعام و جامه و مسکن و بر آن مقدار حاجتست و برای این مقدار
زینت و تجملست و این اخر ندارد هر که بضرورت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را
دو طرفست یکی آنست که بضرورت نزدیکست و یکی آنست که بتنعم نزدیکست و میان این هر دو
درجه است ان بکمال تر است و باشد که زیادتی بدان حاجت نبود و در جانب حاجت گیرد و در خطر
حساب افتد و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده است که بر قدر ضرورت اقتصار کرده
اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است رضی الله عنه که چنان تنگ فرا گرفته بود بر خویشتن
که قوم وی پنداشتند که وی دیوانه است بیکسال و دو سال بودی که روی وی ندیدندی وقت
بانگ نماز بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی از استه خرما بودی که
از راه بر چیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و اگر استه بیافتی چندان
خرما خریدی که روزه بگشادی جامه وی خرقه بودی که از سرگین دانها بر چیدی و بشستی
و کودکان سنگ در وی انداختندی که دیوانه است وی گفتی سنگ خرد اندازید تا از طهارت
و نماز باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز وی را ندیده بود بر وی ثنا
بسیار گفت و با عمر رضی الله عنه وصیت کرده بود در حق وی چون اهل عراق جمع یافت
بر منبر بود گفت یا مردمان هر که از عراق است همه برخیزید همه برخاستند گفت هر که از کوفه
است بنشینید بنشستند گفت هر که از قرن است برخیزید یک مرد برخاست گفت تو از قرنی گفت
آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم وی حقیرتر از انست که تو از وی سخن گویی در میان
ما هیچ کس نیست از وی احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر عمر رضی الله عنه چون

بشنید

بشنید بگریست گفت ویرا از آن طلب میکنم که از رسول شنیدم صلی الله علیه وسلم که بعدد مردمان
ربیعه ومضر بشفاعت وی بهشت شوند واین دو قبیله بودند که عدد ایشان پیدا نبود از
بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه شدم تا ویرا طلب کنم ویرا یافتم بر کنار فرات
وضو میکرد وجامه می شست ویرا باز دانستم که صفت وی گفته بودند سلام کردم جواب داد
ودر من نگریست خواستم که دست وی فراگیرم فرا نداد گفتم رحمک الله یا اویس وغفر لک چگونه
وگریستن بر من افتاد از دوستی وی واز رحمت که مرا آمد بروی واز ضعیفی حال وی وی نیز
بگریست حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه یا برادر من که راه نمود ترا بمن گفتم نام من ونام پدر من
چگونه دانستی ومرا بچه شناختی هرگز نادیده گفت **نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ**
آنکه هیچ چیز از علم وی وخبر وی بیرون نیست مرا خبر داد وروح من روح ترا بشناخت
وروح مومنان با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را نشناخته باشند وندیده باشند گفتم مرا
خبری روایت کن از رسول صلی الله علیه وسلم تا بدان کار بند باشم گفت تن وجان من فدای
رسول باد صلی الله علیه وسلم من ویرا بنیافتم واخبار وی از دیگران شنیده ام ونخواهم
که راه روایت حدیث بر خویشتن گشاده کنم ونخواهم که محدث باشم که مرا خود شغل هست
که بدین نپردازم گفتم آیتی ومن خوان تا از تو بشنوم ومرا دعا کن ووصیتی کن تا بدان
کار کنم که من ترا عظیم دوست میدارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات
وگفت اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمْ وبگریست وآنگه گفت چنین میگوید خداوند من
وحق ترین وراست ترین سخن وی است ویاد میکند **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ**

والانس الا لیعبدون وگفت وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم
برخواند انگه یکی بانگ بکرد که پنداشتم که از هوش بشد و گفت یا پسر حیان پدرت بمرد حیان
و نزدیکست که تو بمیری یا بهشت شوی یا بدوزخ و پدرت بمرد آدم و حوا و نوح بمرد و
ابرهیم خلیل خدا بمرد و موسی همراز خدا بمرد و داود خلیفهٔ خدا بمرد و محمد رسول خدا بمرد
و ابوبکر خلیفهٔ رسول بمرد و عمر برادرم بمرد واعمراه واعمراه گفتم رحمک الله عمر نمرده است
گفت حق تعالی مرا خبر داد از مرگ وی پس گفت من و تو از مردگانیم صلوات و دعا بکرد و گفت
وصیت اینست که کتاب خدای تعالی و راه اهل صلاح فرا پیش گیری و یکساعت از یاد مرگ
غافل نباشی و چون نزدیک قوم خود رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای تعالی باز مگیر
و یک قدم پای موافقت جماعت باز مگیر که انگه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی و دعای
چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان نیز نه تو مرا بینی و نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من
نیز ترا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از آن جانب دیگر بروم خواستم که یکساعت با وی
بروم بنگذاشت بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای وی می نگریستم تا بکوی در شد
و نیز پس از آن از وی خبری نیافتم پس کسانی که آفت دنیا بشناخته اند سیرت ایشان چنین
بوده است و راه انبیا و اولیا اینست و خداوند حزم ایشان‌اند اگر بدین درجه نرسی کمتر
از آن نبود که بقدر حاجت اقتصار کنی و بیک راه طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم
نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان بگفته ایم و بالله التوفیق

اصل ششم

اصل ششم علاج بخل وحرص ومال جمع کردن

بدانک شاخهاء دنیا بسیارست ویکی جاه وحشمت است همچنین شاخهاء دیگر دارد اما فتنهٔ مال عظیمترین فتنهٔ وی است خدای تعالی او را عقبه خوانده است وگفته است فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ وهیچ عقبه ازین عظیمتر نیست زیرا که از وی چاره نیست که وی نیز با آنک قضاء شهوت است زاد آخرت است که از قوت ولباس ومسکن چاره نیست وعین مال است وبمال بدست آید پس در نایافت وی صبر نیست ودریافت وی سلامت نیست واگر نباشد درویشی بود که از وی بیم کفر است واگر بود توانگری بود که از آن خطر بطر است ودرویشی را دو حالت یکی حرص ویکی قناعت و این محمود است وحرص را دو حالت یکی بمردمان طمع کردن ویکی بدست خود کسب کردن واین محمودست وتوانگر را دو حالت یکی بخل وامساک ودیگر دادن وسخاوت ودهنده را دو حالت یکی اسراف ویکی اقتصاد وازین هر دو حالت یکی مذمومست وبا آن دیگر آمیخته وشناختن این همه مهم است ودر جمله مال از فایده وآفت خالی نیست وفریضه است هر دو بشناختن تا از آفت وی حذر کند وطلب وی بقدر فایده وی کند **پیدا کردن کراهیت ودوستی مال** بدانک خدای تعالی یاد میکند لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ هر که مال وفرزند وی را از ذکر خدای تعالی باز دارد وغافل گرداند وی از جملهٔ خاسران است وزیان کاران ورسول گفت صلی الله علیه وسلم دوستی مال وجاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند وگفت دو گرگ گرسنه در گوسفندان

تباهی نکند که دوستی مال وجاه در دل مسلمانان کند گفتند یا رسول الله بترین امت تو کیانند گفت
توانگران وگفت پس از من قومی بیدا آمدن کیرند که طعام خوش کوناکون وجامهای کوناکون و زنان
نیکوروی کرانمایه میدارند شکم ایشان باندک سیر نشود وبسیاری نیز قناعت نکنند همه همت
ایشان دنیا باشد دنیا بخدای کرفته باشند هرچه کنند برای دنیا کنند وعزیمت است از من که محمدم
که هرکه ایشان را دریابد از فرزندان شما برایشان سلام نکند وبیمار ایشان نپرسند واز پی جنازه
ایشان نروند وبزرگان ایشان را حرمت ندارند هرکه کند یاری وبا شد بویران کردن مسلمانی و گفت
صلی الله علیه وسلم که دنیا با اهل دنیا بکذارید که هرکه چیزی از وی فرا کرفت بیش از کفایت خویش
در هلاک خویش است ومی نداند وگفت آدمی میکوید مال من مال من چیست ترا از مال جز آن نیست که بخوری
وبنیست کنی وبپوشی وکهنه کنی یا بصدقه دهی وجاوید بکذاری ویکی رسول را گفت صلی الله علیه وسلم
که چه سبب است که هیچ مرگ را دوست ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی صدقه ده
که دل مرد با مال بود اگر بکذارد خواهد که بماند واگر بفرستد خواهد که برود وگفت دوستان آدمی
سه اند یکی دوستی دارد با وی تا بمرگ ویکی تا بکنار گور ویکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ پیش وفا ندارد مال است
وآنکه تا بگور با وی باشد اهل وفرزند است وآنکه تا بقیامت با وی است کردار وی است و گفت
چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه بازگذاشت وفرشتگان گویند چه از پیش فرستاد وگفت
ضیاع مسازید که آنگه دنیا دوست کیرید وحواریان فرا عیسی گفتند علیه السلام سبب چیست
که تو بر آب می توانی رفت وما نمی توانیم گفت قدر زر وسیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو
گفت نزدیک من با خاک برابر است **آثار** یکی بوذر را گفت رضی الله عنه بربجانید گفت

بشود

یا حفیظ

270

بار خدایا تن درست و عمر دراز و مال بسیار روزی ارزانی دار و این بترین دعا دانستند که هر کرا این دادند لابد بغفلت و بطر وی را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت توانی تا از دست من بیرون شوی هیچ سود نکنی مرا حسن بصری رضی الله عنه میگوید بخدا که هیچ کس زر و سیم نگاه نداشت و عزیز نگاه نداشت که نه خدای تعالی وی را خوار و ذلیل بکرد و در اثر است که اول که درم و دینار بزدند ابلیس انرا بر گرفت و بر چشم می مالید و بوسه میداد و میگفت هر که ترا دوست میدارد بندهٔ من است حقا یحیی بن معاذ گوید رحمة الله علیه دینار و درم کژدم است دست بوی مبر تا افسون وی نیاموزید اگر نه زهر وی شما را هلاک کند گفتند افسون ان چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک در نزدیک عمر عبد العزیز شد وقت وفات وی گفت یا امیر المومنین کاری بکردی که هرگز هیچ کس نکرده است سیزده فرزند داری و ایشانرا درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا باز نشانید باز نشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگری ندادم و هیچ ملک دیگری بایشان ندادم و فرزند اگر شایسته بود و مطیع و یا ناشایسته انکه شایسته و مطیع بود خدای تعالی وی را بسنده است و انکه ناشایسته بود بهر صفت که افتد بدان باک ندارم محمد بن القرضی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه که این مال برای خویش بگذارم نزد خدای تعالی و خدای را عز و جل بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو میدارد یحیی بن معاذ گوید دو معصیت است مال دار را بوقت مرگ که هیچ کس را ان نیست یکی انکه مال از وی همه فرا ستانند و وی را بگیرند به همه و بپرسند فصل بدانکه مال هر چند که نکوهیده است

بوجهی ستوده است نیز که دروی هم خیر است وهم شر است واین آنست که خدای تعالی در
قران وی را خیر خوانده است وکفته است **ان ترك خيرا الوصية** الایه و
ورسول صلی الله علیه وسلم کفت نیکو چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را وکفته است
كَادَ الفَقْرُ اَنْ يَكُوْنَ كُفْرًا بیم آنست که بکفر اداکند درویشی وسبب
آنست که چون کسی خویشتن را درمانده وحاجتمند یکنان بیند واندران جان می کند وفرزندان
واهل خویش را رنجور می بیند ودر دنیا نعمت بسیار می بینه شیطان باوی کوید این عدل و
انصافست که از خدای تعالی می بینی واین چه قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی وظالمی را
چندین مال داده است که نداند که چه دارد وچه کند وبیچاره را از کرسنکی هلاک کند یک درم
ندهد اکر حاجت تو نمیداند خود در علم خللست واکر داند ونمی تواند خود در قدرت خللست
واکر میداند ومی تواند خود در جود ورحمت خلل است واکر برای ان نمیدهد تا در آخرت
ثواب دهد بی رنج وکرسنکی ثواب تواند داد چرا نمیدهد واکر نمی تواند خود قدرت بکمال
نیست اما با این جمله اعتقاد کردن که وی رحیمست وجواد وکریم وهمه عالم را در رنج می
دارد وخزانه وی پر نعمت ونمیدهد دشوار بود وشیطان اینجا راه وسوسه یابد ومسئله
قدر که سران برهمه پوشیده است فرا پیش وی داشتن ایسته تا باشد که این خشم بروی غلبه شود
وفلک را وروزکار را دشنام همیدهد وکوید فلک خرف شده است وروزکار نکونسار شده
است ونعمت همه بنامستحقان میدهد وناکسان واکر با وی کویند که این فلک وروزکار مسخر
اندر قدرت خدای تعالی عز وجل اکر کوید نیست کافر بود واکر کوید هست پس جفاء خدای تعالی

کفته بود

کفته بود و این نیز کفر بود و برای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم **لا تسبوا الدهر**
فان الله هو الدهر دهر را جفا مکوئید که دهر خدای است تعالی یعنی انک شما حوالت
کاه کارها میدانید وانرا دهر نام کرده آید خدای است تعالی پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق
کسی که ایمان وی چندان بود که از خدای تعالی بدرویشی راضی بود و دانکه خیر وی در انست
که درویش بود و چون پشت بدین صفت نباشد اولیتر ان بود که قدر کفایت دارد پس مال بدین
سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر انک مقصود همه بزرکان سعادت اخرتست و رسیدن
بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس است چون علم و خوی نیکو و یکی در تن وان تن درستی
و سلامت است و یکی بیرون تن وان از دنیا قدر کفایتست و خسیس ترین نعمتی که بیرون تن است
مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در وی هیچ منفعتی نیست لیکن برای نان و جامه
است و برای تن است و تن برای حواس است و حواس برای انست که دام عقل باشد و عقل
برای چراغ نور دل است تا بدان حضرت الهیت ببیند و معرفت حاصل کند و معرفت خدای
تعالی تخم سعادت است پس همه عنایت خدای تعالی است اول وی است و اخر وی است و این
همه راه است بوی هر که این بدانست از مال دنیا مقداری بر کیرد که دین را بکار اید و باقی زهر
قاتلست و مال شایسته مرد شایسته را محمود باشد و برای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب
قوت ال محمد کفایت کن دانست که هر که بیش از کفایتست از وی بوی هلاکت آید و هر چه کم از
کفایتست از وی بوی کفر اید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که مال دوست ندارد اکر چه دارد
زیان ندارد که هر که چیزی بغرض دیکر دوست دارد ان غرض دوست داشته باشد نه این چیز را

هر که مال دوست دارد در نفس خویش منکوس و معکوس است و حقیقت وی نشناخته است و برای
این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللهَ هُوَ الدَّهْرُ دهر را جائی که خلق
که دهر خدای است تعالی یعنی آنکه شما حالت کارها میدانید و او را دهر نام کرده اید خدای است
تعالی پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان وی چنان بود که از خدای تعالی بهیچ شی
راضی بود و داند که خیر وی در آنست که درویش بود و چون بیشتر بدین صفت نباشند اولیتر آن
بود که قدر کفایت دارد پس مال بدین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه
بزرگان سعادت آخرتست و رسیدن بدان ممکن نیست الا بسه نوع نعمت یکی در نفس است چون
علم و خوی نیکو و یکی در تن و آن تن درستی و سلامتست و یکی بیرون تن و آن از دنیا قدر
کفایتست و خسیس ترین نعمتی که بیرون تن است مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است
که در وی هیچ منفعتی نیست لیکن برای نان و جامه است و آن برای تن است و تن برای حواس است
و حواس برای آنست که دام عقل باشد و عقل برای چراغ نور دل است تا بدان حضرت الهیت
ببیند و معرفت حاصل کند و معرفت خدای تعالی تخم سعادت است پس همه عنایت خدای
تعالی است اول وی است و آخر وی است و این همه راه است بوی هر که این بدانست از مال
دنیا مقداری برگیرد که دین را بکار آید و باقی زهر قاتل است و مال شایسته مرد شایسته را
محمود باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد کفایت کن
دانست که هر چه بیش از کفایتست از وی بوی هلاکت آید و هر چه کم از کفایتست از وی
بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که مال دوست ندارد اگر چه دارد زیان ندارد

که هر که چرخ

که هر که چیزی بغرض دیگر دوست دارد آن غرض دوست داشته باشد این چنین را هر که مال
دوست دارد در نفس خویش منکوس و معکوس است و حقیقت وی نشناخته است و برای
این گفت رسول صلی الله علیه وسلم تَعِسَ عَبْدُ الدُّنْيَا وَتَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَم نگونسار است
بنده دنیا و بنده درهم چه هر که در بند چیزی بود آن چیز خدا و معبود وی بود و برای این گفت
ابرهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَام گفت مرا و فرزندان مرا از بت
پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند که بدین بت زر و سیم خواسته است که بت همه
خلق است که روی بدان آورده اند چه منصب پیغامبران از آن بزرگتر بود که از بت پرستی
ترسند **بیدا کردن فواید و آفات مال بشرح و تفصیل** بدانکه مال همچون مار است و در وی هم زهر است و هم تریاک تا
زهر از تریاک جدا نکنیم سر وی و علم وی تمامی آشکارا نشود پس فواید و آفات وی یک یک
بتفصیل بگوییم اما فواید مال دو قسمت یکی دنیاوی و این را بشرح حاجت نبود و همه کس شناسند و دیگر
دینی و این سه نوع است **نوع اول** آنست که بر خویشتن نفقه کنی یا در عبادت
یا در ساز عبادت اما عبادت چون حج و غزا که مال بر خویشتن بکار برد در عین عبادت
بود اما آنچ در ساز عبادت نان و جامه و قدر کفایت که بدان قوت همه عبادتها حاصل
آید چه هر چیز که بی آن بعبادت نتوان رسیدن آن از عین عبادت بود و هر کرا
قدر کفایت نبود همه روز بتن و بدل بطلب کفایت مشغول بود و از آن عبادت آن لباب
ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغ عبادت بود و از فواید دین بود از جمله

دنیا نباشد واین نیت واندیشه بگردد تا قبلهٔ دل چه بود اگر قبلهٔ فراغت بود نیت برای آخرت
بود قدر کفایت زاد راه بود وهم از راه بود   شیخ ابو القاسم کرکانی رحمة الله علیه
ضیاعی داشت حلال که از آن کفایت وی درآمدی یعنی غله آورده بودندی او قدری
خواجه ابو علی فرسیا انک گفت شنیدم که از آن یک گفت بگرفت وگفت این بتوکل همه متوکلان
عرض نکنم وحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت
چه مددها دهد در رفتن راه را **نوع دوم** آنکه برهمان دهد واین بر چهار
قسم است اول صدقه بود وثواب این برکات ودعاء درویشان وهمت ایشان واثر خشنودی
ایشان در دین ودنیا بزرگ بود کسی که مال ندارد از این عاجز بود قسم دوم مروت بود که مهمانی
کند با برادران اگر چه توانگر باشند نیکوئی کند وهدیه دهد ومواسا کند وبحق مردمان قیام
کند ورسمها بجای آرد که این اگر چه با توانگران بود محمود بود وصفت سخا بدین حاصل آید وسخا
بزرگترین اخلاقست چنانکه مدح آن بیاید قسم سیم آنکه عرض خویش نگاه دارد چنانکه بشاعر
دهد وعوان مطمع ویکسانی که بوی طمع دارند که اگر کسی ندهد زبان بوی دراز کنند وغیبت
کنند وفحش گویند ورسول گفت صلی الله علیه وسلم هرچه عرض خویش از زبان بدگویان نگاه
دارد آن صدقه باشد که راه فحش وغیبت ایشان بسته دارد وآفت دل مشغولی آن از
خویشتن بازداشته بود که اگر نکند باشد که وی نیز در مکافات آید وآن عداوت نیز دراز
شود واین نیز جز بمال نتوان کرد قسم چهارم آنکه یکسانی دهد که خدمت وی کنند که اگر همه
کس همه کارها بدست خویش کند چون رفتن وشستن وخریدن وپختن وساختن وغیر

آن همه

آن همه روزگار وی بشود و فرض عین هر کس آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد ذکر و فکر آست
هر چه بنایت ایمان راه است روزگار بدان بردن دریغ است که عمر مختصر است و اجل نزدیک
و راه سفر آخرت دراز است و زاد وی بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن
گزیر بود مشغول نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتکاران کند تا آن رنجها از
وی باز دارند و کارها بدست خویش کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که طاعت
وی نه بتن باشد و نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد و بطریق علم کار وی باید که دیگری
کند تا سبب فراغت وی بود بکاری که عزیزتر بود از اعمال که بتن کند **نوع سیم**
آن بود که خیرات عام کند چون پول و رباط و مسجد و بیمارستان و اوقاف بر درویشان
و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگاری بماند و دعا و برکات آن پس مرگ بوی میرسد
و این نیز جز بمال نتوان کرد اینست فواید مال در دین اما در دنیا فواید وی پوشیده
نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز بود و خلق بوی حاجتمند باشند و دوستان
و برادران بسیار بدان بدست تواند آورد و بر دل همگان محبوب بود و بچشم حقارت
بوی ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی باشد و بعضی دینی اما دینی سه نوع
است **نوع اول** آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان بکند و شهوات در باطن
وی بجنباند و چون متقاضی معاصی است و عجز یکی از اسباب عصمت است چو قدرت
بدید آید اگر نه در معصیت افتد و هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر با قوت
دشوارتر بود **نوع دوم** آنکه مرد در دین قوی بود و از معصیت خویشتن

نگاه دارد از تنعم در مباحات خویشتن نگاه نتواند داشت واگر این قدرت بود که نان جوین
خورد و جامه درشت بوشد چنانک سلیمان علیه السلام همیکرد در مملکت خویش وچون در تنعم
افتاد و بدان راست بایستاد از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت وی شود و مرگ را کاره بود و همیشه
اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد از اسباب شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین
بدست نتواند آورد در مداهنه و نفاق و دروغ و ریا و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان
نزدیک شد در خطر قصد و کراهیت ایشان افتد و چون مقرب بود وی را حسد کنند و دشمنان بدید آ
اید که قصد کنند و برنجانند و وی بمکافات آن بعداوت برخیزد و منافسه و محاسبه بدید آید
و این اخلاق سبب معصیتها است که ازین دروغ و غیبت و بدخواستن و جملهٔ معاصی مال و زبان
بدید آید و معنی آنکه سر همه گناهان دنیا است اینست که این همه شاخها و فروع وی است و این یک
آفت است و نه ده و نه صد که خود در عدد نیاید این هاویه است که بن ندارد چنانک هاویه دوزخ
که برای این قوم آفریده اند **نوع سیم** و این هیچکس نجهد الا من عصم الله اگرچه معصیت
نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و ورع بحقیقت نگاه دارد از حلال ستاند و بحق بنهد اخر
بنگاه داشتن آن دل مشغول باشد و آن دل مشغولی وی را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت
وی باز دارد که سر و لباب همه عبادات است که ذکر خدای تعالی بر وی غالب شود چنانک انس
بوی تمام شود و بدان از هرچه جز وی است مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ چیز دیگر
مشغول نبود و مال دار اگر ضیاع دارد پیشتر اوقات در اندیشهٔ عمارت و خصومت شریک
و گذاردن خراج و محاسبه برزیگران و حیاطت ایشان بود و اگر تجارت دارد خصومت

ابناري

انباري وتقصير وى وتدبير سفر كردن ومعاملتي طلب كردن كه سود ان بسيار بود مشغول بود
واكر كوسفند دارد همچنين وهيچ مالى بى شغله تر ازان نيست كه كنجى در زير زمين دارد بقدر
حاجت ميكند وهميشه بنكاه داشتن آن وبيم ان كه كسى ببرد وطمع كند مشغول بود وبدنيا
اهل را نهايت نيست وهر كه خواهد كه با دنيا باشد وفارغ بود همچنين كسى بود كه در آب شود وخواهد
كه تر نشود اينست فوايد وآفات مال چون نيكان دين نكاه كردند بدانستند كه قدر كفايت از وى
ترياق است وزيادت ازان زهر است ورسول صلى الله عليه وسلم اين خواست ومختصر كفت كه
هر كه از كفايت خويش زيادت فرا كرفت هلاك خويش ميكيرد ونميداند اما بيكبار براند اختن
ناهيچ نماند وبحاجت دل مشغول مى باشد اين مكروه است در شرع چنانكه رسول كفت صلى الله عليه
وسلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا بيدا كردن افات طمع وحرص وفايده
قناعت بدانكه طمع از جملهٔ اخلاق مذمومست بيرون ازمذلت كه در حال نقد باشد
وازخجلت كه در آخر كار باشد چون طمع برنيايد پس اخلاق بد ديكر ازوى تولد كند كه هر كس كه بكسى
طمع كرد با وى مداهنه كند ونفاق كند وعبادت بريا كند وبر استخفاف وى صبر كند ودر باطل
با وي مسامحت كند كه آدمى را حريص آفريده اند كه با نج وارد هر كز قناعت نكند وجز بقناعت
نكند هر كز از طمع وحرص نرهد رسول ميكويد صلى الله عليه وسلم اكر آدمى را دو وادي پر زر
بود دو وادي پر سيم خواهد وجز خاك درون ادمى پر نكرداند وهر كه توبه كند خداي تعالى
وي را توبه دهد وكفت همه چيز از آدمى پير كردد مكر دو چيز اميد زندكانى ودوستى مال
وكفت خنك انكس كه راه اسلام بوى نمودند وقدر كفايت بوى دادند وبدان قناعت كرد وكفت

روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا انکاه که روزی وی تمام بوی نرسد از خدای تعالی
بپرهیزید و طلب دنیا باهستگی و نیکوئی کنید یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهتها
حذر کنید تا عابدترین خلق باشید و بانچ دارید قناعت کنید تا شاکرترین خلق باشید و خلق را
ان پسندید که خود را پسندید تا مومن باشید و عوف بن مالک الاشجعی گوید که نزدیک رسول بودیم
صلی الله علیه وسلم هفت هشت کس گفت بیعت بکنید با رسول خدای گفتند بیعت کردیم دیگر بار گفت بیعت
کنید با رسول صلی الله علیه وسلم دست بیرون دارید و هرچه گوید بسمع و طاعت پیش باز روید و یک
سخن آهسته بگفت که از هیچ کس هیچ چیز سوال مکنید این قوم چنان بودند که اگر تازیانه از دست
ایشان بیفتادی با کس نگفتندی که فرا من ده و موسی صلی الله علیه وسلم گفت یا رب از بندگان تو که
توانگرتر گفت انکه قناعت کند بانچ من دهم گفت که عادلتر است گفت انکه انصاف از خویشتن
بدهد و محمد بن واسع نان خشک در اب میزد و میخورد و میگفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
بود ابن مسعود گفت هر روز فرشته منادی کند که یا پسر آدم اندکی که ترا کفایت کند بهتر از بسیاری
که ترا از ان بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید همه شکم بدستی در بدستی بیش نیست چرا باید
که ترا بدوزخ برد و در خبرست که خدای تعالی یاد میکند یا بن ادم اگر همه دنیا بتو دهم نصیب تو
از ان جز قوت نباشد چون بیش از ان قوت بتو دهم مشغله آن و حساب آن بر دیگران نهم چه
نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم و یکی از حکما میگوید هیچکس را اندوه درازتر از حسود نبود
و هیچکس بیکبارتر از کسی نبود که بترک دنیا بگوید و هیچ کس را پشیمانی بیشتر از عالم بدکردار نبود شعبی
گوید یکی چغوکی بگرفت گفت چه خواهی از من گفت بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید

لیکن

لیکن سه سخن بتو اموزانم که بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر آن وقت گویم
که رها کنی تا بر سر درخت نشینم و سیوم ان وقت گویم که از سر درخت بر سر کوه نشینم گفت اول
بگو گفت هر چه از دست تو شد بران حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم
بگو گفت سخن محال هرگز باور مکن بپرید و بر سر کوهی نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی در شکم
من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال توانگر شدی که هرگز درویش نشدی ان مرد انگشت
بر دندان گرفت و گفت دریغا اینت افسوس گفت اکنون سیوم سخن بگوی گفت توان دو فراموش
کردی سیوم چه کنی ترا گفتم بر گذشته غم مخور و گفتم محال باور مکن من و گوشت و بال و پر من دو
مثقال نباشد در درون من دو مروارید چهل مثقال از کجا آید این بگفت و بپرید و این مثال
برای ان گفته می آید تا معلوم شود که چون طمع بدید آید ادمی همه محال باور کند ابن سماک گوید طمع
رسنی است بر گردنت و طمع بندی است بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد و
بعضی **پیدا کردن علاج حرص و طمع** بدانکه داروی وی معجون
است از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد
و خلاص و علاج این پنج چیز است اول عمل است و این آنست که خرج خویش اندکی آورد بجامه درشت
و نان تهی قناعت کند و از نان بسیار خوردن قناعت نتوان کرد رسول میگوید صلی الله علیه و سلم
ما عَالَ مَنِ اقْتَصَدَ . هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق
در انست ترسیدن از خدای تعالی در سر و اشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف
دادن در خشم و خشنودی یکی بود درها را دید رضی الله عنه که استه خرما می چید گفت رفق در معیشت

نکاه داشتن از فقه مرد بود رسول کفت صلی الله علیه وسلم هرکه خرج بنوا کند خدای تعالی وی را بی نیاز
دارد وهرکه خرج بی نوا کند وی را درویش دارد وهرکه خدای تعالی را یاد کند خدای تعالی وی را دوست
دارد وکفت خرج بتدبیر واهستکی یک نیمه معیشت بود **علاج دوم** انکه جون کفایت
روز یافت دل در مستقبل جندان نبندد که شیطان وی را کوید ممکن باشد که زندکانی دراز بکشد وتا
جیزی بدست نباشد امروز جلد باش در طلب وهیچ آرام مکیر واز هرجه باشد طلب میکن
الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء خواهد که از بیم درویشی فردا امروز بنقد در رنج
دارد در صورت درویشان بر تو میخندند وفردا خود باشد که نیاید اکر بیاید رنج ان بیش ازین نخواهد
بود که امروز بنقد خویشتن در ان افکند وخلاص ازین بدان بود که بداند که روزی بحرص بیش نیاید
ولیکن روزی مقدر است برسد رسول صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بکذشت سخت اندوهکین
بود کفت اندوه بسیار بر دل منه که هرجه تقدیر کرده باشد وهرجه روزی تواست لابد بتو رسد باید که
بدانی که روزی بنده بیشتر از جائی رسد که نبیوشد که حق تعالی یاد کرده میکند ومن یتق الله یجعل
له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب هرکه پرهیزکار بود روزی وی از جائی بود که نبیوشد سفیان
میکوید پرهیزکار باشید که هرکز هیچ پرهیزکاری از کرسنکی نمرد یعنی که خدای تعالی دل خلق بروی
جنان مشفق کند که ناخواسته کفایت وی بوی میرسانند ابو حازم کوید هرجه هست دو قسمت آنچه روزی
منست بی محال من بمن میرسد وآنچه روزی دیکری است بجهد همه اهل زمین وآسمان بمن نرسد
بس بی قرار در طلب جه کار می آید **علاج سیوم** انکه بداند که اکر طمع نکند وصبر کند بخود
شود لیکن اکر طمع کند وصبر نکند دشوار بود که خوار شود ورنجور بود ومظلوم باشد ودر خطر

عقاب

276

عقاب آخرت بود و بران ثوابی باشد و ستوده بود آخر رنج با ثواب و ستودگی و عز نفس اولیتر از رنج
با مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه و سلم گفت عز مؤمن بدان بود که از خلق
بی نیاز بود و علی رضی الله عنه گوید هر که ترا بوی حاجت است تو اسیر اوئی و هر که تو از وی
بی نیازی تو نظیر وی مانند اوئی **علاج چهارم** آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع
برای چه میکند اگر برای نعم شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند
خوک و خرس فراپیش بود از وی اندرین کار و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهودی بیند
که از وی فراپیشتر اند درین معنی و اگر طمع ببرد و با اندکی قناعت کند خویشتن را نظیر نبیند مگر
انبیا و اولیا و آخر مانند این قوم باشد بهتر که مانندان دیگران **علاج پنجم** از آفات
مال بیندیشد چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بپانصد سال پس از
درویشان در بهشت شود و همیشه باید که در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا تا شکر کند
و در توانگران ننگرد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شما است در
دنیا و ابلیس همیشه میگوید چرا قناعت میکنی که فلان و فلان چندین مال دارند چون بپرهیز
گوید چند میکنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا از پیش
دارد که بیش از تو بود در دین نه از آنکه کم از تو بود و سعادت علی این بود تا همیشه در دین
در زبرکان نظر کنی تا خویشتن مقصود بینی و در درویشان نظر کنی تا خویشتن را نکو بینی

بیدا کردن فضل و ثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد گه باید که حال وی قناعت باشد نه حرص و چون دارد سخاوت بود نه بخل

رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا درختی است در بهشت هر که سخی بود دست در شاخ وی زده
بود وی را می برد تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ هر که بخیل بود دست در شاخ وی زده بود
وی را می برد تا بدوزخ و گفت دو خلق است که خدای تعالی آنرا دوست دارد سخا و خوی نیکو
و دو خلق است که آنرا دشمن دارد بخل و خوی بد گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافرید الا سخی
و نیکو خوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هر گاه که وی را عثرتی افتد خدای تعالی دست گیر وی بود
و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را در غزا اسیر کرفته بود همه را بکشت مگر یکی تن را علی گفت رضی
الله عنه همه را دین یکی و گناه یکی چرا این را نکشتی گفت جبرئیل صلی الله علیه وسلم آمد و مرا
خبر داد که وی را مکش که وی سخی است و رسول گفت صلی الله علیه وسلم طعام فراخ دست داروست
و طعام بخیل علت و گفت سخی نزدیکست بخدا و نزدیکست ببهشت و نزدیکست بمردمان و دورست
از دوزخ و بخیل دورست از خدا و دورست از بهشت و دورست از مردمان و نزدیکست
بدوزخ و جاهل سخی را خدای تعالی دوستر دارد از عابد بخیل و بترین علتها بخل است و گفت
ابدال امت من ببهشت رسیدند نه بنماز و روزه لیکن بسخاوت و بپاکی دل از غش و نصیحت و شفقت
بر خلق و در خبر است که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که وی سخی
است **اثار** علی گوید رضی الله عنه که چون دنیا بر کسی اقبال کرد گو خرج کن که نیز رسد
و چون اعراض کرد گو خرج کن که بنماند و یکی رقعهٔ نوشت بحسن علی رضی الله عنهما گفت حاجت
تو رواست گفتند چرا پیشتر نخواندی گفت از آنکه خدای تعالی از ذل ایستادن وی در پیش
من از من بپرسد محمد بن المنکدر روایت کند که ام درّه خادمهٔ عایشه رضی الله عنها

شنیدم

شنیدم که گفت یک راه ابن الزبیر دو صره سیم صد هزار درم نزدیک عایشه فرستاد رضی الله
عنها طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعام بیار تا روزه بگشایم نان و روغن
زیت بود که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر یک درم بجای ما گوشت خریدی چه بودی
گفت اگر مرا یاد دادی بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت با حسن حسین گفت رضی الله عنهما
بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام است از پس وی بشد و وام
خویش بگفت اشتری باز پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند زر است هشتاد
هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام کند ابو الحسن مدائنی گوید حسن و حسین و
عبد الله جعفر رضی الله عنهم هر سه بحج می شدند اشتر زاد بگذاشته بودند جایی گرسنه و تشنه
فرو آمدند نزدیک پیرزنی از عرب گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسفندی داشت بدوشید
و شیر بایشان داد گفتند هیچ طعام داری گفت ندارم مگر این گوسفند بکشید و بخورید
بکشتند و بخوردند گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزدیک ما آی تا با تو نیکویی
کنیم برفتند چون شوهر آن زن باز آمد خشم گرفت گفت گوسفند بقومی دادی که خود ایشان را
نمیدانی که کیند پس روزگاری بر آمد پیرزن و شوهر بسبب درویشی بمدینه افتادند نجاست
اشتر می چیدند و می فروختند یک روز آن پیرزن بکویی فرو شد حسن بر در سرای بود وی را
باز دانست گفت یا پیرزن مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز پیرزن
گفت تویی گفت آری پس حسن بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و هزار دینار بوی داد
و وی را با غلام خویش نزدیک حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار گوسفند

وهزار دینار حسین نیز هم چندان بوی داد و غلام با وی نزدیک عبدالله جعفر فرستاد گفت
ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند وی نیز هم چندان هر دو بداد
و گفت اگر در ابتدا نزدیک من آمده بودی ایشان را در ریخ افکندمی یعنی چندان بدادمی که
ایشان نتوانستندی داد بیرون برفت و چهار هزار درم و چهار هزار گوسفند نزدیک شوهر
برد و مردی بود در عرب بسخاوت معروف قومی از سفر می آمدند گرسنه بودند وی مرده بود نزل
برسر قبر او فرو آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان اشتری داشت مرده را بخواب دید که گفت
این اشتر را بنجیبی بمن فروش و از وی نجیبی نیکو مانده بود گفت فروشم بوی فروخت وان
مرده این اشتر بکشت چون از خواب بیدار شدند اشتر کشته دیدند بپختند و بخوردند چون
بازگشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان ایشان خداوند اشتر را بانگ همی کرد و نام وی همی
برد و میگفت هیچ نجیبی خریده از فلان مرده گفت خریدم ولیکن در خواب و قصه بگفت
گفت این نجیب است بگیر که من پدر را بخواب دیدم گفت اگر پسر منی نجیب من بفلانکس ده
ابو سعید خرگوشی حکایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم آوردی یکی را
فرزندی آمد و هیچ چیز نداشت نزدیک وی رفت بیامد و از هر کسی سوال کرد و هیچ فتوحی
نبود پس گوری بود آنجا بنشست و گفت خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو بودی که ازو
درویشان می بردی و هر چه می بایست میدادی امروز برای کودکی این مرد بسیار جهد
کردم و هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت دو نیم کرد و یک نیمه بوی داد و گفت
این وام بتو دادم تا ترا چیزی بیدا آید این مرد را محتسب گفتندی فرا ستد و کار

کودک

278

کودک بساخت محتسب آن شب مرده را بخواب دید گفت هرچه تو گفتی شنیدم امروز ولیکن
در جواب هیچ دستوری نیست اکنون بخانهٔ من شو و کودکان مرا بگو که آنجا که آتش دان است
بکنند و پانصد دینار در آنجا است بدان مرده که کودکش آمده است محتسب دیگر روز برفت
وچنان کرد پانصد دینار بیافت فرزندان وی را گفت خواب مرا حکمی نیست و این زر ملک
شما است برگیرید گفتند وی که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم برگیر همه را و
نزدیک آن مرد برچنانکه وی گفته است نزدیک آن مرد برد او یک دینار برگرفت و دو نیمه کرد
یک نیمه بجهت وام با وی داد گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت نیست پیش ازین بوسعید حرکوشی
گوید ندانم که ازین همه کدام سخی ترند گفت چون بمصر رسیدم خانهٔ ایشان طلب کردم و کودکان
آن مرده را بدیدم بر ایشان سیمای خیر پیدا بود و این آیت مرا یاد آمد وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا
و عجب مدار از برکات سخاوت که پس از مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل
صلوات الله علیه مهمانی بودی و تا اکنون بر سران بقاع آن برکات مانده است ربیع بن سلیمان
حکایت کرد که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید و ده هزار دینار با وی بود خیمه بیرون مکه
بزد و آن زر در ازاری بریخت و هر که بر وی سلام کرد یک کف بوی داد تا نماز پیشین بکرد از آن
بیفشاند هیچ نمانده بود یکبار یکی رکاب وی بگرفت تا برنشست ربیع را گفت چهار هزار
دینار بوی ده و عذر خواه و یک روز علی رضی الله عنه بگریست گفتند چرا میگریی گفت هشت
روز است تا هیچ مهمان در خانه من نیامده است یکی نزدیک وی آمد گفت چهارصد درم وام
دارم بوی داد پس بگریست گفتند بنابیست دادی چون دادی بنابیست گریست گفت از آن

میکریم که از وی غافل ماندم تا وی ایمان حاجت آمد که از من سوال کرد **بیدا کردن**
مذمت بخل خدای تعالی یاد میکند وَمَن یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ اینا که از شح نفس نگاه داشتند بفلاح رسیدند وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن
فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ الآیة ه
می بنداری آنکسانی که بخیلی میکنند بانج خدای تعالی بایشان داده است که این خیر ایشان است
بلکه آن شر ایشانست و زود باشد که هرچه بدان بخیلی کنند طوق کنند و در کردن ایشان
افکنند در قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش
از شما بودند ببخل هلاک شدند و بخل ایشان را بران داشت تا خونها بریختند و حرام بحلال
دانستند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون بطعام بود یعنی تو بفرمان وی کار
کنی و قومی بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم شدند و بهاء اشتری خواستند بداد چون
بیرون شدند پیش عمر رضی الله عنه شکر کردند عمر حکایت کرد رسول را صلی الله علیه و سلم
و گفت فلانکس پیش از ین ستد و شکر نکرد هر یکی از شما بیایید بالحاح چیزی از من فرا
ستانید و بیرون برید و آن آتش است که در دست دارید می برید عمر گفت چرا میدهی که آتش است
گفت زیرا که الحاح میکنند خدای تعالی از من نپسندد که بخیل باشم و نیز هم گفت پیش شما میگویند
بخیل معذور است از ظالم چه ظلمت نزد خدای تعالی عظیمتر از بخل سوگند یاد کرده است
حق تعالی بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل در بهشت نگذارم یک روز رسول صلی الله علیه
و سلم طواف همیکرد یکی دست در حلقهٔ کعبه زده بود و می گفت بحرمت این خانه که گناه

من بیلوز

من بیامرز گفت گناه تو چیست گفت گناه من عظیمتر است از انک صفت توان کرد گفت تو عظیمتر
است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو بزرگتر است یا اسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر
است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است یا رحمت خدای تعالی گفت رحمت خدای
تعالی گفت پس بگوی که گناه تو چیست گفت من مال بسیار دارم چون سائلی از دور پیدا اید پندارم
که آتش آمد که در من افتد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باش از من تا مرا باتش خویش
نسوزی بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر در میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی
و گریه کنی تا از آب چشم تو جویها برود و درختها بروید و انگه بخیل میری جای تو در دوزخ
بود و محل بخل انکفر است و در آتش است و بخل نشنیده که خدای تعالی میگوید وَمَن يَبْخَلْ
فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَن نَّفْسِهِ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ گفت هر روز دو فرشته بر هر کسی موکل است
و منادی همیکنند که یا رب اگر مال نگاه دارد از وی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده
ابو حنیفه میگوید رضی الله عنه من بخیل را بعدیل و گواهی وی نشنوم که بخل ویرا بدان دارد
که استقصا کند تا زیادت حق خویش بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت
کیست که ویرا دوست تر داری گفت پارسای بخیل دوست تر دارم که جان میکند و طاعت
میکند و بخل انرا حبط میکند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش میزید و میترسم که خدای
تعالی بسبب سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبه دهد **پیدا کردن ثواب
ایثار** بدانک سخا هر چند که نیکو است ایثار عظیمتر است که سخا ان بود که هر چه بدان
محتاج باشد در حاجت دیگری صرف کند و چنانک کمال سخاوت ان باشد که با انک محتاج بود

بعهد کمال بخل ان بود که بحاجت از خود هم دریغ دارد و یا بیمار بود خود را اصلاح نکند و در دل
وی ارزوها بود منتظران می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خویش نتواند خورد و فضل
ایثار عظیمست و خدای تعالی بر انصار ثنا گفت **وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ**
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که
چیزی باید که آرزوی آن باشد ارزوی خویش در باقی کند و بعهد خدای تعالی وی را بیامرزد
و عایشه میگوید رضی الله عنها در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سه روز سیر نخوردندی
توانستی و لیکن ایثار کردی و رسول صلی الله علیه وسلم مهمان فرا رسید در خانهٔ وی هیچ نبود
یکی از انصار در آمد وی را بخانهٔ خویش برد طعام اندک بود چراغ بکشت و طعام پیش وی نهاد و دست
می آورد و می برد و ضیف نخورد تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی عجب
داشت از آن خلق و سخاء تو با آن مهمان و این آیت آمد
و موسی علیه السلم گفت بار خدایا منزلت محمد صلی الله علیه وسلم بمن نمای گفت طاقت آن نداری و لیکن
از درجات وی یکی فرا تو نمایم چون فرا نمودند آن بود که از عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا
این بچه یافت گفت بایثار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با وی
حساب کنم و ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد و عبد الله بن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی
فرو آمد غلامی سیاه بنگاه بان بود سه قرص آوردند برای آن غلام سگی در آمد آن غلام یکی بوی
انداخت بخورد و دیگری بوی انداخت بخورد عبد الله گفت اجرای تو چند است هر روز گفت
این که دیدی گفت چرا جمله بسگ انداختی گفت اینجا سگ نباشد وی از جائی دور آمده است نخواستم

که گرسنه باشد

که گرسنه باشد گفت تو امروز چه کنی گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت نام برند این غلام از من
سخی است بفرمود تا آن خرماستان بخریدند و غلام بخریدند و آزاد کرد و آن خرماستان بوی داد
و رسول صلی الله علیه وسلم از کید کافران حذر میکرد علی رضی الله عنه بر جای وی بخفت تا اگر
قصد کنند خویشتن فدا کرده باشد خدای تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که برادری
افکندم میان شما و عمر یکی دراز تر کردم از شما کیست که ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز تر
خویش خواست خدای تعالی یاد کرد چرا چنان نکردید که علی کرد که وی را با محمد برادری دادم و او
جان خود فدا کرد و ایثار نمود و بر جای وی بخفت هر دو بر زمین شوید و وی را از دشمن
نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر وی بایستاد و میکائیل بپایین وی گفتند بخ بخ یا پسر
ابو طالب که خدای تعالی با فرشتگان خویش بتو مباهات میکند و این آیت فرو آمد

وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ الآیة وحسین انطاکی از جمله بزرگان مشایخ
بود سی و اند تن بروی گرد آمدند و نان تمام نداشت انچ داشت پاره کرد و پیش ایشان بنهاد و چراغ
برگرفت و بخوردن بنشستند چون چراغ باز آوردند همه همچنان بر جای خویش بود و هر یکی بقصد
ایثار کرده بودند و بخورده بودند تا رفیق وی بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ یرموک بسیار
خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خویش طلب کردم وی را گفتم آب خواهی وی را یک نفس مانده
بود گفت خواهم یکی دیگر آه کرد اشارت کرد پیشتر بوی ده آنجا بردم هشام بن العاص بود بجان
کندن نزدیک شده گفتم آب بگیری گفت آه هشام گفت پیشتر فرا وی ده نزدیک وی شدم جان بداده

بود باز نزدیک هشام آمدم بمرده بود باز نزدیک پسر عم آمدم مرده بود چنین گویند که هیچ کس از دنیا
بیرون نشود چنانکه آمده باشد بشر حافی در وقت جان دادن سایلی در آمد و چیزی خواست هیچ
نداشت مگر پیراهنی برکشید و بوی داد و جامهٔ عاریت خواست و فرمان یافت **پیدا کردن
سخا و بخل تا سخی کدامست و بخیل کدام** بدانکه
هر کس خویشتن را سخی پندارد و باشد که دیگران وی را بخیل دانند لابد حقیقت این بباید شناخت
و این بیماریی عظیمست تا بیدا نند علاج نتوانند کرد و هیچ کس نباشد که هر آنچه خواهند بدهد
اگر بدین بخیل شود همه کس بخیل باشند پس اندرین سخن بسیار گفته اند لکن قد لک آنست که هرچه
شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد این پسندیده نیست نزدیک ما هر که نان بنانوا دهد
و گوشت بقصاب بدان سبب یک سیم کم باشد بخیل باشد و هر که نفقهٔ زن و فرزندان ندهد که
قاضی فرض کرده باشد و در یک لقمه در آن مضایقه کند بخیل باشد هر که نان در پیش دارد از درویش
پنهان کند بخیل باشد که شرع بدان قدر اقتصار کرده از بهر آنست که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه
گفت اِن یَسئَلکُمُوهَا فَیُحفِکُم تَبخَلُوا وَیُخرِج اَضغَانَکُم پس درست آنست که بخیل آنست
که آنچه دادنی باشد نبدهد و مال برای حکمت آفریده اند جهت حکمت دادن اقتصار کند و امساک
بخیلی باشد و ادنی آن بود که شرع فرماید اما واجب مروت و احوال مردمان و بمقدار مال کسی
که بخیلی با وی باشد بگردد پس چیزهائی بود که بعادت از توانگر زشت باشد و از درویش نبود و
و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان زشت بود و با دیگران نبود و در مهمانی
زشت بود و در جائی دیگر نبود و از مردان زشت بود و از زنان نبود و مثل این در بیع و معاملت

درست بود

درست بود و مال دادن مقصود بود از نکاه داشت مال چون غرض مهم تر بود ولیکن غرض بود که مقصود
تر بود و امساک بخل بود چون نکاه داشت مهم تر باشد خرج بتدبیج بود و این هر دو مذموم است پس
چون مهمان فرا رسد مروت نکاه داشتن از مال نکاه داشتن مهم تر بود منع وی چنین عذر که من
زکوة بداده ام زشت بود و بخل بود چون همسایه کرسنه بود وی را طعام بسیار بود بخل بود اما
چون واجب شرع مروت بداد و مال بسیار بماند ثواب اخرت بصدقات مهم است و نکاه داشت
مال برای نوائب روزکار نیز مهم است ولیکن تقدیم این بر عوض بخل است و نزدیک زیرکان بخل
نیست و نزدیک عوام چون نظر عوام بیشتر بود بر دنیا مقصود بود و این بنظارهٔ هر کس کردد
پس اکر بر واجب شرع و مروت اقتصار کرد از بخل خلاص یافت ولیکن درجهٔ سخا انکه یابد که بر وی بیفزاید
بچندانکه بیفزاید بیابد سخا درجه بیابد و ثواب ان بیابد اکر اندک بود و اکر بسیار هر کس بمقدار
خویش و سخی آن وقت بود که دادن بر وی دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اکر ثنا و شکر
و مکافات چشم دارد سخی نبود جواد و سخی بحقیقت ان باشد که بی غرض دهد و این از ادمی محالست
بلکه این صفت حق تعالی است لیکن چون آدمی بثواب آخرت نام نیکو حاصل کند وی را اینجا سخی نام
کنند که در حال عوض طلب نمیکند سخا اندر دنیا این بود اما سخا در دین آن بود که مال ندارد جان
فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در اخرت ولیکن دوستی حق خود باعث
وی بود پس فدا کردن خویشتن عین غرض و لذت بود چون چیزی چشم دارد معارضه بود
نه سخاوت **پیدا کردن علاج بخل** بدانکه این علاج مرکبست از علم و عمل اما علمی
انست که اول سبب بخل بشناسی که هر بیماری که سبب آن نشناسی علاج نتوانی کرد سبب دوستی شهوتها

انست که بی مال بدان نتوان رسید یا امید زندکانی دراز بهم که اکر بخیل بداند که زندکانی وی یکی دو روز یا یکسال بیش
نمانده است خرج بروی آسانتر بود مکر که فرزند دارد که انکه بقای فرزند همچون بقای خویش داند و بخل
محکمتر شود و ازین کفت رسول صلی الله علیه وسلم فرزندکان بخل و بددلی و جهالتست و وقت باشد
که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند نه برای شهوت که خود عین مال معشوق وی شود که بسیار
پیر بود که داند که چندانک بزید مال دارد و دخل و ضیاع که وی را و فرزندان ویرا تا قیامت بسنده
بود بیرون ازان نقد بسیار دارد اکر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة بندهد نکاه داشتن زر در زیر
زمین شهوت وی باشد با انکه داند که بمیرد و دشمنان ببرند ولیکن بخل وی را اندر خرج مانع بود و این بیماری
بود که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب بشناخت علاج دوستی شهوت بقناعت تواند کرد با نکه صبر
کند تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندکانی بدان کند که از مرک بسیار اندیشد و در کسان خود نکرد
که چون وی غافل بودند و ناکاه بمردند و حسرت بردند و مال دشمنان با فسوس قسمت کردند و بیم درویشی
فرزندان علاج کند بانکه ایشان را بیافرید و روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرده است از جائی
دیکر پدید آید و می بیند که بسیار توانکر است که از پدر هیچ میراث ندارد و بسیار کس که میراث یافتند
و ضایع بکردند و بدانند که اکر فرزند مطیع خدای تعالی بود خود کفایت کند و اکر درویشی مصلحت
دین و دنیا وی در فساد بکار برد و دیکر در اخبار آمده است در مذمت بخل و مدح سخا آمده
است تامل کند که چکونه بر بخیلان کران نباشد و همکان ایشان را دشمن دارند و ملامت کنند و باید
که بداند که او بر دل و چشم مردمان حقیر و خسیس باشد علاج علمی اینست چون درین تامل کند اکر
بیماری مزمن نیست چنانک علاج نپذیرد در رغبت خرج حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر

اول نکاه دارد

اول نگاه دارد و خود خرج کردن گیرد ابو الحسن ابو سیخی در طهارت جای مریدی را آواز کرد که این
پیراهن بدرویشی ده گفت چرا صبر نکنی تا بیرون آیی گفت ترسم که خاطری دیگر در آید که از ین منع
کند و ممکن نشود که بخل بشود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق برهد تا سفر نکند که از معشوق
جدا شود علاج عشق مال همی جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق وی
برهد اولیتر از انکه نگاه دارد و بخیلی کند و از حیلتها و علاجها لطیف یکی آنست که خویشتن را بنام
نیکو فریفته کند گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند تا شرهٔ ریا و جاه و شرهٔ مال مسلط
بکند تا چون از وی برهد انگه ریا را علاج کند کودک چون از شیر باز کنند او را بچیزی سلوت دهند
که از او دوست دارد که تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیکست در علاج خبائث
اخلاق که صفتی را بر صفتی تسکین کند تا بقوت آن از وی برهد و این همچنان بود که چون جامه
ببول شویند تا آن را بسوزاند و ببرد آنگه باب بشویند هر که بخل بریا ببرد پلیدی بپلیدی شسته بود
ولیکن چون بپلیدی ریا قرار نگیرد سود کرده باشد الا اگر بریا قرار گیرد هم سود کرده باشد
اگر بخل برعونت ثنا بشکند و این هر دو از کوی بشریت است ولیکن در کوی بشریت گلخن
هست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخا گلشن کوی بشریت است و سخاوت برای
ریا حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد پس دادن و داشتن لله از کوی بشریت بیرون است
و محمود تمام است پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا میکند که خرج بریا نیکوتر از
امساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن بودن بهتر از انکه در گلخن و علاج بخل اینست که گفته امد
تا دادن بتکلف دادن بطبع گردد و بعضی از شیوخ علاج مریدان بیان کرده اند که هیچ کس را

نکذاشتندی که زاویه جدا داشتی و دل بدان نهادی و جون دیدی که دل بدان نهادی بزاویه دیکر فرستادی

منزلی وی خرج کردی یا بدیکری دادی و اکر دیدی که کفش در پای بکردی که دل وی بدان بکرستی بکفتی

تا فرا دیکری دادی و رسول صلی الله علیه وسلم را شراک نعلین نیکو بکردند تا انکه در نماز جشم وی

بدان افتاد کفت تا ان کهنه باز آورد و نعلان نو بیرون کرد و جون وی جنین کند معلوم بود که

کسستن دل را از مال هیج علاج نیست جز جدا کردن ازانک تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود

وازین بود که درویش فراخ دل بود و جون مال بروی خرج شود لذت جمع بشناسد بخیل شود

و هرجه نباشد ازان فارغ بود پادشاهی را قدحی فیروزه بجواهر مرصع کرده هدیه آورد کسی

جنانک در جهان نظیر نداشت حکیمی حاضر بود کفت جکونه می بینی ای حکیم کفت می بینم که مصیبتی

است که وی را مثل نیست که اکر بشکند درویشی و حاجت بود تا انکه بادست ایدا تفاقا بشکست پادشاه

عظیم رنجور شد کفت حکیم ازین کفت **بیدا کردن افسون مال** بدانک

مثل مال همجون مار است که در وی زهر است و تریاق جنانک کفت هرکه افسون مار نداند دست

بوی برد هلاک شود و بدین سبب است که روا نیست که کسی کوید که در اصحاب کسانی بودند که توانکر

بودند جون عبد الرحمن عوف پس در توانکری عیبی نیست و این همجنان بود که کودکی معزم را

بیند که دست فرا مار میکند و در سله میکند پندارد که ازان بر می کیرد که نرم است و در دست خوش

است وی نیز اندر کرفتن ایستد و تا که هلاک شود و افسون مال پنج است اول انک بداند که مال را

برای جه آفریده اند جنانک کفتیم برای ساز جامه و قوت و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن

برای حواس است و حواس برای عقل برای معرفت حق تعالی تا آراسته شود جون این بدانست

دل در وی بقدر مقصود وی بنده و در مقصود حکمت وی بکار آرد از دیگران که جهت دل نگاه دارد تا از حرام
و شبهت نبود و از جهتی که از مروت قدح کند چون رشوت و مزد حجام نکند و امثال این نبود سیم انک
مقدار وی نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچه زیادت از حاجت است حق اهل حاجت
شناسد چون محتاجی بیدا اید آنچ زیادت از حاجت وی است از وی باز نگیرد اگر قوت ایثار ندارد
در محل حاجت وی بهد چهارم انک خرج نگاه دارد تا جز باقتصاد بکار نبرد یا بایکه قناعت کند
و بحق خرج کند اگر خرج کردن نه بحق بود چون کسب کردن نه از حق بود بنجم انک جهد کند تا دخل
و خرج نگاه دارد بدست آورد که انچ بدست ارد و آنچ دست بدارد برای زهد و استحقار
دنیا بدان حاجتی نگه دارد که مهم بود در راه دین و در فراغت راه دین منتظر حاجت باشد
تا خرج کند مال وی از زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاق بود نه زهر و برای این گفت علی
رضی الله عنه اگر کسی بر هرچه در روی زمین است بدست آورد و برای خدای تعالی بود وی زاهد
است و اگر توانگرترین خلق است و بترک همه بگوید نه برای خدای تعالی بود وی زاهد نیست
باید که قبلهٔ دل عبادت و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگر همه قضا حاجت بود یا طعام خوردن
همه عبادت بود و در همه ثواب بود که راه دین را بدین همه حاجت است ولیکن کار بنیت
دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشد و این افسون و عزائم ندانند بکار نتوانند داشت
اولیتر آن بود که از مال بسیار دور باشد تا نتواند که از کار بسیاری مال ببطر و غفلت بیرد
آخر از درجات آخرت کمتر بکند و این حسرتی تمام بود عبدالرحمن عوف رضی الله عنه فرمان
یافت مال بسیار از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما از وی می ترسیم ازین مال بسیار که

بگذاشت کعب الاحبار گفت چه ترسید از حلال بدست کرد و بحق خرج کرد و انچ بگذاشت جز خیر نبود
بوذر رسید رضی الله عنه بیرون آمد خشمگن استخوانی اشتر در دست و برای جست تا بزند وی
بگریخت و بخانه عثمان شد رضی الله عنه و در پس پشت وی نشست بوذر در شد گفت هان ای جهود
بچه میگوئی که چه باک بود انرا از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز با حد می شد
و من با وی بودم یا باذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مال داران کمترینان اند در قیامت الا انکه
از پیش و پس و چپ و راست مال می اندازند و خرج میکنند یا باذر نخواهم که مرا چندکوه احد زر باشد
و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و ان روز که بمیرم از ما دو قیراط بماند رسول صلی الله علیه وسلم
چنین بگوید تو جهود بچه چنین گوئی دروغ گوئی دروغ زنی این بگفت و هیچ وی را جواب نداد و چون
یک راه کاروان عبد الرحمن عوف از بازرگانی باز رسیدند بانگ و غلبه در مدینه افتاد عایشه رضی
الله عنها گفت این چیست گفتند اشتران عبد الرحمن عوف اند گفت راست گفت رسول صلی
الله علیه وسلم خبر بعبد الرحمن رسید بدین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عایشه امد رضی الله
عنها و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت رسول گفت صلی الله علیه وسلم بهشت
بمن نمودند درویشان اصحاب دیدم که می دویدند و می شدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر
عبد الرحمن عوف که نمی توانست رفت می خزید بدست و پای و در بهشت می شد عبد الرحمن گفت
این اشتران و هرچه بر انست سبیل کردم و جمله این غلامان ازاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان
بتوان رفت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت فرا عبد الرحمن که پیشین کسی از امت من که در بهشت
رسد تو باشی و در نتوانی الا بجهد و حیلت و خزیدن و از بزرگان صحابه رضی الله عنهم یکی میگوید

که بخواهم

که نخواهم که هر روز هزار دینار حلال کسب کنم و در راه خدای تعالی خرج کنم اگرچه بدان از نماز و روزه
باز نمانم گفتند چرا گفت تا در موقف سوال مرا نگویند که ای بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی که
طاقت آن ندارم و رسول گفت صلی الله علیه وسلم در قیامت مردی را بیاورند که از حلال کسب
کرده باشد و بحرام خرج کرده بود و بدوزخ برند و یکی بیاورند که از حرام کسب کرده بود و بحلال خرج
کرده و بدوزخ برند دیگری بیاورند که از حرام کسب کرده بود و بحرام خرج کرده و چهارم بیاورند
که از حلال کسب کرده و بحلال خرج کرده گویند این را بدارید باشد که در طلب این تقصیری کرده
بود یا در طهارت یا نماز یا در رکوع و سجود غفلت کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق
خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین تفاخر نکردم گویند باشد که اسب و جامه و تجمل
داشته بود و در سبیل فخر و مباهات نامه بجز امیده گوید بار خدایا در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین
مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشاوندی تقصیر کرده باشد
گوید بار خدایا از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم پس درویشان
درآیند و گویند بار خدایا وی را در میان مال بود و نعمت وی را از حق ما بپرس از یک یک سوال
کنند اگرچه تقصیر نکرده باشد گویند بایست و شکر نعمت بیاور در هر نعمتی و هر لقمه که بخوردی
و هر لختی که بیافتی شکر آن بیاور و همچنین می پرسند و ازین سبب بوده است که هیچ کس را از
بندگان در توانگری رغبت نکرده اند و بدانک اگر عذاب نبود حساب بود بدین صفت اگر رسول
صلی الله علیه وسلم که قدوه است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بشناسند که
که درویشی بهتر است عمران بن حصین گوید که مرا با رسول صلی الله علیه وسلم گستاخی بود یک روز

کفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم رضی الله عنها چون بدر خانهٔ وی رسیدیم در بزدم و کفت السلام
علیکم در آئیم من و این که با من است کفت یا رسول الله من دردمندم و بخود نمی توانم برخاست و صبر
میکنم بر درد و بخودی رسول صلی الله علیه و سلم کفت جزع مکن یا فاطمه که بخدای که سه روزست تا بروزه
ام و بخدای تعالی کرامی ترم از تو و اکر خواستمی بدادی ولیکن اختیار کرده ام آخرت را بر دنیا آنکه دست
بر دوش وی نهاد و کفت بشارت باد ترا که تو سیدهٔ زنان اهل بهشتی کفت پس آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی چه اند کفت هر یکی از یشان سیدهٔ زنان عالم خویش شما جمله در خانها باشید از
قصب آراسته در وی نه بانک و نه رنج و نه مشغله کفت پسندم کن پسر عم خویش و شوهر خویش که ترا
جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت روایت کرده اند که مردی عیسی را کفت
علیه السلم که میخواهم که در صحبت تو باشم که میخواهم که در صحبت تو باشم با وی بهم برفت تا کنارهٔ جوئی
و سه نان داشتند دو بخوردند یکی ماند عیسی علیه السلم بکنار جوی شد چون باز آمد نان نبود کفت
که بر کرفت کفت ندانم از آنجا بکذشتند آهوئی می آمد با دو بچه عیسی علیه السلم یک بچه را آواز داد نزدیک
وی آمد وی را بکشت و در وقت بریان کرد و هر دو بخوردند پس کفت زنده شو بفرمان خدای تعالی
زنده شد و برفت آن مرد را کفت بدان خدای که این معجزات بتو نمود که بکو تا آن نان کجا شد
کفت ندانم از آنجا برفتند بر وی آب رسیدند عیسی دست وی بکرفت و هر دو بر روی آب
برفتند کفت بدان خدای که این کرامت بتو نمود که بکو که آن نان کجا شد کفت ندانم از آنجا
بکذشتند بجائی رسیدند که ریک بود بسیار عیسی آن ریک را جمع کرد و سه خشت زر پدید آمد
کفت یکی مرا و یکی ترا و یکی آنرا که نان دارد کفت نان من دارم عیسی کفت هر سه ترا بوی بکذاشت

وبرفت

وبرفت دو مرد فرا وی رسیدند خواستند که ویرا بکشند و زر ببرند گفت مرا مکشید هر کس
یکی برگیریم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد بشد و طعامی خرید با خویشتن گفت افسوس باشد
که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من زر جمله برگیرم
و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر با وی باید داد چون باز آمد ویرا بکشتند و ایشان آن طعام
بخوردند و بمردند و زر جمله بماند عیسی علیه السلام آنجا باز گذشت زر جمله آنجا دید و هر سه
کشته شده گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از وی حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که
اگرچه مرد استاد و معظم باشد از اولیتر که گرد مال نگردد بیرون از مقدار بحاجت که مار افعی
را بعاقبت هم مار کشد و بالله التوفیق و هو بالفضل حقیق

اصل

هفتم علاج دوستی جاه و حشمت بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت
و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و بدین سبب بمنافسه افتاده اند و در علاوه و معصیتهای بسیار
و چون شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خیانت آلوده شد رسول
گفت صلی الله علیه و سلم دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره رویاند و گفت
دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند از تباهی چنان نکنند که دوستی جاه و مال در دل مسلمان کند
و گفت قول علی رضی الله عنه که خلق را دو چیز هلاک کند فرا شدن از پی هوا و دوست داشتن
ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول قناعت کند چه خدای تعالی یاد می کند
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا گفت سعادت آخرت کسی را
نهاده ایم که وی در دنیا بزرگی و جاه نجوید و فساد نجوید و رسول گفت صلی الله علیه و سلم اهل بهشت

کسانی اند که خاک آلوده روی و بشولیده موی و شوخگن جامه باشند کس ایشانرا زن ندهد اگر قصد
سرای امیران کنند در نگذارند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهد و اگر سخن گویند سخن
ایشان کس نشنود از روی ایشان نور جوش میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند
همه خلق را فرا رسد و گفت بسا خاک آلود خلقان جامه که اگر سوگند بخدای تعالی نهند و بهشت
خواهند با ایشان دهد و اگر از دنیا چیزی خواهند ندهد و گفت بسیار کس اند از امت من که اگر از
شما از دنیائی درمی خواهند ندهید و اگر از خدای عز و جل بهشت خواهند بدهد و اگر دنیا
خواهند ندهد و نه از خواری وی بود که دنیا بوی نهد عمر در مسجد معاذ را دید رضی
الله عنهما که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندک
از ریا شرک است و خدای تعالی دوست دارد پرهیزکاران را که پوشیده باشند اگر غایب شوند
کس ایشانرا نجوید و اگر حاضر باشند کس ایشانرا نشناسد دلهاء ایشان چراغ راه هدی باشد
از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم گوید هر که شهوت و نام نیکو دوست دارد
او در دین خدای تعالی صادق نیست ابو ایوب گوید نشان صدق آن بود که نخواهد که هیچکس
وی را بشناسد قومی از پس ابی کعب میرفتند از شاگردان وی عمر رضی الله عنهما وی را بدید دره
بزد گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت مذلت باشد پس روی و فتنه باشد پیش روی
حسن بصری گوید رضی الله عنه هر احمق که قومی را بیند که از پس وی فرا شدند گفت اگر نه
آنستی که خدای تعالی میداند از من که من این را کارههم اگر نه از مقت خدای تعالی ترسیدمی
نوری میگوید سلف کراهیت داشتند از جامه که انگشت نما باشد در کهنگی یا در نوی بل که چنان

باید

28 6

بایدکه کس حدیث ان نکند بشر حافی گوید رحمة الله علیه هیچ کس را ندانم که دوست دارد که مردمان
وی را بشناسند که دین وی تباه شود و رسوا کند **پیدا کردن حقیقة**
جاه بدانکه چنانک توانگران بود که اعیان مال و ملک دارد و قدرت و تصرف وی بود
یعنی محتشم و خداوند جاه ان بود که دلها مردمان ملک وی بود یعنی که مسخر وی بود و تصرف
وی دران روان باشد چون دل مسخر کسی شدن و مال تبع ان باشد و دل مسخر کس نشود تا در وی
اعتقادی نیکو نکنند بدانک عظمت وی در دل وی فرود اید بسبب کمالی که در وی باشد اما یا بعلم
یا بعبادت یا بخلق نیکو یا قوت یا چیزی که مردمان ان از کمال و بزرگی گویند چون این اعتقاد
کرد دل مسخر شد و بطوع و رغبت طاعت وی دارد و زبان بر مدح و ثنا دارد و تن را بر خدمت
دارد و وی را بران دارد تا مال فدا کند همچنانک بنده مسخر مالک باشد مرد دوست دار مسخر
صاحب جاه باشد بلک مسخر بنده بقهر باشد و مسخری وی بطوع و طبع بود پس معنی مال ملک اعیان
است و معنی جاه ملک دلها مردمانست و مال محبوب از انست که همه حاجتی بوی حاصل توان
کرد و جاه همچنین است بلک هر که جاه دارد مال بوی بدست آوردن آسانتر بود اما خسیس اگر
خواهد که بمال جاه بدست آورد دشوار بود دوم انک مال در خطر بود که هلاک شود و دزد ببرد
و بکار شود و برسد و جاه ازین ایمن است سیم انک مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت
و جاه سرایت میکند و زیادت میشود تا دیده و هر چند نام معروف تر میشود تبع بیشتر می شود
بس جاه و مال هر دو مطلوبست برای انک وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن در طبع آدمی
چنانست که نام و جاه دوست دارد بشهرها دور که داند که هرگز انجا نرسد دوست دارد که

همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این را سری است عظیم و سبب
آنست که آدمی از گوهر فرشتگانست و از گوهر جمله کارهاء آدمی است چنانک گفت قل الروح
من امر ربی . پس بسبب مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع
وی است و در باطن هر کسی بایست انک فرعون گفت انا ربکم الاعلی ه دوست دارد و هر کسی
ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه وی باشد و با وی خود هیچ چیز
دیگر نبود چون دیگر پیدا آمد نقصان وی باشد و کمال آفتاب ازانست که یکی است و نور همه
از وی است اگر با وی دیگری بودی ناقص بودی و این همه کمال وی باشد خاصیت الهیت است
که هست بحقیقت وی است و پس در وجود جز وی با وی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور
قدرت وی است پس طبع وی بود نه با وی بود چنانک نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجود
دیگری نبود در مقابله وی چون ازین عاجزست بارخواهد که همه از آن وی باشد یعنی که مسخر وی
بود و در تصرف و ارادت وی بود و اگر ازین عاجزست آنچ موجودست دو قسمت یکی آنک تصرف
آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان و جوهر ملایکه و شیاطین و آنچ در تحت زمین
و قعر دریا و زیر کوهها است پس خواهد آدمی که بعلم این همه مستولی بود تا همه در زیر تصرف
و علم وی اینکه در زیر تصرف و قدرت وی می نیاید باری معلوم وی بود و بدین سبب
بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایبهاء بر و بحر جمله معلوم وی باشد چنانک
کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج که خواهد که بازی بداند که چون نهاده اند که این نوع استیلا
باشد اما قسم دیگر که آدمی را تصرف در آن تواند بود در روی زمین است و آنچ از نبات

وحیوان

وحیوان وجماد و آدمی خواهد که همه ملک وی باشد یعنی اندر تصرف وی ومسخر وی باشد تا ویرا
کمال قدرت واستیلا بود بر همه واز جملهٔ آنچ بر زمین است نفیس ترین دل آدمی است خواهد
کان نیز مسخر وی باشد وجای تصرف وی بود تا همیشه بذکر وی مشغول بود ومعنی جاه
این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست میدارد که نسب وی با آن می کشد از ان حضرت می آید
ومعنی ربوبیت ان باشد که کمال همه ویرا بود وکمال در استیلا بود واستیلا جمله با علم وقدرت
آید وقدرت آدمی بمال وجاه بود پس سبب دوستی مال این اینست

فصل

اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت بطبع آدمی است واین جز بعلم وقدرت نیست وطلب
علم محمود است کان طلب کمال است باید که طلب جاه ومال محمود باشد که این نیز طلب قدرت است
وقدرت نیز از جملهٔ کمال است وان صفات حق است وهمچنین علم شده هرچند کامل تر بحق تعالی
نزدیکتر بود جواب آنست که علم وقدرت هر دو از کمال است واز صفات ربوبیت است ولیکن
آدمی را راه است بعلم حقیقی وراه نیست بقدرت حقیقی وعلم کمال است که وی را بحقیقت
ممکن است که حاصل اید وبا وی بماند لیکن قدرت حاصل نیاید وبنپندارد که حاصل امد انکه با وی
بماند که قدرت بمال وخلق تعلق دارد وهرچه از وی منقطع شود وهرچه بمرگ باطل شود
از جملهٔ باقیات صالحات نبود وروزگار بردن در طلب ان ~~جمله~~ از جهل بود پس از قدرت ان قدر
بکار اید که وسیلت بود بتحصیل علم وعلم نام وی بدل است نه بتن ودل باقی است وانچه چون
عالم ازین جهان بشود وعلم وی بماند این علم نور وی باشد که بدان فرا حضرت الهیت راه یابد
تا لذت لقا که همه لذتها بهشت در وی مختصر نماید وعلم را بچیزی تعلق نیست که ان چیز بمرگ باطل

شود چه متعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات وی و حکمت وی است در ملکوت
و ملک و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد
چه واجب محال نگردد و محال جایز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد از وزنی نبود
چون علم گفت که گفت حادث بود و فانی و وزن وی بدان بود که معرفت کتاب و سنت بود
و معرفت کتاب و سنت معرفت حق تعالی بود و بر زیدن عقبات راه وی بدین بود پس هرچه گردش
و فتار ایمان راه است علم وی مقصود نباشد بلکه تبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست
که از جملهٔ باقیات صالحات است و از حضرت الهیت که ازلی و ابدی است و تغییر را بوی راه
نیست پس چندانک آدمی با زلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیکتر بود و ترا علم بحقیقت هست و قدرت
بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز باقیات باشد و آن حریت است و ازاد شدن از دست
شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بندهٔ آنست و بهر حاجتی که ویرا باشد نقصانی بود وی پس آزاد
شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است که بصفت حق تعالی و ملائکه نزدیکست
ازین وجه که بدین سبب از تغییر و گردش و حاجت دورتر باشد و هرچند که از تغییر و حاجت دورتر
بود بملایکه مانندهتر بود پس کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات
اما مال و جاه کمال نماید و نیست آنکه باقی نباشد پس خلق در طلب کمال مغرور اند بلکه بدان مامور اند
ولیکن بکمال حقیقی جاهل اند و آنچ کمال نیست کمال می پندارند و همه روی بدان آورده اند و آنچ کمال است
پشت بدان کرده اند پس راه زیان خویش میروند و بدین گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَفِیْ خُسْرٍ فصل بدانک جاه همچون مال است و چنانک مال مذموم است بلکه

قدر کفایت

قدر کفایت از ان زاد آخرت است و بسیار آن چون بدان مستغرق شود قاطع راه آخرتست جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند و از رفیقی که با وی معاملت کند و از سلطان که شر ظالمان از وی باز دارد بلا بد باشد که وی را قدر باشد در طلب جاه بدان مقدار که این مقصود حاصل آید باشد چنانکه یوسف گفت صلوات الله علیه **اِنّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ** همچنین تا وی را قدرت نباشد در دل استاد وی را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد قدرت نبود از وی تعلیم قبول نکند پس طلب قدر کفایت از مال بباید و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام و دو مباح اما این دو که حرامست یکی آنست که بطهارت و عبادت طلب کند و این ریا بود و عبادت باید که خالص خدای را بود و چون بدان جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خویشتن را بصفتی فرا نماید که نباشد که گوید مثلا که فلان علوی ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دانم و نداند این همچنان بود که جاه بتلبیس طلب کند اما آن دو طریق که حلالست یکی آنست که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نبود و عبادت نباشد و دیگر آنکه عیب خویش بپوشد که اگر فاسق بود معصیت خویش پوشیده دارد تا وی را نزدیک سلطان جاهی باشد نه برای آنکه بدانند که پارساست درین نیز رخصت است ٥

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه جاه چون بر دل غالب شد بیماری باشد بر دل و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و حسد و منافسه و معصیتها بسیار کشد همچون دوستی مال بلکه این نیز بر طبع آدمی غالب تر بود و کسی که مال و جاه آن قدر حاصل کند که سلامت دین وی در آن باشد و بیش از آن نخواهد وی بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه دوست نداشته بود بلکه فراغت کار دین دوست داشته بود و لیکن اگر کسی باشد که فراغت کار دین وی مقصودی

نبود بلک خود جاه دوست دارد و همه اندیشها وی بخلق بود تا بوی جون نکرند و جه کویند در وی و جه
اعتقاد دارند در وی علاج این بیماری فریضه است و علاج وی مرکب است از علم و عمل اما
علمی آنست که در آفت جاه تامل کند و در دین و دنیا که وی همیشه در طلب جاه بود در رنج مذلت مراعات
دل خلق بود اگرچه حاصل نشود خود دلیل اما اگر حاصل شود محسود و مقصود باشد همیشه در
رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از غدر و مکر ایشان ایمن نباشد و هر که از قصد خالی
نباشد اگر در هر خصومتی مغلوب بود خود اندر مذلت بود و اگر غالب آید او را ثباتی نباشد که جاه
همه بدل خلق تعلق دارد و دل مردمان زود دیگر گردد و همچون موج دریا بود و چون عزتی باشد که بر دل
مدبری چند باشد که بخاطری که در دل ایشان عزیز گردد خاصه کسی که جاه او ولایت باشد که عزل بدید
که بیک خاطر که در دل والی اید عزل کند و وی ذلیل گردد بس طالب جاه هم اندر دنیا در رنج باشد
و هم اندر آخرت این همه ضعیفان فهم نتوانند کردن اما کسی که ویرا بصیرتی تمام بود وی خود داند
که اگر مملکت روی زمین از شرق تا غرب ویرا مسلم شود صافی و همه ویرا سجود کنند این خود شادی
نیرزد که چون بمیرد این همه باطل شود بمدتی اندک که نه وی ماند و نه انک ویرا سجود کرده بود و همچون
سلطانی مرده شود که کس از یشان یاد نکند انکه از این لذت روزی چند پادشاهی ایمن زیان داده
باشد که هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدان جهان رود و جز دوستی
حق تعالی چیزی بر دل وی غالب بود عذاب وی درازتر بود علاج علمی اینست اما علاج عملی
دو است یکی انکه از جائی که ویرا جاه بود بگریزد و جائی شود که کس ویرا نشناسد این تمامتر بود و اگر
در شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان بدانند که وی بترک جاه بگفت از آن شرفی با وی گردد

ونشان

ونشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این بنفاق میکند جزعی و رنجی در دل وی پیدا آید
واگر وی را بجرمی نسبت کنند بعذر آن طلب کردن ایستد اگرچه بدروغ بود تا خلق در وی اعتقاد
بد نکنند و این همه دلیل آن بود که حب جاه بر جای خویش است علاج دیگران چنانک گروهی از احمقان فساد
میکنند و خویشتن را ملامتی نام میکنند بل چنان مثلا که زاهدی بود امیر شهر بسلام وی شد
تا بوی تبرک کند چون وی از دور در آمد نان و تره خواست بسیار خوردن گرفت و لقمهٔ بزرگ
بر میگرفت چون امیر وی را بدید بدان شره اعتقاد در وی تباه کرد و بازگشت و دیگری را در شهر
قبولی پیدا آمد و خلق روی بوی نهادند یکروز در گرمابه در آمد و دستی جامه از آن دیگری در
پوشید و بیرون آمد و جائی بایستاد تا وی را بگرفتند و بسیلی بزدند و جامه بازستدند و گفتند
این طرار است و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن
جاه اینست و امثال این

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق

بدانک کس باشد که بر ثنا خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو
طلب کند اگرچه بکاری بود که خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگرچه در کاری بود
که آن حق باشد و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت مدح و مذمت
معلوم نشود بدانک لذت مدح و مذمت را چهار سبب است

سبب اول آنکه
گفتیم که آدمی کمال خویش را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل کمال کند
باشد که در کمال خویش بشک بود و لذت وی تمام نبود چون از کسی بشنود یقین شود تا دل بدان
میل گیرد آن لذت تمام شود چون از خویشتن بوی کمال یافت اثر بوی بیت در خویشتن بدید

و ربوبیت محبوبست بطبع و چون مذمت بشنود آگاهی نقصان خویش یابد و بدین سبب رنجور
شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که وی دانا بود و گزاف گوی نبود چون استاد مصنّف
عالم لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج و راحت و اگر بی بصری گوید این لذت نباشد که یقین بقول وی
حاصل نشود **سبب دوم** آنکه ثناء وی بشادی باشد بدانک دلها دیگران صید وی
خواهد شد چون ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن سرایت میکند پس اگر ثنا بر ملا
بود و از کسی بود که سخن وی بپذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این **سبب سیم**
آنکه دلیل بود بر آنکه ثناگوینده مقهور وی است بحکم حشمت و حشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود
و اگرچه میداند که آنچ میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی وی بثنا گفتن بروی دوست
دارد و از کمال قدرت خویش داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ است و کس قبول نخواهد
کرد و از دل نمیگوید از بیم نیز نمیگوید لیکن بسخریّه میگوید هیچ لذت نماند که این همه سببها برخاست
اکنون چون این بدانستی علاج آسانی بدانی و اگر جهد کنی توانی **سبب چهارم** آنست که
کمال خویش اعتقاد کند بقول وی باید که اندیشه کنی اگر صفت که وی میگوید چون علم و ورع راست
است شادی تو بدین صفت باید که باشد و بدان خدای که ترا این داد نه بقول کسی این زیادت و نقصان
نشود و اگر ثنا بر توانگری و خواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود شادی نه ارزد و اگر ارزد
شاد بدان باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند بشادی نیرزد از
بیم خاتمت که معلوم نیست و تا این معلوم نشود این همه ضایع بود و کسی را که جای دوزخ خواهد
بود وی را چه جای شادی بود اما آن صفت که اگر میداند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بدان

شاد شود

این عیب چنین بود

شاد شود از حماقت بود و مثل وی چنان بود که کسی گوید این خواجه عنبرست و همه احشاء وی پر عطر
است و مشک وی میداند که پر نجاست و کندات و شادی باشد بدین دروغ این غبن چنین بوده
اما سببهاء دیگر حاصل ان دوستی جاه و حشمت است و علاج ان گفته آمد اما اگر کسی ترا مذمت کند
رنجور شدن و خشم گرفتن با وی هم از جهل است چه اگر راست می گوید فرشتهٔ است و اگر دروغ
میگوید شیطانی است و اگر نمیداند که دروغ میگوید خری است و ابلهی بدانکه خدای تعالی را مسخ
کند تا خری شود یا شیطانی یا وی را فرشته کرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست میگوید
رنجوریدان نقصان باید بود که در تو است اگر نقصانی دینی است خود بسخن وی سود کردی و اگر
دنیائی است خود ان نزدیک اهل دین تمیز باشد نه عیب علاج دیگر انکه اندیشه کنی که انکه گفت از سه حال
خالی نیست اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت که اگر ترا خبر دهند که در جامهٔ
تو ماری است تا از وی حذر کنی منت داری و عیب که در دین بود از مار بتر بود که از وی هلاک
آخرت بود و اگر در پیش پادشاهی میشوی کسی ترا گوید ای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن نگاه
کنی جامه بر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه بودی خطر عقوبت بودی از ان منت باید داشت
که از ان برستی و اگر بقصد طعنت گفت تو فایدهٔ خویش بیافتی چون راست گفت طعنت وی جنایتی
است که بر دین خود کرد پس چون ترا منفعت است و قصد خشم بود شرطیت اما اگر دروغ گفته باشد
باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیبهاء دیگر بسیار داری که وی نمیداند پس بشکر ان مشغول
شو که خدای تعالی پردهٔ دیگر بعیب تو فرو گذاشت و این مرد حسنات خویش بهدیه بتو فرستاد
و اگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بر کشتن شاد شوی و بهدیه رنجور شوی و این کسی کند

که از کارها صورت بینند نه معنی و روح و هر که عقل دارد از وی عقل بدین جدا شود که از کارها حقیقت
و روح بینند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل بیرون نشود

پیدا کردن تفاوت مردمان در مدح و ذم

بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار قسم اند بر چهار درجه **درجه اول** عموم خلق
اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بذم خشم گیرند و بمکافات مشغول شود و این بتر درجات است
درجه دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین ولیکن بمعامله
اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن دارند
درجه سیم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ
خشم در دل نگیرند و مادح را قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کنند و نه بذم و این درجه
بزرگ است و گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده‌اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی
بنزدیک وی اندر شود دل وی گران تر نباشد از مادح و اگر در کاری از وی مدد خواهد معاونت
وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر بزیارت کمتر شود تقاضای دل وی کمتر از تقاضای
مادح نبود و اگر بمیرد اندوه از مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی را برنجاند همچنان رنجور شود
که مادح را و اگر مادح زلتی کند دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را
غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آنست که وی با این مذمت که کرد عاصی است و این
تلبیس شیطانست که در عالم بسیار کس است که کبائر میکنند و دیگران را مذمت میکنند چون این کراهیت
نیابد در خویشتن دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین **درجه چهارم** درجه

صدیقان

291

صدیقانست که مادح را دشمن کیرند و نکوهنده را دوست دارند که از وسه فایده کرفتند که عیب خویش از وی بشنیدند و حسنات خویش بهدیه فرستاد و برا و وی لحریص کرد بر انک طلب پاکی کند از عیب وانچ مانند انست و در خبر است رسول صلی الله علیه وسلم کفت وای بر روزه دار و انک بشب نماز کند و بر انک صوف دارد مکر کفتند مکر چه کفت انک درون وی از دنیا کسسته بود و مادح دشمن دارد و مذمت دوست و این حدیث اکر درست است کاری صعب است که بدین درجه رسیدن سخت متعذر است بلک بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اکرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون بشنود بجانب مادح میل کند و نرسد بدین درجه بازبین الا کسی که چندان عداوت ورزیده باشد با نفس که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب خویش شنود شاد شود و این نادر بود بلک اکر کسی همه عمر جهد کند تا مادح و ذام وی نزدیک وی برابر شوند هنوز بدین دشوار تواند رسید بدانک وجه نظر درین آنست که چون فرق پیدا آمد میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه کیرد و حیلت ان کردن کیرد و باشد که بعبادت ریا کردن کیرد و اکر بمعصیت بدان تواند رسیدن بکند و این که رسول کفت صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و کان کن مکر ازین کفته باشد که بیخ این از دل کنده نشود و زود در معصیت افتد اما کاره بودن مذمت را و دوست داشتن مدح را در نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم است و همه اندیشه خلق با این آمده است که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارهائی ادا کند که ان ناشایست باشد و اکر نه دل خلق نکاه داشتن و بدان التفات کردن که نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست والله اعلم

والله اعلم بالصواب

اصل هشتم علاج ریا بطاعت و عبادت

بدانکه ریا کردن بطاعتهاء خدائ تعالی از کبائر است و شرک نزدیکست و هیچ بیماری بر دل پارسایان
غالب‌تر از ین نیست که چون عبادت کنند خواهند که مردمان خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد
کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان بود خود نه عبادت کردن باشد بلکه پرستیدن
خلق بود و اگر آنکس مقصود نا پرستیدن حق تعالی از شرک بود و دیگری با حق تعالی شریک کردن باشد در
عبادت خویش که خدای تعالی چنین یاد میکند فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احدا هر که بدیدار خدائ تعالی امید دارد گو در عبادت خدای تعالی شرکت میفکن
و خدای تعالی یاد میکند فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن وای بر کسانی
که ایشان نماز بسهو و بریا کنند و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید رستگاری در چیست
گفت در آنکه طاعت خدای تعالی داری و بریاء مردمان نکنی و گفت روز قیامت یکی بیاورند گویند چه
طاعت کردی گوید جان خویش در راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی بیدا
کند که دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی سخی است و برا بدوزخ برید رسول گفت
صلی الله علیه وسلم بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی‌ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست
یا رسول الله گفت ریا روز قیامت خدای تعالی مخاطبه کند که یا مرائیان نزدیک آنکسان روید که عبادت
برائ ایشان کردید و جزائ خویش طلب کنید و گفت بخدائ تعالی پناه دهید از جب الحزن گفتند
یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ برای قراء مرائی و گفت خدای تعالی
یاد میکند هر که عبادت کرد و با دیگر شرکت داد من از شریک بی‌نیازم و رسول گفت صلی الله علیه

وسلم خدای

وسلم خدای تعالی نپذیرد کرداری که در وی یک ذره ریا باشد و معاذ میگریست عمر رضی الله عنهما گفت چرا
میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت منادی
کنند و آواز دهند که یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضایع شد و مزدت باطل گشت برو مزد از آنکس
طلب کن که کار از برای وی کرده شداد بن اوس گوید که رسول صلی الله علیه وسلم میگریست گفتم چرا
میگریی گفت می ترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا ماه یا آفتاب پرستند لیکن عبادت
بروی ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که هیچ ظل نباشد مردی خواهد بود که بدست راست
صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت خدای تعالی چون زمین بیافرید قوی
تر از کوه خدای تعالی آهن بیافرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید
تا آهن بگداخت پس آب بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را بیافرید تا آب را برجای بداشت
پس ملائکه خلاف کردند گفتند بپرسیم تا چیست از آفریدهای تو که از آن قوی تر نیست گفت
آدمی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ از آن خبر ندارد هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریدم
معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آسمانها
پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان بوی داد چون فرشتگان
زمین کردار خلق نویسند و ایشان را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شبانگاه کرده
باشد رفع کنند تا باسمان اول برند و بر طاعت وی ثنا میگویند بسیار و چندان عبادت
کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب بود آن فرشته که بر آن موکل بود گوید این طاعت
بروی وی باز زنید که من نگهبان اهل غیبت ام که مرا خدای تعالی فرموده است که هر که

غیبت کند مگذار که عمل وی بر تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده است و در مجالس
با مردمان فخر کردی مرا فرموده اند تا عمل ویرا برای دنیا کرده است و در مجالس با مردمان منع کنم
پس عمل دیگری رفع کنند که در وی صدقه باشد و نماز و روزه و حفظ عجب بمانده باشند از نور وی
چون باسمان سیم رسد آن فریشته گوید من موکل ام بر کبر متکبران منع کنم که وی بر مردمان تکبر
کردی پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان چهارم آن فریشته گوید من موکل ام بر عجب و عمل وی
بی عجب نبودی نگذارم که از من بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان پنجم و آن عمل بجمال
بعروسی ماند که تسلیم خواهند کرد آن فریشته گوید این عمل بروی وی باز زنید و بر گردن نهید
که من موکل حسدم و هر که در عمل و علم بدرجه وی می رسیدی ویرا حسد کردی و زبان در وی
نهادی مرا فرموده اند تا عمل حاسد منع کنم پس عمل دیگری رفع کردند و هیچ منع نبود تا باسمان
ششم آن فریشته گوید عمل وی بروی باز زنید که وی بر هیچ کس که با بلائی و رنجی رسیدی
رحمت نکردی من فریشته رحمتم مرا فرموده اند تا عمل بی رحمان منع کنم پس عمل دیگری
رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود و بانگ وی در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد
از عظیمی که باشد و در وی هم خلق نیکو باشد و هم ذکر و هم تسبیح و هم انواع عبادتها و همه
ملائکه آسمان بتسبیح ابتشییع آن عمل روند تا بحضرت حق تعالی رسد همه گواهی دهند
که این عمل پاکست و با خلاص است خدای تعالی گوید شما نگاه بان عمل وی باید و من نگاه
بان دل وی ام این عمل نه برای من کرده است نیت دیگری در دل داشته است لعنت من بروی
باد فریشتگان گویند لعنت خدای تعالی بروی باد و خلق هفت آسمان ویرا لعنت کنند و مانند

این اخبار

این اخبار در ریا بسیار است **اما آثار** عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده
یعنی که من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کوژ سر ابر آور که خشوع در دل است نه در گردن و ابو
امامه یکی را دید در مسجد که میگریست در سجود گفت چون تو که بودی اگر این که در مسجد میکنی در خانه
کردی علی گفت رضی الله عنه مرائی را سه نشانست چون تنها بود کاهل بود و چون مردمان بیند
بنشاط بود و چون بروی ثنا گویند در عمل بیفزاید و چون بنکوهند کمتر کند یکی سعید بن
المسیب را گفت کسی مالی بدهد برای مزد برای ثنای خلق چگوئی گفت میخواهد که خدای تعالی
وی را دشمن گیرد گفت نه گفت چون پس کاری کن جز برای خدای تعالی نباید کرد عمر رضی الله عنه
یکی را دره بزد گفت بیا قصاص کن از من و مرا بازن گفت تو و بخدای تعالی بخشیدم گفت
این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای تعالی بخش بی شرکت فضیل میگوید
رحمة الله علیه وقتی بآنچ میکردند ریا میکردند اکنون بآنچ نمیکنند ریا میکنند قتاده میگوید
که چون بنده ریا کند خدای تعالی مخاطبه کند که نگاه کنید که بندهٔ من چون بر من استهزا میکند

پیدا کردن کارهائی که بدان ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خویشتن را بپارسائی فرا مردمان نماید تا خویشتن نزدیک ایشان آراسته
کند و در دلها قبول گیرد تا وی را حرمت دارند و تعظیم کنند و بچشم نیکو بوی نگرند و این بدان بود
که چیزی که دلیل بنیکی و پارسائی باشد در دین برایشان عرضه میکند و فرا می نماید و این پنج
جنس است **جنس اول** صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند
که نخفته است و خویشتن را نزار کند تا پندارند که مجاهده عظیم میکند و روی گرفته دارد

تا بندارند که از اندوه دین چنان شده است و موی بشانه نکند تا بندارند که فراغت آن نمی یابد و سخن
آهسته کوید و آواز بر ندارد که از وقار دین است در دل وی و لب خراشیده دارد تا بندارند که روزه
دارد و چون سبب بندار مردمان بود نفس را بر اظهار این شرب و لذت بود و بدین کفت عیسی
علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند و روغن در موی کند و لب را روغن آلود کند
و سرمه در کشد یعنی تا کس نشناسد که روزه دارد

جنس دوم

ریا بود بجامه
چنانکه همه صوف بوشد و جامه درشت و کوتاه و شوخکن و دریده تا بندارند که صوفی است یا آنکه
از معنی صوفی با وی چیزی نباشد و یا ازرق و دستار در کشد و جوب ادیم دارد تا بندارند که
در طهارت محتاط است و نباشد و یا دراعه و طیلسان دارد تا بندارند که دانشمند است و نباشد
و مرائیان در جامه دو کروه اند کروهی قبول نزدیک عامیان جویند همیشه جامه کهنه بوشند
و دریده و اکر کسی ویرا الزام کند تا جامه توزی یا خز یا چیزی که حلال بود در بوشد از جان کندن
بر ایشان سخت تر باشد که انکاه مردمان کویند که وی از زاهدی بشیمان شد و کروهی قبول هم
نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطانیان و خاتونان و اکر جامه کهنه بوشند بچشم سلطانیان
حقیر نمایند بس جهد کنند تا صوفهاء باریک و فوطها بنقش نیکو بدست آرند چنانکه رنگ جامه اهل
صلاح دارند تا عوام بدان ننکرند و قیمت جامه تمام بود تا سلطانیان بچشم حقارت ننکرند و اکر
یکی را ازین قوم کویی جامه خز و توزی در بوش اکر چه بقیمت کمتر از فوطه وی باشد از جان کندن
بروی سخت تر باشد و در جمله هر جامه که در بوشد مردمان کویند که وی بشیمان شد از زاهدی
طاقت آن ندارند و این ابله در خویشتن می بیند که جامه که حلال بود و اهل دین مثل آن داشته

اندتوانند
اندتوانند بوشید

اندیشناند بوشید این مقدار نداند که بدین خلق رامی پسند و باشد که داند و لیکن خود شرم ندارد
جنس سیم ریا بگفتار بود چنانک لب می جنباند تا پندارند که ذکر میکند و چنانک صحبت
کند در پیش مردمان در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارت صوفیان یاد گیرند و میگویند
تا پندارند که علم تصوف نیک میدانند یا هر زمانی سر فرو برد و بجنباند تا پندارند که در وجدات
یا باد سرد میکشد تا اندوه فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد
میگیرد و میگوید تا پندارند که علم وی بسیار است پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است
جنس چهارم ریا بطاعت چنانک چون کسی از دور پیدا آید نماز نیکوتر کند و سر
در پیش افکند و در رکوع و سجود دیر مقام کند و از هر سو ننگرد و در پیش مردمان صدقه
دهد و امثال این و چون فرا رود آهسته رود و سر در پیش افکند و اگر تنها بود شتاب
کند و از هر سوئی نگرد و چون کسی از دور پیدا آید با سر آهستگی رود **جنس پنجم**
آنکه فرا نماید که وی را مرید بسیار است و شاگرد بسیار و خواجگان و امیران بسلام وی آیند
تبرک کنند و مشایخ وی را حرمت میدارند و بوی نگرسته اند و باشد که معانی بزبان ظاهر شود
تا با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و شیخت که بوده است و من چندین
مرید دارم و چندین سال فلان پیر را خدمت کرده ام تو کرا دیده و خدمت که
کرده و امثال این و بدین سبب رنجها بر خویشتن نهد و در شرب آن همه آسان شود که راهب
باشد که خویشتن را با مقدار بخودی آورده باشد از طعام بسبب آنکه مردمان میدانند و ثنا می
گویند و جمله این حرام است چون بعبادت بود و برای پارسائی بود که پارسائی برای باری

تعالی می باید که باشد اما اگر قبول وجاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا بود نه پارسائی بلکه
اگر فضل خویش اظهار کند چه هر که پیرهن شود جامه نیکوتر بود و آراسته تر بود و این مباح
است بلکه سنت است که بدین جمال و مروت خویش اظهار کند نه پارسائی بعلم لغت و نحو و حساب
و طب و چیزی که نه علم دین است که نه برای طاعت کند این ریا مباح است که این ریا طلب جاه بود
و گفتیم که طلب جاه چون از حد بنشود مباح است ولیکن نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه
وسلم بیرون خواست شد که صحابه رضوان الله علیهم گرد آمده بودند در خم آب نگریست و عمامه و موی
راست کرد عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چنین شاید کرد گفت آری که خدای تعالی
دوست دارد بندهٔ خود که چون برادران خویش خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خویشتن بیاراید
و هرچند این قول از رسول صلی الله علیه وسلم از اصل دین باشد که وی مامور بود بدانک خویشتن
را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل کنند و اقتدا کنند ولیکن اگر کسی نیز برای تجمل
کند روا بود بل سنت بود و یکی از فوائد آن بود که اگر خویشتن بشولیده دارد و مروت نگاه دارد
غیبت کنند و نفرت گیرند از وی و وی سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام بود
بدو سبب یکی آنک تلبیس کرده بود که فرا مردمان می نماید که وی پارسا است و مخلص در دین عبادت
و چون دل وی بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای مردم میکند وی را دشمن
گیرند نه قبول کنند و دیگر آنک نماز و روزه عبادات خدای است عز و جل چون برای دیگری
کند استهزا کرده باشد و بندهٔ عاجز ضعیف مقصود داشته بود در کاری که مقصود از آن
معبود و خداوند باشد و غرض وی آن بود که بغلامی یا کنیزکی می نگرد و فرا ملک می نماید که .

بخدمت

خدمت می ایستم و غرض چیزی دیگر این استخفاف که بود که بملک کرده بود چه غرض دیگر نزدیک
وی مهم تر شده باشد از خدمت ملک همچنین هر که نماز کند بریا بحقیقت رکوع و سجود برای
دیگری میکند اگر سجود تعظیم آدمی بودی خود شرک ظاهر بودی ولیکن تعظیم آدمی بدان حق
است که قبول وی مقصود شده است تا بدانکه خدای تعالی سجود میکند قبول وی حاصل
میکند بدین وجه ریا شرک خفی است **بیدا کردن درجات ریا**
بدانکه درجات ریا متفاوت است بعضی عظیمتر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد
اصل اول انکه قصد ریا قصد ثواب بود چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی
نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ بود اما اگر قصد ثواب بود ولیکن اگر تنها بودی
نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ بود اما اگر قصد ثواب بود ولیکن اگر تنها بودی
بکردی ولیکن چون کسی بدیدی در نشاط افزودی بروی آسانتر شدی چنین امید دارم که
عبادت بدین باطل نشود اما بدان قدر که شرب ریا بوده است وی را عقوبت کنند تا بدان
ثواب وی کم نشود اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب نبود این شرک نبود و ظاهر اخبار
آنست که ازین بسلامت سر ببرد بلکه معاقب باشد **اصل دوم** تفاوت انکه
ریا بوی کنند آن طاعت است و آن از سه درجه است درجه اول ریا باصل ایمان و این
منافق بود و کار وی صعبتر بود انکه وی نیز بباطن کافر است و بظاهر تلبیس میکند
و چنین در ابتدا اسلام بسیار بوده است و اکنون کمتر اند اما اباحتیان و کسانی که ملحد
شده باشند بشریعت و باخرت و ایمان بدان ندارند و ظاهر بخلق آن می نمایند از جمله این منافقان

انکه جاوید در دوزخ باشند درجه دوم ریا باصل عبادت چون که نماز کند بی طهارت در
پیش مردمان و روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیمست ولیکن نه چون ریا باصل
ایمان و در جمله چون منزلت نزد خلق دوستر میدارد از انک نزد حق تعالی ایمان وی ضعیف
بود اگرچه کافر نیست ولیکن در وقت مرگ در خطر کفر بود اگر توبه نکند درجه سیم انک ریا
باصل ایمان و فرایض نکند ولیکن بسنت کند چنانک نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت
شود و روزه عرفه و عاشورا و پنج شنبه دارد برای انک ویرا مذمت نکنند یا بروی ثنا
گویند و باشد گوید که این کار نکردم برای انک برمن واجب نبود و اکنون ثوابی نمی نویسم باید
که نیز عقابی نباشد و نه چنین است که این عبادتها برای خدای تعالی است که خلق را درین
نصیب نیست چون برای خلق کند خلق را فراپیش داشته باشند در چیزی که آن حق حق تعالی
است و این استهزا بود و سبب عقاب بود اگرچه بدان صعبی نباشد که در فرایض بود و نزدیک
بود بدین ریا که در سنتها کند که صفات عبادت بود و چنانک چون کسی جنید که رکوع و سجود
تمامتر کند و التفات نکند و قراءت بکشد و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیش
کند و در زکوة ازان دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند ه ه

اصل سیم تفاوت مقصود مرائی که لابد مرائی با غرض باشد در ریا و ان بر سه درجه
است درجه اول انک مقصود جاهی باشد که ازان بفسق و معصیتی رسد چنانک امانت و تقوی
و حذر از شبهتها از خود فرا نماید تا ولایت و اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت
و مال یتیم فرا وی دهند تا بزکوة و صدقه دهد و بمستحق رساند یا در راه حج بر درویشان

خرج کند

296

خرج کند و خویشتن را بپارسائی فرانماید و چشم بر زنی افکند باشد که خواهد که ان زن رغبت کند در وی و با وی بفساد بنشیند و یا بمجلس شود و مقصود وی آن بود که در زنی یا امردی نگرد و امثال این و این صعبترین مقصودها بود که عبادت خدای تعالی را ساخته تا بدان معصیت رسد و همچنین باشد که کسی عالی و زنی بهمت کند مال بصدقه دهد و پرهیز فرانماید تا تهمت از خود بیفکند تا گویند که کسی که مال خویش بصدقه دهد چون مال دیگری بحلال دارد درجه دوم انک غرض وی مباحی بود چون مذکر که خویشتن را پارسا نماید تا وی را چیزی دهند یا زنی در نکاح وی رغبت کند این نیز در سخط خدای تعالی بود اگرچه حال وی بدان صعبی نیست که پیشتران بود که آن نیز طاعت خدای تعالی راهی ساخت بمتاع دنیا و طاعت راه است بقرب حضرت الهیت و بادر سعادت آخرت چون راه دنیا ساخت خیانتی بزرگست درجه سیم انک چیزی طلب نمیکند ولیکن حذر میکند از انک وی را بچشم حرمت ننگرند چنانک بزاهدان و صالحان نگرند چنانک میرود و چون کسی بیاید سر در پیش افکند و شیخ وار رفتن گیرد تا گویند که وی از اهل غفلت نیست و بندارند که وی در میان راه نیز در کار دین است و یا بخواهد خندید بگرید تا نگویند که هزل بر وی غالب یا مزاح نکند ترسد که گویند هزل میگوید یا بادی سرد برکشد استغفار کند و گوید سبحان الله از غفلت آدمی مراجه جای غفلتست با انک فرا پیش ماست و خدای تعالی از دل وی داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نخوردی و یا کسی در پیش وی غیبت کند گوید مردم را کار هست ازین مهمتر و مردم بعیب خویش مشغول بودن اولیتر تا نگویند که وی غیبت می کند و یا قومی بیند که نماز شب و تراویح می کنند و یا روزه دوشنبه

وپنج شنبه میدارند که اگر وی نکند وی را که اهل شمرند از بیم این موافقت کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه بود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد و یا بدانند که ندارد و اگر کسی گوید طعام خور گوید مرا عذری عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد بدین دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که روزه ندارد و یکی دیگر آنکه فرا نماید که من صریح نمیگویم که روزه دارم و عبادت خود را می پوشم میگوید عذری هست میخواهد که خویشتن را ببیر و مخلص نماید و باشد که چون آب خواهد صبرش نباشد عذری گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد که در وقت نگوید تا آنکه بدانند که ریا است ساعتی صبر کند تا آنکه سخنی از جائی دیگر فرا آورد و گوید این دل مادران سخت ضعیف باشد و میپندارند که اگر یک روز روزه دارند فرزندان هلاک شوند یعنی از برای دل مادر روزه نمی دارم و یا گوید چون مردم روزه میدارند بشب زود خواب میگیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرای مسکین ازین غافل نداند که بدین بیچ خویشتن میکند و عبادت خویش را بزیان می آورد و این خود سهلست که از ریا بعضی هست که از آواز مورچه رفتن پوشیده تر است که بزرگان و زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز آمدند تا بعیادان الله رسد

پیدا کردن ریا که از رقبهٔ مرد پوشیده تراست

بدانکه ریا بعضی ظاهر است چنانکه کسی در میان مردمان باشد نماز شب کند و اگر نباشد نکند و این ظاهر است و پوشیده ترین آنست که هر شب عادت دارد نماز و لیکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر باشد و بروی سبکتر بود و این نیز ظاهر است و چون دبیب النمل نیست که این بتوان شناخت بل که ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر

نشود و جان

نشود و چنان بود که هر شبی در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و وی در میان دل پوشیده
چون آتش در سنگ و آهن ولیکن اثر وی آن وقت ظاهر گردد که چون مردمان بدانند که وی بدین
صفت است شاد شود و در خویشتن کشادگی بیند و این شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده
بوده است و اگر این شادی با انکار و کراهیت مقابله کنند بیم آن بود که رگ پوشیده بر خویشتن
بجنبد و تقاضاء خفی بکند و یا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریض
بگوید و اگر تعریض نکند بشمائل فرا نماید و خویشتن شکسته فرو شده نماید تا بدانند که شب بیدار
بوده است و باشد که ازین نیز پوشیده تر باشد و چنان بود که شاد با طلاع خلق بر وی و نشاط
وی زیادت شود که خلق حاضر باشند و هم باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی
فرا وی رسد ابتدا سلام کند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت وی فرا نهد و یا بحاجت
وی قیام نکند و یا در خرید و فروخت مسامحت نکند و یا وی را جائی نیکوتر مسلم نکند که بنشیند
در باطن خود تعجبی بیند و انکاری اگر آن عبادت پوشیده بکردی این تعجب نبودی و گوئی که
نفس وی بدان عبادت پوشیده تقاضاء حرمت میکند و در جمله تا بودن این عبادت
و نابودن نزدیک وی برابر بود هنوز باطن از ریاء خفی خالی نیست چه اگر هزار دینار فرا
کسی دهد تا چیزی از وی بستاند که صد هزار دینار ارزد بدین هیچ منت بر کس ننهد و هیچ توقع
حرمت نبود پس خفی ترین اینست امیر المومنین علی گوید رضی الله عنه روز قیامت قرا
گویند نه کالا بشما ارزان تر فروختند نه در حاجتها شما بایستادند نه ابتدا بر شما سلام
کردند یعنی این جزای عمل شما است که بستدید و خالص نگذاشتید و یکی از کسان که آن

خلق بکریخته اند و بعبادت مشغول است میکوید از فتنه بکریخته ایم و بیم انست که فتنه درین
کار بما راه یابد چون کسی را می بینیم میخواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نکاه دارد بدین
سبب مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خویش همچنان پنهان کرده اند که فواحش و معاصی
که شناخته اند که جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود زر مغربی خالص بدست می آرد
و هرچه غش بود می اندازد و روز حاجت را نکاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق
درمانده تر خواهند بود از روز قیامت هرکه امروز عمل خالص بدست نیارد آن روز
ضایع ماند و هیچ کس دست وی نکیرد و تا فرق میداند که عبادت وی ستوری چیند یا مردی
از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وسلم میکوید انکه ریا پوشیده ترین شرک است یعنی
که در عبادت خدای تعالی انباز پدید فکندن چون بعلم حق تعالی کفایت نکرد و علم دیکری
در عبادت وی در وی اثر کرد **فصل** بدانکه هرکه شاد باشد بدانکه مردمان را
بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نبود مکر که شادی بحق بود و انرا چهار وجه است
وجه اول انکه شاد بدان شود که وی قصد پنهان داشت حق تعالی بی قصد وی اظهار کرد و معصیت
و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی ان اظهار نکرد از انکه با وی فضل و لطف میرود که هرچه
زشت است از وی پوشیده میدارد و هرچه نیکو است اظهار میکند شاد باشد بلطف و فضل
حق تعالی نه بثنا و قبول مردمان چنانکه حق تعالی کفت ﴿قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ
فَلْيَفْرَحُوا﴾ وجه دوم انکه شاد شود که کوید که چون زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا
دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشاند که در خبر است که خدای تعالی کریمتر از انست که کناهی بر بنده

بپوشاند درین جهان انکه در ان جهان رسوا کند وجه سیم انک شاد شود از انک داند که چون
نیز بر وی اقتدا کنند و ایشان بسعادت رسند تا هم ثواب سر نیکو شد که وی قصد پنهان کرد
کردن داشت و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد وجه چهارم انک شاد شود بدانک انکس که بدید
بر وی ثنا کوید و در وی اعتقاد نیکو کند و وی بدین ثواب و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد بطاعت
وی شاد بود نه بجاه خویش نزدیک وی و نشان این ان بود که اگر طاعت دیگری اطلاع افتد
همچنان شاد شود **پیدا کردن ریا که عمل را باطل کند** بدانک خاطر
ریا یا در اول عبادت بود یا پس از فراغ یا در میان عبادت انک در اول عبادت بود و این عبادت
را باطل کند که اخلاص در نیت شرط است و اخلاص بدین باطل شود اما ریا که نه در اصل عبادت
بود چنانک مبادرت در نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی لیکن
تاخیر کرد ثواب اول وقت باطل شد اما اصل نماز باید که درست بود که نیت وی در اصل نماز سبب
دیانت محض است همچنانک کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گزارده آید اگرچه عاصی است لیکن
عاصی بنفس نماز نیست بوقت نماز است اما اگر نماز با خلاص تمام کند پس خاطر ریا در امید اظهار کند نماز
گذشته باطل نشود و لیکن بدین قصد معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره بر
خواندم ابن مسعود گفت نصیب وی از ین عبادت این بود یعنی این اظهار کرد و یکی فرا رسول
گفت صلی الله علیه وسلم که روزه پیوسته دارم گفت نه بروزهٔ و نه بی روزهٔ گفته اند معنی انست
که چون گفت باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود از ان
گفته اند که بدین پنداشته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون حالی بود بعید بود

عبادتی که درست آمد و تمام شد که پس از آن باطل شود و نیز در معنی این خبر گفته اند که از روزه پیوسته
نهی آمده است اما آنچ در میان نماز در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند عبادت باطل
شود چنانک نظاره فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد یا یادش آید یا اگر مردمان نبودی نماز ببریدی
از شرم تمام بکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت شد و این ایستادن برای مردمان است
اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید نماز نیکوتر کردن گیرد درست
آنست که نزدیک ما که نماز باطل نشود اگرچه بدین ریا عاصی اما اگر کسی عبادت وی ببیند بدان شاد
شود حارث محاسبی میگوید که خلاف است تا نماز وی باطل شود یا نه وی گوید من بدین متوقف
بوده ام اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
من عبادت پنهان دارم و لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دو مزد
حاصل است یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد وی متصل
نیست پس بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر شود و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد
شود بفضل خدای تعالی باظهار طاعت وی چنانک پیش از این گفتیم بدلیل آنک هیچ کس نگوید که شاد
شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگر سبب معصیت نبود است اینست سخن
حارث محاسبی و ظاهر نزدیک ما آنست که بدان قدر که شاد شود چون در عمل چیزی در نیفزاید
و اصل نیت بر جای بود و عمل بحکم آن نیت میکند که بدین نماز باطل نشود **پدید کردن**
علاج بیماری دل بریا بدانک این بیماری عظیمست و خطر این بزرگست
و علاج این واجب است و جز بجهدی تمام این علاج نپذیرد که این علتی است با مزاج دل

آدمی

ادمی امیخته و در وی راسخ شده علاج دشوار بدید و سبب صعوبت این بیماری انست که از کودکی
مردمان را می بیند که در وی و ریا با یکدیگر نگاه میدارند و خویشتن در یکدیگر امی آرایند و همه شغل
با پیشتران باشد که این طمع در دل کودک رستن گیرد و هر روزی زیادت می شود تا انگاه که
عاقل تمام شود و بداند که این زیان کار است ان عادت غالب شده باشد و محو ان دشوار
شده و هیچ کس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهده فرض عین همه خلق است و درین
معالجه دو قسم است و درین معالجه دو مقامست یکی طلب مسهل که مادت این از باطن قطع کند
و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که بضرورتی بشناسد که ادمی انچ کند از ان کند
که وی را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر ان در عاقبت بدرجهٔ باشد که طاقت ندارد
دست بداشتن ان بروی سهل بود چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتل است اگرچه بروی حریص
بود از وی حذر کند و اصل ریا اگرچه در جمله با دوستی جاه و منزلت آید لیکن سه بیخ
دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن و سیم طمع بر مردمان و برای
این بود که اعرابی از رسول صلی الله علیه و سلم چه گوئی که مردی جهاد کند بحمیت و برای
انکه مردمان وی را بپسندند یا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جهاد
کند تا از نو بنداشتی بیست اورد وی را جز ان نیست از غزا که نیت ان کرد پس حاصل
ریا با این سه اصل آید اما شره ریاء خلق باید که بشکند بدانک بیندیشد از فضیحتی خویش
در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت بحدیث
مردمان بفروختی دل خلق نگاه داشتی و برضای خلق باک نداشتی دوری از حق تعالی

اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی وقبول خلق از قبول حق تعالی دوستر داشتی بمذمت
خالق خلق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچ کس نزدیک تو خوارتر از حق تعالی نبود که
رضاء همه جستی وسخط وی باک نداشتی چون غافل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثناء
خلق بدین قیام نکند خاصه که داند که این طاعت که میکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد
بود چون سیاتی کرد سبب رجحان سیاءت شود اگر ان ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواستی
بود اکنون بدین بدست ریا افتاد ورفیق مهجوران شد و این همه برای رضاء خلق
کرد ورضاء ایشان خود هرگز حاصل نیاید که اگر یکی خشنود شود دیگری ناخشنود بود و اگر
یکی ثنا گوید دیگری مذمت کند و انگ اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی وی است
ونه عمر وی ونه سعادت وی وسعادت آخرت جاهلی تمام باشد که دل خود را در حال
پراگنده کند و در خطر عقاب ومقت افکند برای اینچنین غرض این وامثال این باید که
بر دل خویش تازه میدارد وما طمع گفته ایم بدانک در کتاب دوستی مال علاج کند و با خود بیشتر
تقریر کند که ان طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت ومنت بود ورضاء حق تعالی فوت شود بنقد
ودلها خلق مسخر وی نگردد و چون بکند فضیحت وی اشکارا شود ودلها نیز نفرت نگیرد
واما بیم مذمت خلق بدان علاج کند که خود گوید که اگر نزدیک حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق
وی را چه زیان دارد و اگر نکوهیده بود ثناء خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل
از ریا کند خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی وی اراسته کند و اگر خود نکند نه
بود که نفاق وریاء وی بشناسند و ازان مذمت که می ترسد بوی رسد ورضاء حق تعالی فوت

شده بود

شده بود و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه شود در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص
یابد انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد انوار متواتر شود و راه اخلاص و لذت
آن وی را گشاده شود و اما علاج عملی آنست که خیرات و طاعات خویش چنان پنهان دارد
که کسی فواحش و عصیان پنهان دارد و عادت کند قناعت کردن پنهان در طاعت بعلم
حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود و لیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت اخلاص
و مناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بیند وی خود از خلق غافل باشد مقام دوم
تسکین خاطر ریا پدیدار آید اگر چه خویشتن را بمجاهده چنان بکرده که طمع از مال خلق و ثناء
خلق بریده همه بچشم وی حقیر شده لیکن شیطان در میان عبادتها خاطرهاء ریا در پیش
آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بداند که کسی اطلاع افتاد و یا میدانست که اطلاع افتد دوم
مقام رغبتی باشد که در نفس پدید آید که بدانند یا وی را منزلتی باشد نزدیک ایشان مقام سیم قبول
این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند جهد باید کرد تا خاطر اول دفع کند بگوید اطلاع خلق را
چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایت و کار من بدست خلق نیست آنکه خاطر دوم
در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش خویشتن تقدیر کرده است یاد آورد که قبول ایشان
بار دوم مقت حق تعالی چه سود دارد تا از این کراهیتی پدید آید در مقابلهٔ آن رغبت پس این
شهوت وی را بقبول خلق میداند و این کراهیت وی را منع میکند و آنکه غالب تر و قوی تر
بود نفس مطیع وی گردد پس در مقابلهٔ آن سه خاطر بود سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در
لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود و دیگر آنکه این معرفت با ناایستادن و دفع کردن

خاطر ریا باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند معرفت و کراهیت با دید ار نیاید
اگر پیش ازان بسیار با خویشتن تقدیر کرده باشد چون چنین بود دست شیطان را باشد و این همچنان
بود که خویشتن را بر علم راست بنهد و آفت خشم بر خویشتن تقدیر کند و چون فرا آن وقت رسد
خشم غلبه گیرد و همه فراموش کند و باشد که معرفت حاصل شود و بداند که این ریا است و لیکن
چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نیاید و باشد که کراهیت نیز باشد و لیکن با ان شهوت
بر نیاید و دفع نتواند کرد بقول خلق میل کند و بسیار عالم بود که سخنی میگوید و میداند که برای
ریا میگوید و ان خران وای است و لیکن میگوید و توبه تاخیر میکند بر دفع ریا بمقدار قوت
کراهیت بود و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود و معرفت بمقدار قوت ایمان بود
و مدد این از ملایکه بود و ریا بمقدار شهوت دنیا بود و مدد ان از شیاطین بود و دل بنده
میان دو لشکر متنازع بود و با ایر هر یکی شبهتی است انک شبهت بر وی غالب تر بود اثر وی
قائل تر و میل وی بیش کند و این شبهتا زپیش فرا گرفته بود که بنده پیش ازین تا با خویش چنان
کرده بود که اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر ریا در
رسد آن بیبا آمدن گیرد و تقدیر ازلی وراء این همه ویرا می تازاند تا بانجا که نصیب
وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملایکه یا شبه شیاطین فصل
بدانک چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بعمل از کاره بودی اگر در تو شهوت و وسوسه ان بماند
تو بدان ماخوذ نه که ان طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع خویش باطل کن بلکه فرموده اند که ویرا
مقهور و مغلوب و زیردست کن چه آنج وی فرموده نکردی دلیل انست که وی مقهور و زیردست

استاین

است این کفایت بود در کنار دن حق تکلیف و کراهیت تو و مخالفت تو آن شهوت را کفایت
این شهوت است بدلیل آنک صحابه رضی الله عنهم رسول را گفتند صلی الله علیه و سلم که ما را خاطرها
می در آید که اگر ما را از آسمان در اندازند بر ما آسان تر بود از آن و ما آنرا کارهیم رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح و محض ایمان است و آن خاطرها
در حق خدای عز و جل بوده است صریح ایمان کراهیت آنست پس نه چون کراهیت کفارت بود آنج
بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت محو افتد اما باشد که کسی مخالفت نفس و شیطان یافت در
چنین وسوسه شیطان وی را حسد کند و بوی نماید که علاج وی در آنست که بمجاهده با شیطان مشغول
درین وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و این خطاست و این بر چهار درجه بود
درجه اول آنک بمجادله با وی مشغول بود و این روزگار ببرد **درجه دوم**
آنک برین اقتصار کند وی را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود **درجه سیوم** آنک تکذیب
و دفع نیز مشغول نشود که داند که این نیز بعضی روزگار ببرد بوی التفات نکند **درجه چهارم**
آنک زیادت جهدی و حرص در اخلاص بیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید بوی خود التفات
نکند و تمامترین اینست که شیطان چون این از وی بداند طمع ببرد و مثل این چون چهار کس بود که
بطلب علم می شوند حاسدی در راه ایشان بایستد یکی را منع کند وی را دفع کند و بخصومت بایستد
و روزگار بدین ببرد و آن دیگر منع کند وی را دفع کند و بخصومت بنایستد و آن سیم نیز بدفع
مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار نشود و آن چهارم خود بوی التفات
نکند و بشتاب رفتن گیرد تا آن حاسد آنان دو اول از مراد خود چیزی حاصل کرد و از سیم هیچ

حاصل نکرد و از چهارم با آنکه چیزی حاصل نکرد زیادت وی را حاصل کرد اگر از همه پشیمان نشود از
منع آن باز پسین پشیمان شود و کوید کاشکی نکردمی و اولیتر آن بود که در وسوسه و مناظره تا تواند
نیاویزد و با سر مناجات شود **بیدا کردن رخصت در اظهار کردن طاعت** بدانک در پنهان کردن طاعت فایده است که از ریا خالص بود و در اظهار فایده بزرکست
و آن اقتدا خلق است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای اینست که خدای تعالی جلاله بر
هر دو ثنا کفته است اَنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَاِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
کفت اکر صدقه اشکارا دهید سخت نیکو است و اکر پوشیده دهید نیکوتر و یکبار رسول صلی الله علیه
و سلم مالی میخواست یکی از انصار صره بیاورد چون مردمان بدیدند مال آوردن کرفتند رسول صلی
الله علیه و سلم کفت هر که سنتی نیکو بنهد که وی را بدان متابعت کنند وی را هم مزد خویش بود
و هم مزد دیکران که موافقت وی کرده باشند و همچنین کسی که بحج شود یا بغزا پیش از آن بکند
و بیرون آید تا مردمان حریص شوند یا شب نماز همی کند و آواز بر دارد تا دیکران بیدار شوند پس حقیقت
آنست که چون از ریا ایمن باشد و اظهار برای اقتدا و رغبت خلق کند و چون سود ندارد پوشیده
داشتن اولیتر پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که داند که ممکن بود که بوی
اقتدا کنند که کس باشد که اهل وی بوی اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و دیکر آنکه دل خویش را مراقبت
کند که بیشتر آن بود که شهوت ریا در باطن وی پوشیده بود تا وی را بعذر اقتدا دیکران اظهار
دارد تا هلاک شود مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرقه خواهد شد دیکری را دست
کیرد تا هلاک شود و مثل قوی چون کسی بود که استاد بود در سباحت خود بکند و دیکران برهانند

و این درجه

302

واین درجهٔ انبیا و اولیاء است و نباید که کسی بدین غره شود و عبادتی که بنهان توان داشت
ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر وی را کو نیز طاعت خود بنهان دارد تا
مردمان بران عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خویشتن رغبت
بیند در اظهار انست که منزلت خود میخواهد نه ثواب آخرت و طریق دیگر انست که بس از
فراغ طاعت بگوید که چه کردم و درین نفس نیز لذت و شرب بود و باشد که زیادت حکایت
کند و واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که مدح و دم خلق نزدیک وی برابر شود
آنکه چون داند که در وی تحریک رغبت خیر است دیگران را بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که
اهل قوت بوده اند سعد بن معاد رضی الله عنهما گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام
که نفس من دران حدیثی کرده است جزان که با وی خواهند گفت در خواب و هیچ نشنیدم
از رسول صلی الله علیه وسلم که نه یقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم
که بامداد برخیزم کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیرت در کدامست و ابن مسعود
رضی الله عنه گفت بر هرچه برخیزم آرزوم نکند که بخلاف آن باشد و عثمان رضی الله عنه
گفت تا بیعت کردم با رسول صلی الله علیه وسلم عورت را نه بدست راست برماسیده ام
و سرود نگفتم و دروغ نگفتم و سفیان گوید رحمة الله علیه وقت مرگ بر من مکر بیدکه تا
مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام عمر عبد العزیز رضی الله عنه گفت هیچ قضا نکرد خدای
تعالی بر من که نخواستمی که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر ابر آنکه خدای تعالی تقدیر
کرده باشد این سخنها اهل وقت است و نباید که ضعفا برین غره شوند و بدانکه خداوند را

جل جلاله در کارها تعبیها است که کس راه بدان نبرد و در زیر هر یکی سری خفی است که ما راه
بدان نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک مرائی در آنست که بسیار کس ریا کارها
کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند بوی اقتدا کنند حکایت کنند که در بصره بامدادان چنان
بودی که بهر کوی که فرو شدی آواز قرآن و ذکر شنیدی و بدان رغبت زیادت می شد پس یکی
کتابی کرد در دقایق ریا آن همه دست بداشتند و رغبتها کمتر شد گفتند کاشکی این کتاب نکردی
پس مرائی دیگران آن باشد که وی هلاک می شود و دیگران باخلاص میخوانند **پیدا کردن**
رخصت پنهان داشتن معصیت با آنک اظهار کردن
عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت بهمه وقتی روا بود بسبب هفت عذر ٥
عذر اول آنک خدای تعالی فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بدان بپوشد **عذر**
دوم آنک چون درین جهان پوشیده بماند امید آنک آن بود که در آن جهان پوشیده بماند **عذر**
سیم آنک ترسد از ملامت مردمان که دل وی مشغول کند و عبادت بروی بشولیده شود و دل در وی
پراگنده شود **عذر** چهارم آنک دل از مذمت و ملامت رنجور شود و این طبع آدمی است
و رنجور بودن بملامت و حذر کردن از وی حرام نیست و بر داشتن ذم و محمدت از نهایت
توحید است و هر کسی بدان نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد که طاعت باید که با اخلاص
بود و صبر کردن بدانک تا ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود
عذر آنک ترسد که بوی قصدها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر

حدیث

حد نیز بمعصیتی واجب است پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر چند روا بود **عذر** ششم
انکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بروی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون
بدین نیت پوشیده دارد روا بود و معذور بود و اگر نیتش آن بود که تا خلق پندارند که وی
مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود **عذر** هفتم انکه شرم دارد از مردمان که
شرم محمود است و از ایمان است اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود این درجه
صدیقانست و این بدان بود که هیچ معصیت نکند اما چون کرد و گوید هر چه حق میداند خلق
نیز گو بدانید این جهل بود و نشاید بلکه ستر خدای تعالی نگاه داشتن واجب بود **پیدا کردن**
دست بداشتن از خیرات که کجا روا باشد بدانکه طاعت بر سه
درجه است یکی آنست که بحق تعالی تعلق دارد چون نماز و روزه و یکی انکه بخلق تعلق دارد چون
خلافت و ولایت و قضا و یکی آنست که هم در خاص اثر کند و هم در عام چون تذکیر و وعظ اما قسم
اول چون نماز و روزه و حج نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خطر
ریا اگر در اول عبادت در آید یا در میانه باید که جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب
دیدار خلق نه در عبادت افزاید و نه کاهد مگر جائی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا
بود انکه این خود عبادت نبود اما تا اصل عبادت می نماید نشاید که عبادت دست بدارد
و فضیل رحمة الله علیه میگوید ریا ان بود که عبادت دست بدارد از برای نظر خلق اما
انکه عبادت کند از برای خلق ان شرک بود و بدانکه شیطان ان خواهد که تو طاعت نکنی چون
ازان عاجز آید گوید مردمان می نگرند این ریا باشد طاعت تا بدین تلبیس ترا از طاعت باز

بازدارد و اگر بدین التفات نکنی و اگر بگریزی و در زیر زمین شوی همین گویند که مردمان میدانند که بگریخته و زاهد شده این نه زهد است که ریا است بس طریق آن بود که با وی گوئی که دل خلق نگاه داشتن و ترک طاعت بگفتن بسبب ایشان هم ریا است بلکه دیدن و نادیدن خلق برابر است همان که عادت داشته ام میکنم و انگاه که خلق نمی بینند چه دست بداشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خویش دهد که پاک کن پاک نکند گوید که ترسیدم که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد گوید ای ابله اکنون اصل دست بداشتی و گندم نیز پاک بکردن حاصل نیامد بس بنده را با خالص فرموده اند چون عمل دست بدارد اخلاص نیز دست بداشته بود که اخلاص در عمل بود اما آنکه از ابرهیم نخعی رحمة الله علیه حکایت کرده اند که قران میخواندی چون کسی در شدی مصحف فراز کرد گفت نباید که بینند که ما هر زمان قران میخوانیم این از ان بوده باشد که دانسته بود که چون کسی در شد با وی سخن می باید گفت و قران خواندن دست می باید داشت پوشیده اولیتر دیده باشد حسن بصری گوید رضی الله عنه کس بود که ویرا گریستن آمدی بپوشیدی تا ویرا نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضیلتی دارد این نه عبادتی بود که دست بداشته بود و میگویند کس بودی که خواستی که چیزی از راه بر گیرد بر نگرفتی تا ویرا نشناسند بپارسائی و این حکایت ضعیف باشد که بر خویشتن پوشیده باشد که خلق ویرا باشد عبادتها دیگر بروی بشولیده شود اما حذر کردن از بیم شهوت نه نیک باشد بلکه باید کردن و ریا دفع باید کردن مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح اندران داند و این نقصانی بود قسم دوم که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگست چون

بعدل آراسته

بعدل آراسته بود و چون از عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است نه چون نماز
و روزه که در عین آن لذتی نیست لذت این در آن بود که مردمان بپسندند اما ولایت را اندر آن لذتی
عظیم است و نفس اندر وی پرورده شود کسی را شاید که بر خویشتن ایمن بود اما اگر کسی خویشتن
آزموده باشد پیش از ولایت و امانت بر بنیه باشد در کارها و لیکن ترسد که چون بولایت رسد
متغیر شود و از بیم عزل مداهنه کند درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش
نیست چون خویشتن آزموده است اعتماد بدان کند و درست پیش ما آنست که نشاید که قبول
کند که نفس را نگاه وعده دهد که با انصاف خواهد بود باشد که این عشوه بود و چون بولایت
رسد بگردد چون از پیش تردد می نماید غالب آن بود که بگردد حذر اولیتر بود و ولایت جز کار
اهل قوت نباشد و صدیق فرا رافع گفت رضی الله عنهما که هرگز ولایت قبول مکن اگر همه بر دو
کس بود پس چون وی ولایت قبول کرد گفت مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون
ترا نیز نهی میکنم و لعنت خدای تعالی بر آنکس باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان
بود که مردی فرزند خود را منع کند از آنک بکنار آب نشود و خود در میان آب همی شود که سباحت
داند اگر کودک همان کند هلاک شود و هر که سلطان عادل بود و در قضا یا عدل نتواند کرد و مداهنه
لازم آید نشاید قضا قبول کردن و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کرد بیم عزل عذر نباشد در مداهنه
بلکه عدل باید کردن تا اگر عزل کنند بعزل شاد بود اگر ولایت برای خدای تعالی میکند قسم سیم
وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث و اندرین لذتی عظیم است و ریا بوی بیشتر از آن
راه یابد که نماز و روزه و بولایت نزدیک است و این قدر فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار

چنانکه شنونده را سود دارد بدین دعوت کند و از دنیا بازدارد و ولایت چنین بود پس اگر کسی را
ریا در پیش آید در دست بداشتن آن خطر است و گروهی ازین بگریخته اند پیشترین صحابه که از ایشان
فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی رحمة الله علیه چند قمطره حدیث
در زیر خاک کرد گفت شهوت محدثی می بینم در خویشتن اگر نه بدی می روایت کردمی و چنین گفتند
سلف که حدثنا بابی از ابواب دنیا است و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و یکی
از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا مردمانرا بامداد پند دهد منع کرد گفت ترسم که باد
در خویش افکنی تا بثریا رسی ابرهیم تیمی گوید چون شهوت سخن بینی در خویش خاموش باش و چون
شهوت خاموش بینی سخن گوی پس اختیار نزد ما آنست که محدث و مذکر در دل خود نظر کند که هیچ
نیت طاعت حق تعالی می بیند با خاطر ریا بهم دست بندارد تا اصل نیتی می باید بخلاف ولایت
که چون اندیشه آمیخته شد دران گریختن اولیتر چه زود نیت باطل شود و برای این بود که ابو حنیفه
حنیفه رضی الله عنه از ولایت بگریخت و قضا بوی میدادند گفت من این را نشایم گفتند چرا
گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را نشاید و وی
از تعلیم نگریخت و دست بنداشت اما اگر در دل هیچ لذت عبادت نمی یابد و باعث وی همه ریا
و جاه است بروی فریضه بود دست بداشتن اما چون از ما پرسد که چه حکم نگاه کنیم اگر از سخن
وی خلق را فایده نیست چون کسی که تذکیر وی از جنس طامات و سجع و نکته و سخنهایی که خلق را
بوعدهٔ رحمت بمعصیت دلیر کند و تعلیم وی جدل و خلاف و مناظره که تخم حسد و مباهات
دران بروید و بیاید ازین منع کنیم که منع وی خیری بزرگ است در حق وی و در حق مردمان اما

اگر سخن

اگر سخن وی نافع بود خلق و بر قاعدهٔ شرع بود و مردمان وی را بمخلص شناسند و تعلیم وی در
علوم دینی بود وی را رخصت دهیم که پندارد برای آنک در اعراض وی خسران دیگران است و
ایشان بسیار اند و در گفتن وی خسران وی پیش نیست و ما را نجات صدتن مهم تر باشد از
نجات یک تن وی را فدای مردمان کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی
این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را هیچ نصیب نبود و این مرد از ایشانست پس با وی پیش ازین
نگوییم که دست بمدار و جهد همی کن تا از ریا دور باشی و نیت درست بکنی و از وعظ خویش
پیشین تو شیند پیری و از خدای تعالی بترسی و آنکه دیگران از آن بترسانی **سوال** اگر کسی گوید که
بچه بدانیم که نیت واعظ درست است و نشان آن از چه بود **جواب** بدانک نیت درست
آن بود که مقصود وی آن باشد که خلق راه خدای گیرند سبحانه و تعالی و از دنیا اعراض کنند
شفقت را بر خلق و اگر کسی دیگر بیدا آید و وعظ وی نافع تر باشد و قبول وی بسخن خلق پیش بود باید
که بدان شاد شود چه اگر کسی بچاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و وی میخواهد که بحکم شفقت وی را
خلاص دهد و سنگ بگیرد بجهد بسیار چون کسی بیدا آید که سنگ بگیرد و این رنج از وی بکفایت
کند بدان شاد شود چون واعظ شاد نشود و برخود اثر حسد بیند باید دانست که مقصود وی
آنست که بخود دعوت کند نه بخدای تعالی و دیگر نشان آن بود که چون اهل دنیا و ولایت بمجلس آیند
سخن وی بنگردد هم بر عادت خویش می باشد و دیگر چون کسی سخنی فرا داند که خلق بدان نعره
خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن بنا بر اصل نباشد پرهیزکان سخن بگوید و امثال این از
باطن خود تفقد میکند اگر بیند و اگر کراهیت آن نیز نبیند خود مراتبی تمام است و اگر کراهیتی

بیند در خویشتن دلیل آنست که نیتی دیگر هست جهد کند تا آن دیگر نیت غالب شود

فصل

بدانک بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و آن ریا نبود که مومن همیشه بر عبادت راغب بود ولیکن باشد که عایقی از آن منع بود که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانک کسی در خانه بود و تهجد بروی دشوار بود که با اهل بخواب و حدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود چون بخانهٔ کسی افتد این عوایق برخیزد نشاط عبادت پدید آید یا در خانهٔ غریب افتد خوابش نیاید بنماز مشغول شود یا قومی را بیند که بنماز شب مشغول اند نشاط وی بجنبد گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز بثواب حاجت است و یا جائی باشد که روزه میدارند یا طعامی بر کسی نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی بیند که در مسجد نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را ببیند کاهلی بشود بقوت موافقت و یا روز آدینه خلق را بیند که همه بخدای تعالی مشغول اند وی نیز بنماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنک هر روز این همه ممکن بود که در وی هیچ ریا نباشد و شیطان گوید مکن که بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردمان باشد نه برغبت خیر و زوال عوایق و شیطان گوید مکن که این رغبت خود در تو بود و اکنون عایق برخاست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم وی را نبینند و وی ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین برجاست خود بسبب رغبت خیر است و اگر نه ریا است باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب تر کدام است و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی بشنود گروهی بیند که می گریند وی نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد که دیدن گریستن مردمان دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگن بیند وی نیز یاد گریستن

گیرد

گیرد و بانگ کردن گیرد و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و ناله و آواز بریا باشد تا دیگران بشنوند
و باشد که بیفتند از اندوه ولیکن در حال قدرت یا بدو برخیزد و ترسد که گویند وجد وی اصلی ندارد
آن وقت مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص بود و قوت با وی اید ولیکن بر کسی
تکیه زند و آهسته میرود تا نگویند که وی زود بگذشت و همچنین باید که استغفار کند و اعوذ بالله
گوید و این سبب گناهی که یاد آمده باشد و یا تقصیر خویش کند چون خلق را در عبادت بیند و ان دست
بود گرو باشد که بریا باشد و این خواطر را باید که مراقبت بود که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که
ریا را هفتاد بابست و باید که هرگاه که خاطر ریا بیافت تقدیر کند که خدای تعالی بر پلید باطن وی
مطلع است و در مقت و سخط حق تعالی است تا آن از خویشتن دور کند و باید که از آنک رسول گفت
صلی الله علیه وسلم نعوذ بالله من خشوع النفاق و این ان بود که من خشوع بود و دل نبود

فصل

بدانک هر چه طاعتست چون نماز و روزه اخلاص در وی واجب است
مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خویش را درست کند و از وی شکر
و مکافات هیچ چشم ندارد و هر که تعلیم کند همچنین اگر بمثل توقع کند از شاگرد که از پی وی فرا
رود و یا خدمت وی کند غرض طلب کرد ثواب نیابد اما اگر هیچ توقع نکند ولیکن وی خدمتی کند اولیتر
آن بود که قبول نکند اگر کند خود مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که آن ثواب حبطه نشود چون
متعجب نباشد از اعراض وی از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه
افتد رسن آوردند سوگند بر داد که تا هیچ کس که از وی حدیث شنیده است و قران بر وی خوانده
است دست فرا رسن نکند که این عوض ثواب را باطل کند و یکی نزدیک سفیان رفت رحمة الله علیه

هدیه برد فرا نستد کفت من هرکز از تو حدیث نشنیده ام کفت برادرت شنیده است ترسم که دل من بروی
مشفق‌تر کردد از انک بر دیکران و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان آورد و کفت دانی که پدر من دوست تو
بود و حلال خوار بود اکنون این از میراث حلالست از من قبول کن جون قبول کرد وانکس برفت
پسر خود را از پس بفرستاد و بدره باز فرستاد مکر یادش آمد که دوستی وی با پدرش برای خدای
تعالی بوده است پسر سفیان کوید جون باز آمد صبرم نبود کفتم این دل تو مکر از سنک است می‌بینی
که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحمت نکنی کفت ای پسر ترا می باید که خوش بخوری و مرا در قیامت
ازین بپرسند مرا بکار این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز برضای خدای تعالی تعلم نکند و از
معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا نبود تا در تعلیم وی
بجد باشد و این خطا است و این ریا باشد بل که باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند بخدمت معلم
نبرد و همچنین طلب رضای مادر و پدر برضاء حق تعالی بود و خویشتن را بر ایشان جلوه نکند
بپارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله هر کاری که طلب ثواب آخرت
خواهد کرد باید که خالص بود لله را تمام شد اصل هشتم بحمد الله تعالی
وصلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین

اصل نهم در علاج کبر و عجب

بدانک کبر و بزرک خویشتنی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق
تعالی که کبریا و عظمت وی را سزد و بس و بدین سبب در قران مذمت بسیار است جبار و متکبر را چنانک
کفت كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار و کفت وخاب
كل جبار عنيد و کفت وخاب كل جبار عنيد و کفت اني عذت بربي وربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب

ودسوا اصلی

و رسول صلی الله علیه وسلم گفت در بهشت نشود کسی که مقدار یک حبهٔ از خردل دانه اندروی کبر
باشد و گفت کس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه نام وی در جباران نویسند و همان عذاب که
بوی رسد که بایشان و لاجرم است که سلیمان صلوات الله علیه بفرمود تا دیو و پری و مرغ هوا را
تا بیرون آیند و دویست هزار آدمی و دویست هزار پری بیرون آمدند پادشا در روان وی را بر گرفت
تا بنزدیک آسمان برد تا آواز ملایکه تسبیح بشنید و بزمین فرو آمد تا بقعر دریا رسید آنکه آوازی
شنید که اگر یک ذره کبر بودی در سلیمان وی را بزمین فرو بردمی پیش از آنک بهوا بردمی و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت متکبران را روز قیامت حشر کنند بصورت مور و در زیر پای خلق افتاده باشند
از خواری که باشند نزدیک حق تعالی و گفت در دوزخ وادیست که از آن هیبت گویند جوالست بر خدای
تعالی که جباران را آنجا فرود آورد و سلیمان فارسی رضی الله عنه گوید گناهی که با آن طاعت سود
ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی ننگرد بر کسی که وی جامه در زمین
می کشد بسبیل تکبر و خرامیدن و تفاخر و گفت یکبار مردی می خرامید و جامه فخر پوشیده و در
خویشتن می نگریست خدای تعالی وی را بزمین فرو برد و هنوز می شود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ
خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدای را تعالی بیند بر خویشتن بخشم و محمد بن واسع رحمة الله
علیه از جمله بزرگان بود یک راه پسر را دید که می خرامید وی را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی
مادرت را بدویست درم خریدم و پدرت چنانست که هر چند در میان مسلمانان کمتر بود بهتر
مطرف رحمة الله علیه مهلب را دید که می خرامید گفت ای بندهٔ خدای این نه رفتار بندگان است
که خدای تعالی چنین رفتن دشمن دارد گفت هان مکر نمیدانی مرا گفت دانم اَوَّلُكَ نُطْفَةٌ مَذِرَةٌ

وَآخِرُهُ جِيفَةٌ قَذِرَةٌ وَأَنْتَ بَيْنَ ذَلِكَ تَحْمِلُ الْعَذِرَةَ اول تو آبی کنده واخر تو مرداری رسوا تو
درمیانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** مصطفی صلوات الله وسلامه علی
عزیز روحه ومقدس جسده کفت هیچ کس تواضع نکرد که خدای تعالی ویرا عزی بیفزود وکفت هیچ کس نیست
که نه در سروی لجامی است بدست دو فریشته چون تواضع کند ایشان ان لجام بالا بر کشند وکویند
یا رخدایا ویرا کشیده دار واکر تکبر کند فرو کشند کویند یارخدایا ویرا افکنده دار وکفت خنک انکس
که تواضع کند نه از بیچارکی ونفقه کند مالی که جمع کرده است نه از معصیت ورحمت کند بر بیچارکان
ومخالطت دارد با علما وحکیمان ومسلمه مدنی از جد خویش رحمة الله علیهما حکایت میکند که وی
کفت که رسول صلی الله علیه وسلم یک راه نزدیک ما امد مهمان وروزه داشت قدحی شیر آوردیم عسل
در کرده چون بچشید وشیرینی ان بیافت کفت این چیست کفتیم عسل در کرده ایم از دست بنهاد ونخورد
وکفت نمی کویم که این حرام است ولیکن هر که خدای را تعالی تواضع کند خدای تعالی وی را بر کشد ورفعت
دهد وهر که تکبر کند ویرا حقیر کرداند وهر که نفقه بنوا کند ویرا بی نیاز دارد وهر که بی نوا کند ویرا دشمن
دارد وهر که یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی ویرا دوست دارد ویک راه درویشی افکار بر در
سرای رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد وی طعام میخورد ویرا در خواند همه خویشتن را فراهم کرفتند
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بر خوان خویش نشاند وکفت یکی از قریش ویرا استقذار کرد وکراهیت
بوی نکریست نمرد تا بدان علت کرفتار شد وکفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی مرا مخیر کرد میان
انکه رسول باشم وبنده ویا ملکی باشم نبی توقف کردم دوست من از ملایکه جبریل علیه السلام
کفت تواضع کن خدای را تعالی کفتم ان خواهم که بنده باشم ورسول وخدای تعالی بموسی علیه السلم

وحی فرستاد

که من نماز کسی بپذیرم که بزرگی مرا بیاد کرد مرا گذارد و خویشتن را برای من از شهوتها باز دارد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع است و توانگری در یقین است و
عیسی علیه السلام گفت خنک متواضعان در دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت و خنک کسانی
که درمیان مردمان صلح دهند در دنیا که فردوس جای ایشانست و خنک کسانی که دل ایشان از دنیا
پاکست که دیدار خدای تعالی ثواب ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی
ویرا با سلام راه نمود و صورت وی نیکو آفرید و حال وی نه چنان کرد که ازوی ننگ باید داشت و با
آن هم ویرا فروتنی روزی کرد وی از بزرگان است نزدیک حق تعالی و یکی با آبله برآمده بود درآمد
قوم طعام میخوردند نزدیک هر که بنشستی آنکس از نزد وی برخاستی رسول صلی الله علیه وسلم ویرا نزدیک
خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسی که حاجت خویش در دست گیرد و با خانه برد و با اهل و ویرا
برگی باشد و بدین کبر از وی بشود و صحابه را گفت رضی الله عنهم چیست که حلاوت عبادت بر شما
نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هر گاه متواضع بینی با وی تواضع کن
و چون متکبر را بینی با وی تکبر کن تا حقارت و ملالت ایشان پدید آید آثار عایشه رضی
الله عنها میگوید شما غافل اید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است فضیل رحمة الله علیه
گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگر همه کودکی باشد و اگر همه جاهل ترین
خلق باشد و ابن المبارک گوید رحمة الله علیه تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد خویشتن از
وی فروتر داری تا فرانمائی که وی بسبب کمی دنیا بچشم تو حقیر نیست و هر که دنیا از تو بیش دارد خویشتن
از وی فروتر نداری تا فرانمائی که بسبب دنیا ویرا بنزدیک تو هیچ قدری نیست وحی فرستاد حق تعالی

واخر الجيفة قعيدة وانت بين ذلك تحمل العقدة اول تو ابی کنه واخر تو مرداری رسوا و تو
درمیانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** مصطفی صلوات الله وسلامه علی
عزیز روحه ومقدس جسده گفت هیچ کس تواضع نکرد که خدای تعالی ویرا عزیز بیفزود و گفت هیچ کس نیست
که نه در سر وی لجامی است بدست دو فریشته چون تواضع کند ایشان ان لجام بالا بر کشند و گویند
یا رخدایا ویرا کشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند گویند یا رخدایا ویرا افکنده دار و گفت خنک انکس
که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی که جمع کرده است نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان
و مخالطت دارد با علما و حکیمان و سلمهٔ مدنی از جد خویش رحمة الله علیهما حکایت میکند که وی
گفت که رسول صلی الله علیه وسلم یکبار نزدیک ما امد مهمان و روزه داشت قدحی شیر آوردیم عسل
در کرده چون بچشید و شیرینی ان بیافت گفت این چیست گفتیم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد
و گفت نمی گویم که این حرام است ولیکن هر که خدای را تعالی تواضع کند خدای تعالی وی را بر کشد و رفعت
دهد و هر که تکبر کند ویرا حقیر کرداند و هر که نفقه بنوا کند ویرا بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند ویرا دشمن
دارد و هر که یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی ویرا دوست دارد و یکبار درویشی افگار بر در
سرای رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد وی طعام میخورد ویرا در خواند همه خویشتن را فراهم کردند
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بر خوان خویش نشاند و گفت یکی از قریش ویرا استقذار کرد و کراهیت
بوی نکریست نمرد تا بدان علت گرفتار شد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی مرا مخیر کرد میان
انکه رسول باشم و بنده و یا ملکی باشم نبی توقف کردم دوست من از ملائکه جبرئیل علیه السلام
گفت تواضع کن خدای را تعالی گفتم ان خواهم که بنده باشم و رسول و خدای تعالی بموسی علیه السلم

وحی فرستاد

که من نماز کسی بپذیرم که بزرگی مرا بیاد کرد مرا گذارد و خویشتن را برای من از شهوتها باز دارم و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع است و توانگری در یقین است و
عیسی علیه السلم گفت خنک متواضعان در دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت و خنک کسانی
که در میان مردمان صلح دهند در دنیا که فردوس جای ایشانست و خنک کسانی که دل ایشان از دنیا
پاکست که دیدار خدای تعالی ثواب ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی
ویرا با سلام راه نمود و صورت وی نیکو آفرید و حال وی نه چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با
آن هم ویرا فروتنی روزی کرد وی از بزرگان است نزدیک حق تعالی و یکی با آبله بر آمده بود در آمد
قوم طعام میخوردند نزدیک هر که بنشستی آنکس از وی برخاستی رسول صلی الله علیه وسلم ویرا نزدیک
خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسی که حوائج خویش در دست گیرد و با خانه برد و اهل ویرا
بهره باشد و بدین کبر از وی بشود و صحابه را گفت رضی الله عنهم چیست که حلاوت عبادت بر شما
نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هر کرا متواضع بینی بروی تواضع کن
و چون متکبر را بینی با وی تکبر کن تا حقارت و ملالت ایشان بدیاید **آثار** عایشه رضی
الله عنها میگوید شما غافل اید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است فضیل رحمة الله علیه
گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگر همه کودکی باشد و اگر همه جاهلترین
خلق باشد و ابن المبارک گوید رحمة الله علیه تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد خویشتن از
وی فروتر داری تا وا نمائی که وی بسبب کمی دنیا بچشم تو حقیر نیست و هر که دنیا از تو بیش دارد خویشتن
از وی فروتر نداری تا وا نمائی که بسبب دنیا ویرا نزدیک تو هیچ قدری نیست و حق فرستاد حق تعالی

بعیسی علیه السلام که هر کرا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش ما باز آید آن نعمت بروی تمام کنم ابن سماک هرون الرشید
را گفت تواضع در شرف شریفتر از شرف تو گفت سخن نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر کرا خدای
تعالی وی را مالی و جمالی و حشمتی داد در مال مواسا کند و در حشمت تواضع کند و در آن جمال پارسا باشد
نام وی در دیوان خدای تعالی از صالحان بنویسند هرون قلم خواست و کاغذ و بنوشت و سلیمان
علیه السلام در مملکت خویش بامداد توانگران را بپرسیدی انگه بنزد درویشان بنشستی و گفتی
مسکینی منم ایشان و چند کس از بزرگان در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رضی الله عنه
گوید تواضع آن بود که کسی در در مسجد منادی کند که کسی که بترین شما است بیرون آید هیچ کس خویشتن
را در پیش من نیفکند مگر بقهر مالک دینار رضی الله عنه گوید تواضع ان بود که بیرون هیچ کس را نبینی
که نه وی را بر خویشتن فضلی بینی ابن المبارک این بشنید گفت بزرگی مالک از این بود یکی در پیش شبلی
آمد رحمة الله علیه شبلی وی را گفت من انت کیستی تو گفت من آن نقطه ام که در زیر بای زده باشد
یعنی از آن فروتر نباشد شبلی گفت ابادالله شاهدک خدای تا از پیش برگیرد
که خویشتن را آخر جائی نهادی و یکی از بزرگان علی را رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا پندی ده
گفت چه نیکو بود تواضع توانگران با درویشان و نیکوتر از آن تکبر درویشان با توانگران باعتماد
فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید کریم چون پارسا شود متواضع شود و سفیه چون پارسا
شود در وی تکبر بدید آید و جنید رحمة الله علیه یک روز مجلس میگفت روز آدینه بود گفت اگر نه
آنستی که در خبر است که در آخر زمان مهتران ناکس ترین ایشان باشند ما نداری شمارا مجلس گفتن
و بایزید رحمة الله علیه میگوید تا بنده را هیچ کس از خویش بتر میداند متکبر است و جنید میگوید

تواضع نزدیک

تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است یعنی تواضع آن بود که خویشتن فرو دارد عطاء سلمی را رحمة الله
علیه هرگاه که بادی یا رعدی برخاستی وی چون زنی آبستن دست بر شکم زدی و گفتی آه این از شومی
من است که بخلق میرسد گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند وی گفت اول من نطفه
است و آخر من مرداری که بتر از آن نبود اگر در ترازو نیکی گرانم این بزرگی که منم و اگر ببدی گرانم
ناکس ترین که منم **حقیقت کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلقی بد است از اخلاق
وصفت دل و لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر آنست که خویشتن از دیگران فرا پیش دارد
و بهتر داند ازین باد نشاط پیدا شود آن باد را که در وی پیدا آید کبر گویند رسول گفت صلی الله
علیه و سلم گفت **اعوذ بالله من نفخة الکبر** بتو پناه هم از باد کبر چون این
باد در وی پیدا آید دیگران را دون خویش داند و بچشم خادمان بدیشان نگرد و باشد که نیز از اهل
خدمت خویش نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کس را مسلم ندارند که آستانه
ایشان بوسه دهند و با ایشان بنده نویسند ملوک را و این غایت تکبر است و از کبر با حق تعالی در
گذشته است که وی همه کس را ببندگی و سجده قبول کند و اگر بدین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن
و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان رسد که اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود
کند بعنف کند و اگر وی را تعلیم دهند خشم گیرد و در مردمان چنان نگرد که در بهائم نگرند ه
رسول را صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارند و بمردمان
بچشم حقارت نگرند و این دو خصلت عظیمست میان وی و میان حق تعالی و ازین همه اخلاق
زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو باز ماند که هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بر وی غالب

شود خود را بسند د مسلمانان نتواند پسندید و این نه شرط مومنانست و با کس فروتنی نتواند کرد و این
نه صفت متقیان است و حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت
نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم وی نکند با وی چیزی در دل گیرد و کمترین
آن بود که همه روز بخویشتن پرستی و خویشتن بالا دادن مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق
مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردمان بالا دهد و حقیقت آنست که هیچ کس از وی بوی مسلمانی
نشنود تا خویشتن را فراموش نکند یکی راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت
بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن متکبران که فراهم رسند ببینند در هیچ مزبله
آن گنده و فضیحت نبینند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت شکل شده باشد و ظاهر خویش
در یکدیگر می آرایند چون زنان و از آن است که مسلمانان نتوانند باشد از مجالست با یکدیگر هرگز متکبر از آن
نباشید که هر که را بینی راحت آن وقت یابی که همگی تو در وی برسد و همه تعظیم وی
کنی تا دو نبی برخیزد و یکانگی پدید آید وی ماند و تو نمانی تا وی بتو رسد و تو مانی و وی نماند هر دو
خود در حق تعالی برسیده باشید و بخود التفات نکنید و کمال آن بود و از این یکانگی کمال راحت بود
بود و در جمله تا دو نبی همی باشد راحت نبود که راحت در وحدت و یکانگی باشد اینست
حقیقت کبر و آفات آن **پیدا کردن درجات کبر** بدانکه کبر بعضی فاحش تر
و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی بود و تکبر بر خدای بود یا بر
رسول صلی الله علیه وسلم یا بر بندگان اما تکبر که بر خدای تعالی بود چون تکبر نمرود و فرعون
و ابلیس لعنهم الله بود و کسانی که دعوی خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند و حق تعالی

گفت کل

گفت لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه
فرشتگان مقرب درجهٔ دوم تکبر بود بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش کردند که گفتند
ما آدمیی چون خود سر فرو نیاریم چرا فرشته را نفرستاد یا چرا مردی محتشم نفرستاد لولا
نزل هذا القران على رجل من القريتين عظيم وایشان دو
گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت وی نیز نشناختند چنانکه
گفت ساصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الارض بغير الحق گفت متکبران را ره ندهم تا آیات حق بینند
و گروهی بیدانستند و لیکن انکار میکردند بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت
وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا درجهٔ سیم آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کنند
و بچشم حقارت نگرند و حق از ایشان قبول نکنند و خود را بهتر شناسند و بزرگتر دانند و این
اگرچه دون از دو درجه است لیکن عظیمست از دو سبب یکی آنکه بزرگی صفت خدای است تعالی
و تقدس بندهٔ ضعیف عاجز را که هیچ از کار روی بدست وی نیست بزرگی از کجا رسد ویرا تا خویشتن
را کسی داند چون خویشتن را بزرگ داند حق را عز وجل منازعت کرده باشد و مثل وی چون
غلامی بود که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت وی نشیند نگاه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت
باشد و ازین گفت حق تعالی الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني فيهما قصمت عظمته
کبریا صفت خاص منست هرکه با من در یکی ازین دو منازعت کند ویرا هلاک کنم پس تکبر بر بندگان
هیچ کس را نرسد مگر او را بدانکه وی بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد چون کسی که غلامان
خاص ملک را کاری فرماید که آن جز بملک لایق نبود و سبب دیگر آنست که این تکبر مانع بود از آنک

حق قبول کند از دیگران قومی که بدین صفت باشند در مسائل دین مناظره همی کنند چون حق پیدا آید
بر زبان یکی از دیگر را ابدان تکبر دارد که انکار کند و قبول نکند و این خلاف منافقان و کافران
بود چنانک حق تعالی گفت لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون و چنانک گفت
واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم چون وی را گویند از خدای تعالی بترس بزرگ خویشتنی
و عزت وی را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند ابن مسعود گفت رضی الله عنه بزرگ گناهی است
که کسی را گویند از خدای تعالی بترس گوید ترا با خویشتن کار یک راه رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت
بدست راست خور گفت نمی توانم گفت متوان که دانست که از کبر گفت دست وی چنان شد که نیز بجنبید
و بدانک قصه ابلیس با تو گفته باشند نه برای افسانه گفته اند لیکن تا بدانی که آفت کبر تا کجا کشید که او نیز
کبر آورد و گفت **انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من**
طین و کبر وی را بانجا کشید که از فرمان خدای عز و جل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون آید
شد نعوذ بالله من غضب الله **پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن**
بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که در خویشتن صفتی داند که دیگران را نیست که آن صفت کمال بود و آن هفت
سبب است **سبب اول** در کبر علم است که علم خود را در علم بکمال آراسته بیند و دیگران را
در حق خویش بهائم بیند کبر بر وی غالب شود و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت
و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر با ایشان نکرد و باید عوت کسی شود و آن
دستور داند بنزدیک وی و از علم خویش منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود را نزدیک خدای
تعالی از ایشان بهتر داند و کار خود امیدوارتر شناسد و بر ایشان پیش پرسد و گوید

همه را

311

همه را بدعا و ارشاد من حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم **آفة العلم الخُیلاء** آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت
چنین کس را جاهل گفتن اولیتر از عالم که عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت وی را معلوم باشد و باریکی
صراط بشناسد و هر که این بشناخت خویشتن را از آن دور بیند و مقصود اندوه از خطر آخرت
خویش واز هراس آن که علم وی بروی حجت خواهد بود دیگر نپردازد چنانک ابو الدرداء رضی الله
عنه گفت بهر علمی که زیادت می شود دردی زیادت می شود اما آن کسانی که ایشان علم همی آموزند
و کبر ایشان زیادت همی شود از دو وجهست یکی آنک علم حقیقی که آن علم دین است نیاموزند علم آنست
که بدان خود را بشناسد و عقبات راه دین و حق را و خطر آخرت و حجاب از حق تعالی بشناسد
واین علم درد افزاید و شکستگی نه کبر اما چون علم طب و حساب و نحو و لغت و علم جدل و
خلاف آموزد ازین جز کبر نیفزاید و قریب ترین علمی علم فتاوی است و آن علم اصلاح دین است
بس آن علم دنیا است اگرچه دین را بدان حاجت است از آن خوف خیزد بلکه چون از مجد باشد
و دیگر علوم نخوانده تا بیک شود و غالب شود **ولیس الخبر کالمعاینة**
نظاره کن در ین که چگونه اند و همچنین علم طیارات مذکران مجمع و طامات ایشان و طلب
سخنهائی که خلق بر آن نعره زنند و نکتهائی که بدان در مذهب تعصب کنند تا عوام پندارند که
از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و ازین شکستگی نیفزاید
که با د بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار
و سیرت سلف و ازین جنس علوم که درین کتاب واجب بیا ورده ایم هم متکبر بود بسبب آنک

انک باطن وی افتد نه صفت باطن وی شود چون دارو که در معده افتد پیش از احتمال که بصفت
خلط کردد چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بهر نباتی که رسد صفت وی همی افزاید
اکر بتلخ رسد تلخ تر شود واکر بشیرین رسد شیرین تر شود وعباس رضی الله عنه روایت کند
که رسول صلی الله علیه وسلم کفت قومی باشند که قران برخوانند واز حنجرهٔ ایشان در نکذرد
کویند کیست که قران چون ما داند انکاه با صحاب نکریست وکفت ایشان از شما باشند تا امت
من ایشان همه علف دوزخ باشند عمر رضی الله عنه کفت از خیارات علما مباشید که انکه
علم شما بجهل شما وفا نکند وخدای تعالی رسول را صلی الله علیه سلم بتواضع فرموده و کفت

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

وبدین سبب بود که صحابه برخویشتن هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامی کرد کفت امامی
دیکر طلب کنید که در دل من می آید که از شما بهترم وهر که که ایشان از خیال نیز بترسند دیکران چکونه
رهند وچنین عالم کجا یابند درین روزکار بل که عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم
است واز وی حذر باید کردن که بیشتر خود از ین غافل باشند وبتکبر خویش نیز فخر کنند وکویند
من فلانرا بکسی ندارم وو نخ تهم ودر وی ننکرم وامثال این پس اکر با کسی اکاهی این معنی
بود سخت عزیز بود ودیدار وی عبادت بود وهمه را بوی تبرک باید کرد واکر نه انستی که در خبر
است که روزکاری بیاید که هر که در یک معامله شما نجات یابد هم نومیدی ولیکن انکه درین روز
کار بسیار است چه درین روزکار نمانده است وحقایق دین مندرس شده است هر که راه روز
پیشتران بود که تنها بود ویاور ندارد ورنج وی مضاعف بود پس باید که یاوی کفایت کند ۵

سبب دوم

سبب دوم در کبر عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر
تا دیگران از بخدمت و زیارت خویش اولیتر بینند و گویی منتی بر مردمان می نهد از عبادت خویش
و باشد که پندارد که دیگران هلاک شوند و هلاک وی شده باشد یعنی که بچشم حقارت بر مردمان
نگرد و آنکه تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر پندارد و تفاوت میان وی و میان کسی که بوی
تبرک کنند و ویرا بهتر از خود دانند و برای خدای تعالی ویرا دوست دارد بسیار بود و بیم بود که خدای
تعالی درجه وی بایشان دهد و ویرا از برکت عبادت خویش محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی
بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسقتر نبود این عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر
وی ایستاده فاسق گفت بروی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکت وی بر من رحمت کند عابد گفت
این کیست که بر من ایستاده است و از وی نابکارتر کیست گفت برخیز از بر من فاسق برخاست و برفت
و میغ با وی هم برفت وحی آمد برسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هرچه فاسق کرده
بود بدان ایمان بروی عفو کردیم و هرچه عابد کرده بود بدان کبر وی حبطه کردیم و یکی پای
بر گردن عابدی نهاد و گفت بر گیر که بخدای که بر تو رحمت نکند وحی آمد که ویرا بگو که بر من
سوگند حکم میکنی که ویرا نیامرزم بل که ترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابدی برنجاند
پندارد که خدای تعالی بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای
این و چون آفتی بوی رسد گوید دیدی که با وی چه رفت یعنی این کرامات من بود و این
احمق نداند که بسیار کفار رسول را صلی الله علیه وسلم دشوارها گفتند خدای تعالی از ایشان
انتقام نکرد و بعضی مسلمانی روزی کرد پندارد که وی گرامی تر است از پیغامبران که برای

وی انتقام خواهد کرد و عباد جاهل چنین باشند و نیکان چنان باشند که هر چه بخلق رسد
از بلا پندارند که از شومی و نفاق و تقصیر ایشانست و چون عمر رضی الله عنه با آن صدق و اخلاص
از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی میکند و می ترسد و عابد
ابله بظاهر عمل میکند و دل پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد
که از دیگری عبادت خویش بین جهل حبط بکرد که هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست و یک روز
صحابه بر یکی ثنا بسیار میکفتند باتفاق از ناگاه فراز آمد کفتند یا رسول الله این آن مرد است که
می کفتیم رسول صلی الله علیه و سلم کفت در روی وی نفاق می بینم چون نزدیک رسول آمد صلی
الله علیه و سلم کفت بخدای بر تو که راست بکوی که هیچ در باطن تو همی کذرد که ازین قوم هیچ کس از تو
بهتر نیست کفت می آید پس رسول صلی الله علیه و سلم این خبث باطن وی در روی وی بدید
بنور نبوت او این را نفاق خواند و این آفتی عظیمست عباد و علما را و ایشان اندرین سه طبقه
اند درین **طبقه اول** آن بود که دل ازین خالی نتواند کرد لیکن بمجاهده تواضع میکند
و فعل کسی میکند که دیگران را بهتر از خویش میداند تا هیچ گونه بر معاملت و زبان وی پیدا نیاید
این مرد درخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهاء وی جمله ببرید **طبقه دوم**
آنک زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید خویشتن را از همه کس باز پس تر دانم و لیکن در معاملهٔ
و افعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باشد چنانک هر کجا بود صدر جوید و در پیش بود و آنک
عالم بود سر بر یکسو نهد چنانک ننگ میدارد از مردمان و آنک عابد بود روی ترش کند که گویی با
مردمان بخشم است و این هر دو ابله ندانند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روئی

بود بلکه

بود بلکه در دل بود و نوران در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی بود که رسول صلی الله علیه
وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچ کس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود و در هیچکس
ننگریستی جز بخنده و گشادگی که بوی خطاب همی آمد **واخفض جناحك**
و گفتند فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك از رحمت
خدای تعالی بر تو آن بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق باشی تا از تو نفور نشوند **طبقه**
سیم آنکه بزبان نیز اظهار کنند و تفاخر و مباهات کنند و بر خویش ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی
کنند و گویند فلان کیست و عبادت وی چیست و من همیشه بروزه باشم و همه شب بیدار باشم
و هر روز ختمی کنم و هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید انچ دید
مال و فرزند وی هلاک شد که نیک نبود کند که تا اگر قومی چند که نماز شب کنند وی بیشتر کند
تا ایشانرا عاجز آورد و اگر روزه دارند مدتی گرسنه نشیند اما عالم اگر گوید من چندین
نوع علم دانم فلان چه داند و استادی که بوده است و اگر مناظره کند تا خصم را بر نیآورد اگر همه باطل
بود و شب و روز در ان باشد تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب و الفاظ و اخبار یاد گیرد تا بر دیگران
غالب آید و نقصان ایشان فرا نماید و ان کدام عالم و عابد باشد که از چنین مقامی خالی بود اندک
یا بسیار پس چون این می چند و می شنود که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که در دل وی مقدار
یک حبه کبر است بهشت بر وی حرامست در دوازده و بیم بیفزاید و بتکبر نپردازد و دانسته بود که
خدای تعالی یاد میکند که ترا نزدیک ما قدری است اگر نزدیک خود بی قدری و اگر خود را قدری می
شناسی نزدیک ما بی قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکرده است ویرا جاهل گفتن اولیتر از

عالم گفتن **سبب سیم** کبر بنسب باشد با گروهی که علوی باشد این کبر در باطن ایشان باشد
اگرچه اظهار نکنند پس چون خشمی پدید آید بصحرا افتد و بر زبان و معاملت پیدا آید و گوید تراچه قدر
آن باشد با من سخن گوبی مگر خود را نمیدانی و نمی شناسی و امثال این بود ز گفت جنگ کردم با یکی
گفتم یا ابن السوداء یعنی ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا بر هیچ سیاه و سپید فضل
نیست بود ز گفت بخفتم و آن مرد را گفتم که کف پای بر روی من نه نگاه کن که چون وی را معلوم شد
که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند دو مرد پیک رسول صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند
یکی گفت من پسر فلانم تا نه پشت در آن مهتر و اوحی آمد که وی را بگو که آن نه در دوزخ اند و تو دهم ایشانی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کسانی که ایشان در دوزخ انگشت شده اند از فخر شده اند فخر دست
بدارید اگر نه خوارتر باشید از گوزه نجاست **سبب چهارم** کبر بود بجمال و این میان زنان بود
چنانکه عایشه رضی الله عنها زنی را دید گفت کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی
و این از کبر بود که بالای خویش که اگر وی کوتاه بودی این نگفتی **سبب پنجم** کبر بتوانگری باشد
که گوید مال و نعمت من چنین است و تو گدا و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال
این و قصهٔ آن دو برادر که در سورة الکهف است که گفت أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا از این جملات
سبب ششم تکبر بقوت بر اهل ضعف **سبب هفتم** تکبر بتبع و شاگرد و غلام
و چاکر و مرید بود در جمله هرچه کسی آن نعمتی شناسد بدان فخر آورد آن کبر است اینست اسباب
تکبر اما سبب آنکه ظاهر کرده عداوت بود و حسد که هر که آدمی را دشمن دارد خواهد که بروی
تکبر کند و فخر و باشد که سبب ریا بود که در پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند که تا با

کسی ناظر

کسی مناظره کند که داند که از وی فاضلتر است ودر باطن متواضع باشد ولیکن بظاهر تکبر کند تا مردمان
ندانند اکنون چون اسباب بدانستی علاج بباید دانست که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی است

بیدا کردن علاج کبر

بدانک علتی که یکحبه از وی راه سعادت بندد
واز بهشت محجوب کند علاج آن فرض عین بود وهیچ کس ازین بیماری خالی نیست وعلاج این
دو نوع است یکی بجمله ویکی بتفصیل اما جمله مرکبست از معجون علم وعمل اما علمی آنست که
حق را تعالی بشناسد تا بداند که کبریا وعظمت جز وی را نسزد وخود را بشناسد تا بداند که از وی
حقیرتر وخوارتر وذلیلتر وناکس‌تر هیچ چیز نیست واین مسهل بود که بیخ مادت علت از باطن
بکند اگر کسی تمامی این بداند یک آیت از قرآن کفایت بود که بداند این که گفت قُتِلَ الإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ
مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا
شَاءَ أَنشَرَهُ كَلَّا حق تعالی وی را قدر خویش تعریف کرد واول وآخر ومیانه کار وی با وی
بگفت اما اول آنک گفت من ای شیء خلقه بباید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از وی نیست وی نیستی
بود که وی را نه نام بود ونه نشان در کتم عدم در ازل الازال تا بوقت آفرینش چنانک یاد کرده
هَلْ أَتَىٰ عَلَى الإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا پس حق تعالی خاک را بیافرید
که از وی خوارتر نیست ونطفه وعلقه که پاره آب وخون است بیافرید واز وی پلیدتر چیزی
نیست وی را از نیستی هست کرد که در اصل وی آبی ذلیل وگنده بود وخونی پلید وپاره گوشت بود
در وی نه سمع ونه بصر ونه نطق ونه قوت ونه حرکت یک جمادی بود از خود بی خبر تا بچیزی
دیگر رسد پس وی را سمع وبصر وذوق ونطق وقدرت وقوت ودست وپای وجمله اعضا بیافرید

چنانک می بینی که ازین همه نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون در وی چندین عجایب و بدایع
بیافرید تا بدان جلال و جمال و عظمت آفریدگار بشناسد نه بدانک کبر کند نه آن از جهت خود آفریده است
تا بدان تکبر کند چنانک گفت وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنتُم بَشَرٌ تَنتَشِرُونَ اول کار وی
اینست نگاه کن که تا جای کبر است یا جای آنک از خویشتن ننگ دارد و اما میانه کار وی آنست که
درین عالم آورد وی را و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی
کردی و وی را بی نیاز کردی هم روا بودی که در غلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلک گرسنگی و تشنگی
و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر وی معلق بیاویخت تا در هیچ ساعت
بر خویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور شود یا دیوانه یا بیمار شود یا افگار شود یا از گرسنگی
هلاک شود و منفعت وی در داروهای تلخ نهاد تا سود کند و یا در حال رنجور شود و زیان وی در چیزها
خوش نهاد تا اگر لذت یابد رنج آن باز کشد و هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنچ خواهد که بداند
بنداند و آنک خواهد فراموش کند نتواند و آنچ خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه کند و آنچ خواهد که بیندیشد
دل وی از آن می گریزد با این همه عجایب و صنع و کمال و جمال که وی را بیافرید چنان عاجزش گردانید که از
ناکس تر و مدبرتر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر وی آنست که بمیرد نه سمع و نه بصر و نه قوت
و نه جمال و نه اعضا بلک مرداری گنده شود که همه از وی بینی فرا گیرند و نجاستی شود در شکم کرم
و حشرات زمین آنگه بآخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماندی هم سود کردی و با چهارپایان
برابر بودی و این دولت نیز نیافت بلک وی را حشر کنند و در قیامت در مقام حیرت بدارند و آسمانها
بیند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده و زمین بدل کرده شده

ونباید

319

زبانیه کمندی اندازند و بدوزخ می برند و ملایکه صحیفها در دست یکایک می نهند تا هر چه در همه عمر کرده است
از فضیحتها و رسواییها می بینند و یک یک میخوانند و تشویر میخورند و میگویند بیا بخواب تا چرا کردی و چرا
گفتی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگریستی و چرا اندیشیدی پس اگر والعیاذ بالله
از عهده بیرون نتواند آمدن وی را بدوزخ اندازند و گوید کاجکی سگی یا خوکی یا خاکی بودی تا این همه ازین
عذاب رسته اندکسی که ممکن است که حال وی از سگ و خوک کمتر باشد وی را چه جای کبر است و چه مجال
فخر اگر همه ذرهاء آسمان و زمین نوحه معصیت وادبار وی کنند و منشور فضایح و رسواییها
وی خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی یکی را بخیانتی بگرفت و در زندان کرد و در
خطر آن بود که وی را بردار کنند و نکال کرد اند وی در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق
عالم در دنیا در زندان اند و خیانت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چه جای کبر و فخر بود با چنین
حال هر که خود را چنین بشناسد این معرفت مسهل وی باشد که بیخ کبر از باطن وی بکلیت بکند تا هیچ
چیز از خود ناکس تر نبیند بل که خواهد که خاکی بودی و یا مرغی و یا جمادی بودی و در این خطر نبودی
اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد و افعال ایشان چنانکه رسول کرده است صلی الله
علیه و سلم که نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند
سلمان را گفتند رضی الله عنه که جامه نو چرا در نپوشی گفت من بنده ام آزاد شوم در آخرت از جامه
نیکو باز نمانم و بدانک یکی از اسرار نماز تواضع است که در رکوع و سجود حاصل آید که روی که عزیز
تر است بر خاک نهد که ذلیل تر است که کبر عرب چنان بود که پشت را خم ندادندی پس این سجود و قهری
عظیم بود بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید بخلاف آن کند و کبر در صورت و زبان و در چشم

و بر بیت و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات بیدا آید باید که همه از خویشتن دور کند بتکلف تا طبع گردد

آثار کبر بسیار است یکی آنک تنها فرا نرود تا کسی با وی نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری هر که با وی

بر فتی نگذاشتی گفت دل ما این بر جای نماند بود در دا میگوید هر چند مردم با تو بیشتر بود تو از خدای

تعالی دورتر می شوی و رسول صلی الله علیه وسلم در میان قوم میرفتی وگاه بودی که ایشانرا فرا

پیش کردی و دیگر آنک خواهد که مردمان پیش وی برپای بایستند و برپای خیزند و رسول صلی الله علیه

وسلم کراهیت داشتی که کسی وی را برپای خاستی علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی بیند

گو در مردی نگر نشسته و دیگری در پیش وی بپای و دیگر آنک آنک تکبر بزیارت کس نشود سفیان ثوری

بمکه رسید ابرهیم ادهم رحمة الله علیهما وی را بخواند که بیا تا مرا حدیث روایت کنی سفیان بیامد

ابرهیم گفت خواستم که تواضع وی بیازمایم دیگر آنک نخواهد که درویشی بوی نزدیک نشیند و رسول

صلی الله علیه وسلم دست فرا درویش دادی تا وی دست بنداشتی همچنان می بودی و هر افکار و

بیمار که دیگران از وی حذر کردندی با وی نان خوردی دیگر آنک در خانه خویش کار فرا نکند و رسول

صلی الله علیه وسلم کار بکردی و عمر عبد العزیز شبی مهمان داشت چراغ می مرد مهمان گفت روغن

بیاورم گفت نه که خدمت فرمودن مهمان از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه که این

ساعت بخفت پس خود برخاست و دبه بیاورد و روغن در کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود

کردی گفت آری بشدم عمر بودم باز آمدم هم عمر بودم دیگر آنک حوایج برای خود نبرد و رسول

صلی الله علیه وسلم چیزی برگرفته بود و می برد یکی خواست که از وی فرا ستاند نگذاشت گفت خداوند

کالا بدین اولیتر بو هریره رضی الله عنه در زمه هیزم بر سر نهاده بود و می شد و میگفت امیر را راه

دهید

316

دهید در ان وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازاری شد و کوشت از دست چپ آویخته و دره
از دست راست دیکر انکه بیم عن نشود تا جامه تجمل نبود عمر را دیدند رضی الله عنه با دره در بازاری
شد و مرقع پوشیده بخرقه دوخته علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند کفت
دل درین خاشع شود یعنی رعونتی و کبری نیاورم در دل خویش و توانکران اقتدا کنند و درویشان
دل خوش باشند طاوس کوید چون جامه بشویم دل خود باز نیابم چند روز تا شوخکن نشود
یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خویش عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار
کفت سخت نیکوست ولیکن نرم تر ازین می باید و بس از خلافت به پنج درم خریدند کفت نیک است
ولیکن درشت تر ازین می باید بس از وی سوال کردند که این چیست کفت خدای تعالی مرا نفسی داده
است جشنده و بهر درجه که بجشید بیکری فاز دورای ان تا اکنون که خلافت که از وی بزرکتر مرتبه نیست
بجشید اکنون پادشاهی این میخواهد وان طلب میکند و کمان مبر که جامه نیکو هم از تکبر بود که کس باشد
که نیکونی در همه چیزی دوست دارد و نشان آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که
تکبر بجامه کهنه کند که خویشتن بزاهدی نماید عیسی علیه السلم کفت چیست که جامه رهبانان بوشده
آیید و باطنها بصورت کرک کرده آیید جامه ملوک در پوشید و دلرا از بیم خدای تعالی نرم کنید عمر
رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت کفتا اینجا دشمنان اند جامه نیکو در پوش کفت
ما را خدای تعالی باسلام عزیز کرده است در هیچ چیز دیکر عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد
که تواضع بیاموزد سیرت مصطفی صلوات الله علیه و سلامه علی عزیز روحه و مقدس جسده
باید دانست و بروی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری میکوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم

استور را علف دادی واشتر را ببستی خانه بفرمودی رفتن نعلین را بدوختی جامه را پاره بر دادی
با خادم خویش نان خوردی چون خادمه از دست آس کردن مانده شدی یاری کردی واز بازار
چیزی خریدی در گوشه ازار با خانه آوردی وبدرویش وتوانگر وخرد وبزرگ سلام ابتدا کردی ودست
فرا ایشان دادی میان بنده وآزاد وسیاه وسفید در دین فرق نکردی جامه شب وروز هر دو
یکی داشتی وهر بشولیده وخاک آلوده که وی را بدعوت خواندی بشدی وهرچه پیش وی آوردندی
حقیر نداشتی وطعام شب بامداد را نگذاشتی نیکوخوی بود وکریم طبع بود ونیکو معاشرت بود گشاده
روی بود گشاده لب بود بی خنده اندوهگین بودی بی ترش روئی متواضع بودی بی مذلت با هیبت
بودی بی درشتی سخی بودی بی همکنان تنک دل بودی همیشه سر در پیش افکنده داشتی وبهیچ کس
نداشتی پس هر که سعادت خواهد بروی اقتدا باید کرد وازین بود که حق تعالی بروی ثنا کرد وگفت
وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ   اما علاج بتفصیل انست که نگاه کنند تا کبر بچه میکند اگر بسبب نسب میکند
باید که نسب خویش بداند که خدای تعالی بیان کرده است ویاد کرد وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ
جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ گفت اصل تو از خاک است وفضل تو از نطفه پس نطفه پیداست وخاک خود
وازین دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر میانه است میان تو ومیان پدر تو نطفه وعلقه
ومضغه وبسیاری رسوائیها در میان است چرا درین ننگری وعجب آنک اگر پدر خاک بیختی یا حجامی
کردی کردی تو از وی ننگ داشتی که دست در خاک وخون کرده است وتو از خاک وخون کرده
است وتو از خاک وخون چرا فخر کنی وچون این بشناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است
دو گواهی دهند که بنده است وفرزند فلان حجام است ویرا روشن کنند که جنبه است چون بدانست

نیز تکبر

نیز تکبر تواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود که اگر از بول مردم کرمی
خیزد وی را فضل نبود بر کرمی که از بول اسب خیزد **سبب دوم** کبر باشد بجمال خویش فخر
کند در باطن خویش نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند در شکم خویش و مثانه و رگ و در بینی و گوش و همه اعضاء
خود که رسواییها است و هر روز دو بار بدست خویش چه بشوید از خویشتن که نه طاقت دارد که آن
بچشم ببیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آنست و آن گاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض
و نطفه است بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاوس یکی را دید که می خرامید گفت این
رفتن کسی است که داند که در شکم خویش چه دارد و آدمی اگر یک روز خویشتن را نشوید همه مزبلها
از وی پاکیزه تر بود که در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بزند و آنگاه جمال و صورت
وی نه بروی بود تا بدان فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا بدان عبرت کند و جمال دیگران
نیز بایشان نیست و نه از آنست که اعتماد را شاید که بیک بیماری تباه شود و آنگهی وی را از همه زشت
تر کند که این همه نیز نگین بریزد اما اگر تکبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد خیزد هیچ کس
از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی چیزی از وی در رباید از وی عاجز آید و اگر پشه در بینی وی شود
یا مورچه در گوش وی شود عاجز شود و هلاک گردد و اگر خاری در پای وی شود بر جای بماند و آنگاه
اگر بسیاری قوت دارد گاو و خر و اشتر از وی قوی تر بود و چه فخر بود در چیزی که گاو و خر در آن
سبقت دارند اما اگر تکبر بتوانگری و بچاکر و غلام کند و بولایت سلطان کند این همه چیزی
از ذات وی بیرون است اگر مال وی را دزد ببرد و از ولایت عزل کنند بست وی چه باشد و آنگاه
بسیار جهود باشد که از وی مال بیش دارد و بسیار بی عقل بود که ولایت از وی بیش دارد و در جمله

هرچه بتو بود از تو بتو بود و این همه عاریت بود و ازین همه هیچ چیز بتو نیست و از جملهٔ این
اسباب آنچ بدان تکبر توان کرد ظاهر علم تو عبادت است و علاج این دشوارتر است که این کمال است
و علم نزدیک خدای تعالی عزیز است و عظیم است و علم از صفات حق تعالی است بس دشوار بود بر
عالم که بر خود التفات نکند و این به دو وجه آسان بود وجه اول آنک بداند که حجت بر عالم عظیم
تر است و خطر وی بیشتر است که از جاهل کارها فرا گذارند و از عالم فرا نگذارند و خیانت وی صعب تر
و اخبار که در خطر عالم آمده است تأمل باید کرد بلکه در قرآن مجید خدای عز و جل عالمی را که در
عمل مقصر بود بخری مانند میکند که خرواری کتاب بر پشت دارد كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ
أَسْفَارًا و بسگ مانند میکند كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ
یعنی اگر دانند و اگر نه از طبع خویش نگذارد و چه خسیس تر بود از سگ و خر و بحقیقت اگر در آخرت نجات
نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر تا بحیوانات رسد و ازین بود که یکی از صحابه رضی الله
عنهم گفت کاجکی من مرغی بودمی و یکی میگوید کاجکی گوسفندی بودمی بکشتندی و بخوردندی و یکی
میگوید کاجکی من کاهی بودمی بس خطر خاتمت در پیش باشد پروای تکبر نبود تا اگر کسی بیند از خویشتن
جاهل تر گوید وی ندانست در معصیت معذور بود وی از من بهتر و اگر پیر را بیند گوید وی از من
خدای را تعالی طاعت پیش داشته است از من بهتر است بلکه اگر کودکی بیند گوید من معصیت بسیار
دارم وی هنوز روزگار نیافته است وی از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند گوید باشد
که مسلمان شود و عاقبت نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود که بسیار کس عمر را دیدند رضی الله عنه پیش از
اسلام بروی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در حجاب آخرت

است و آن

318

است وان غیب است باید که هر کسی بخوف ان مشغول بود تا بتکبر نپردازد وجه دوم انک بداند که کبر را

خدای تعالی عز وجل را رسد وبس وهر که با وی منازعت کند خدای تعالی وی را دشمن دارد وهر کسی

گفته است که ترا نزدیک من قدر آن وقت بود که خود را قدری نشناسی پس اگرچه عاقبت خویش می

شناسد بشکل که سعادت خواهد بود بدین معرفت کبر از وی بشود وبدین سبب بود که انبیا علیهم

السلام متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد واما عابد باید که بر عالم اگرچه

عابد نبود تکبر نکند گوید باشد که علم شفیع وی بود وسیات وی محو کند ورسول صلی الله علیه

وسلم میگوید که فضل عالم بر عابد همچون فضل من است بر یکی از اصحاب من واگر جاهلی را بیند

وحال وی مستور باشد گوید باشد که خود وی از من عابدتر است وخویشتن را مشهور نکرده است

واگر مفسدی بود باید که گوید بسیاری گناه بود که بر دل رود از وسواس وان خواطر بد که ان

از فاسق ظاهرتر بود باشد که در باطن من گناهی است که من از ان غافلم که علم ظاهر بدان محیط

شود ودر باطن وی خلقی است نیکو که گناهان وی جمله کفایت کند وخاتمت نیکو باید ومن

خطائی رود که در وقت مرگ در خطر افتم ودر جمله چون روا بود که نام وی نزد خدای تعالی از

اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود وازین سبب است که بزرگان وعلما ومشایخ همیشه متواضع

بوده اند **بیدا کردن عجب وافت ان** بدانک از جمله اخلاق

مذمومست رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز مهلک است بخل وهوا وعجب وگفت اگر

معصیتی نکنید ترسم بر شما از چیزی که بتر است از معصیت وگناه وان عجب است وعایشه را گفتند

که مرد بدکار باشد رضی الله عنها وعن ابیها گفت چون پندارد که نیکوکار است آن عجب بود واین

وابن مسعود کوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و این بان سبب کفته است که نومید در طلب
سست است و معجب هم چنین که پندارد که خود بی نیاز است از طلب مطرف کوید که همه شب بخسبم
و بامداد شکسته و ترسان باشم دوستر دارم از انک همه شب نماز کنم و بامداد معجب برخیزم و بشر
بن منصور یک روز نماز دراز میکرد یکی تعجب در عبادت وی مینکریست جون سلام داد کفت
ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتها دراز عبادت همی کرد و خاتمت وی دانی که جه بود و بدانک از عجب
آفتها تولد کند یکی کبر بود که خویشتن را از دیگران بهتر داند و دیکر انک کناهان خویش یاد نیاورد
وانج یا یاد آورد بتدارک ان مشغول نشود پندارد که خود امرزیده است و شکر کرده نباشد و پندارد
که خود بی نیاز است و آفت عبادت بنداند و طلب نکند و پندارد که خود بی آفت است و هراس از دل
بشود و از مکر خدای تعالی ایمن شود و خویشتن را نزدیک خدای تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی
که ان خود نعمت خدای است تعالی بروی و بر خویشتن ثنا کوید و تزکیت کند و جون بعلم خود معجب
بود از کس سوال نکند و اکر خلاف رای وی چیزی کویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود ۵
حقیقت عجب و ادلال
بدانک هر کرا خدای تعالی نعمتی داد جون علم و
و توفیق عبادت و غیر ان و از زوال ان هراسان باشد و می ترسد که از وی باز ستانند این معجب
نباشد اما اکر ترسان نباشد و بدان شاد بود از ان وجه که نعمت و عطیهٔ خدای است تعالی
نه از ان وجه که صفت وی است هم معجب نباشد و اکر شادیان بود که صفت وی بود هم معجب
نباشد و اکر شادیان بود که صفت وی بود و از ان غافل بود که نعمت خدای است تعالی و از
هراس ان خالی باشد این شادی بدین صفت عجب بود اکر با این بهم خود را حقی داند بر خدای تعالی

ولیس

واین عبادت خویش خدمتی داند بسندیده این را ادلال کویند که خود را دالتی داند وچون کسی را چیزی دهد
وان عظیم بود در دل وی معجب بود واکر با آن بهم خدمتی ومکافاتی بیوشد این دالتی بود ورسول صلی
الله علیه وسلم کفت نماز کسی که دالت کند بدان از سر در نکذرد وکفت اکر می خندد وبتقصیر خویش مقر
بهتر از انک می کرید وانکاری داند **بیدا کردن علاج عجب** بدانک این بیماری
است که علت ان محض است بس کسی را که شب وروز در علم وعبادت است کوییم عجب تو از ان است
که بر تو میرود یا تو وتو راه کذری اکر از انک این در وجود می آید وبقوت تو حاصل می شود اکر از انست
که در تو میرود وتو راه کذری راه کذر را عجب نرسد که وی مسخر باشد وکاری بوی نبود ووی در میانه
که بود اکر کویی که من میکنم وبقوت وقدرت من است هیچ دانی که این قوت وقدرت وارادت
واعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی اکر کویی که خواست من بود این عمل واین خواست این
داعیه که آفرید وکه مسلط کرد بر تو تا سلسلهٔ قهر در کردن تو افکند وبکار داشت هر که را داعیه
مسلط کردند ویرا وکیلی فرستادند ویرا که خلاف نتواند کرد وداعیه نه از وی است ویرا بقهر
وا کار دارد بس همه نعمت خداوندست عجب تو بخویشتن از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که
تعجب تو از فضل خداوند بود که بسیار خلق غافل کرد وداعیهٔ ایشان بکارهای صرف کرد وترا
از عنایت خویش اشخاصی فرستاد وداعیهٔ ویرا بر تو مسلط کرد وترا بسلسلهٔ قهر بحضرت خود می
برد اکر بادشاهی در غلامان خویش نظر کند ویکی را از میان همه خلعتی دهد بی سببی وخدمتی
که از بیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاقی ویرا تخصیص کرد نه بخود
بس اکر کوید ملک حکیم است . بادر من صفت استحقاقی می بیند این صفت استحقاق از کجا آوردی

اگر هم از عطاء ملک است پس ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا اسبی دهد عجب نیاوری
انگاه غلامی دهد عجب آوری گوئی مرا غلام ازان داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند چون اسب
نیز وی داده باشد جای عجب نبود که هر دو بیکبار بتو دهد اکنون اگر گوئی که مرا توفیق عبادت
ازان داده است که ویرا دوست داشتم گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گوئی دوست ازان
داشتم که ویرا بشناختم و جمال وی بدانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از فضل
وی است باید که عجب بخود نبود بفضل وی بود و این صفات در تو بیافرید قدرت و ارادت و داعیه
بیافرید اما تو در میانه خود هیچ کس نئی و بتو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذر حق تعالی است پس
سوال اگر کسی گوید که من نمیکنم همه وی میکند ثواب انجا بیوسم و شک نیست که مدار ثواب
عمل است که باختیار ما است جواب حقیقت آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ
کس نئی وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى انچ کردئی
تو کردی وی کرد ولیکن حرکت پس از علم و حرکت و ارادت و آفریده بنداشتی که تو کردی و این
بس دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توحید و توکل اشارتی بدین کرده آید اما اکنون بر
حد فهم تو مسامحت کرده گیری و چنان گیری که عمل بقدرت است ولیکن عمل بی ارادت
و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیهٔ خدای است سبحانه و تعالی پس
اگر خزینه باشد محکم و در وی نعمت بسیار بود و تو ازان عاجز که کلید تو نداری خازن کلید بتو دهد
تو دست فرا کنی و نعمت یا ان کنی که کلید بتو داد که با آنکه بدست فرا گرفتی دانی که چون
کلید بتو دادند بدست فرا گرفتی پس ترا قدری نباشد قدر انرا بود که کلید بتو داد و نعمت از

جهت

از جهت وی بود بس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است هم عطاء حق تعالی است بس تعجب از فضل وی
کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزینهٔ
طاعت بر ایشان ببست بی انک از یشان خیانتی بود بلکه بعدل خویش و بی انک از تو خدمتی بود پس هر که
توحید بحقیقت بشناخت هرگز ویرا عجب نبود و عجب انک عاقل درویش تعجب کند از انک جاهلی را مالی
دهد گوید من عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتها است و این بوی
داده است اگر هر دو بوی دادی و ان دیگر از هر دو محروم کردی بعدل نزدیکتر بودی و باشد که
این عاقل شکایت کند و اگر گوید که عقل خویش با مال وی بدل کنی نکند و زنی نیکوی درویش زشتی
را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمت است که این نعمت بزشتی دهد که ویرا نبیند این قدر
نداند که این که بوی داده است بهتر است و اگر هر دو بوی دادی بعدل نزدیکتر بودی و این چنان
بود که پادشاهی کسی را اسبی دهد و دیگری را غلامی تعجب کند و گوید اسب من دارم چرا غلام دیگری را
میدهد و این از جهل بود و از این بود که داود علیه السلام یکبار گفت هیچ شب نباید بار خدایا
که نه از آل داود یکی تا روز نماز کند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشانرا از کجا آمد
این توفیق اگر توفیق من نباشد تا یک لحظه بتو باز گذارم چون بخودش باز گذارم چون بخودش باز
گذاشت ان خطا بروی برفت که همه عمر در حسرت و ندامت ان بود ایوب گفت صلوات الله علیه
بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و هرگز یک لحظه هوای خویش بر مراد تو اختیار نکردم میغی
بدید آمد و از وی منادی شنید بهزار آواز که این صبر تو از کجا بود ایوب بدانست پارهٔ خاکستر
بر سر کرد بس گفت بار خدایا این فضل تو بود توبه کردم خدای تعالی پیدا می کند ولولا

فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا و اگر نه فضل ما
بودی هیچ کس با پاکی ما راه نبودی تا بکاری دیگر رسد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ کس
بعلم خویش بنجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه
رضی الله عنهم میگفتند کاجکی خاکی بودمانی یا خود نبودمانی پس کسی که این نشناسد از خود تعجب بنداد

فصل

بدانکه گروهی را جهل تا بجائی باشد که عجب آورند بچیزی که آن با ایشان نیست
و بقدرت ایشان تعلق ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل تمامتر است که اگر عالم و عابد
گوید که من علم حاصل کردم و من عبادت کردم خیال میرا جای هست اما این خود حماقت محض است
و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کنند و ایشان را بینند در دوزخ که بچه حال اند و در قیامت
که خصمان ایشان چه استخفاف کنند از ایشان ننگ داری بلکه هیچ نسب از نسب مصطفی صلوات
الله و سلامه علی عزیز روحه و مقدس جسده شریفتر نیست و عجب بدان باطل است و عجب قومی
بدان جای رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند میکنند
و این قدر ندانند که چون خلاف پدر عجب خویش کنند نسب خویش با ایشان قطع کرده اند و ایشان
شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب و هم از نسب ایشان کسان اند که سگان دوزخ اند
و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند و آدم از خاکست و چون بلال
بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند این غلام سیاه را چه مجال آن بود که این و بلال مسلم بود این آیت فرو
آمد **ان اکرمکم عند الله اتقکم** و چون این آیت فرو آمد **وانذر عشیرتک**
الاقربین فاطمه را گفت رضی الله عنها یا دختر تدبیر خویش کن که من فردا ترا سود

ندارم وصفیه

321

سود ندارم و صفیه را گفت یا عمة محمد بکار خویش مشغول شو که من ترا دست نگیرم اگر خویشان و یرا کفایت بودی بایستی که فاطمه را رضی الله عنها از رنج تقوی برهانیدی تا خوش می زیستی و هر دو جهان و یرا بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی است بشفاعت وی اما بود که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد و همه گناهان شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی یاد کرد وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى و فراخ رفتن بر امید شفاعت هر چند بسیار احتمال نکند و همه چیزی خورده باعتماد انکه پدر من طبیب است او را گویند که بیماری هر چند که بود چنان باشد که علاج پذیر نباشد و استادی طبیب سود ندارد با مزاج چنان بود که طبیب از او نتواند کرد و نه هر که نزدیک ملوک محلی دارد همه گناهی شفاعت تواند کرد با کسی که ملک و یرا دشمن گرفت شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که بتواند بود که سبب بود خدای تعالی سخط خویش در معصیتها پوشیده بکرده است باشد که آنچ کمتر بود سبب مقت آن بود چنانکه حق تعالی یاد کرد وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ شما آسان می گیرید نزد خدای تعالی بزرگست و همه مسلمانان نیز امید بشفاعتست و باشید شفاعت هراس برخیزد و با هراس عجب کردن باید والسلام والله اعلم بالصواب

اصل دهم در غفلت و ضلال و غرور

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خویش بر نیامد و هر که نتوانست از آن بود که غافل بود و یا بجمله راه گم کرده و یا هم در راه بنوعی از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از آن ناتوانستن خیزد شرح کنیم مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی همی باید رفت و در راه

عقبها تند و دشوارست و وی ضعیف است و عقبه نتواند گذاشت و عقبات راه چون شهوت جاه
و شهوت شکم و فرج است و این شهوت که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد و از دوم بین عاجز آید و کس
باشد که دو بگذارد و از سیم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات از پس پشت نکند بمقصود نرسد اما
شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت است و بی خبری که از نادانی گویند و مثل
این کس چون کسی بود که بر سر راه خفته ماند تا قافله برود چون کسی وی را بیدار نکند هلاک شود و دیگر
جنس ضلالت است که از گمراهی خوانند و مثل وی چون کسی بود که مقصود وی مشرق بود و روی
بمغرب آورد و می شود هر چند که بیشتر شود دورتر باشد و این را ضلال بعید گویند و اما آنک از
راست و چپ رود هم ضلال بود و لیکن بعید نباشد اما جنس سیم غرور است که از فریفتگی گویند
و پندار و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و وی را در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود و هرچه
دارد مبهرج شد و بازرسید که می ستاند قلب بود یا مغشوش و وی چنان پندارد که زاد حاصل کرد و مراد
بخواهد یافت چون ببادیه برد و زر عرض کند هیچ کس در وی ننگرد حسرت و تشویر بدست وی
بماند و در حق این قوم آمده است قُل هَل نُنَبِّئُكُم بِالأَخسَرِينَ أَعمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعيُهُم فِي الحَيَوةِ
الدُّنيَا وَهُم يَحسَبُونَ أَنَّهُم يُحسِنُونَ صُنعًا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده
باشند و پندارند که کار کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده باشد
که می بایست که اول صرافی بیاموختی آنگه زر بستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی بر صرافی
عرض کردی اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی و صرافی مثل پیر است و استاد که باید که بدرجه پیران
رسد و یا در پیش پیری باشد و کار خویش عرض همی کند اگر ازین هر دو عاجز آید سنگ زر شهوت وی است

هرچه هوا

هرچه هوا و طبع وی بدان میل دارد باید که بداند که آن باطل است ولیکن غالب آن باشد که صواب بود بر چون یاد آن اصل ولی است در شقاوت و این سه جنس است و تفصیل این هر سه و علاج این فریضه باشد بشناختن که اصل پیشین شناختن راه است آنگاه رفتن راه و چون هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق رضی الله عنه در دعا گفتی و بدین اقتصار کردی ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه حق تعالی ما را همچنانکه هست و قدرت و قوت ده تا از پی وی برویم و ما اندرین اصول که گذشت علاج ناتوانستن بگفتیم اکنون نادانستن بگوییم انشاء الله تعالی

بیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت اند و همانا از صد نود و نه این باشند و معنی این غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر داری تقصیر نکندی که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید و این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بنور نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثة الانبیا اند هر که بر سر راه خفته مانده باشد هیچ علاجی نبود بجز آنکه بیداری مشفق بوی و ویرا بیدار کند و این بیدار مشفق پیغامبر است صلی الله علیه وسلم و نایبان وی علماء دین اند و همه انبیا را علیهم السلام بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی یاد میکند **لتنذر قوما ما اتاهم من نذير من قبلك لعلهم يهتدون** و میگوید ترا که محمدی بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فرا همه بگویی که ان الانسان لفی خسر همه را بکنار دوزخ آفریده اند **فاما من طغى وآثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي الماوى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى**

هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شد نکیر دید و بدوزخ افتاد و مثل هوای وی چون حصیری است بر سر چاه
دوزخ فرا کرده هر که بر حصیر رود لابد در چاه افتد و هر که شهوت را خلاف کرد لابد به بهشت افتاد
و مثل شهوت چون عقبه است در راه بهشت هر که از وی گذشت لابد به بهشت رسید و از این گفت حُفَّتِ
الجَنَّةُ بِالمَكارِهِ وَحُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ پس هر که از خلق در بادیه است چون عرب و ترک و کرد و امثال
این قوم که در میان ایشان علما نیستند در خواب غفلت بمانند که کس ایشان را بیدار نکرد و از خطر
آخرت بی خبر اند بدین سبب راه نمیروند و هر که اندر روستاها اند همچنین از آنکه عالم در میان
ایشان کمتر باشد که روستا چون گور است چنانکه اندر خبر است که أَهْلُ الكُفُورِ أَهْلُ
القُبُورِ و هر که در شهری است که در وی عالمی واعظی بر منبر سخن گوینده نیست و یا عالم آن شهر
بدنیا مشغول است و بمصیبت دین مشغول نیست هم اندر این غفلت بماند که این عالم غافل خفته است دیگری
را چون بیدار کند و آن عالم که در شهر بر منبر میرود و مجلس میکند چنانکه عادت منکران است بی حاصل
سجع و طاماتی و نکتهٔ و وعدهٔ رحمتی و عشوهٔ میدهد که مردمان را گمان افتد که بهر صفت که باشد
رحمت خود ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بتر باشد و مثل وی چون خفته
است بر سر راه که یکی وی را بیدار کند و شرابی فرا وی دهد که مست شود و بیفتد این مدبر پیش از این
چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لگد بر روی
زنند خود آگاهی نیابد و هر عامی که در این مجلس نشیند بدان صفت شود که نیز خطر آخرت در دل
وی نیابد و هر چه با وی گویی گوید ای جوانمرد خدای تعالی کریم است و رحیم و از گناه من وی را
چه زیان بهشت وی فراخ است و مارا جای بود و امثال این ترهات در دماغ ایشان پدید

وهر مذکر

وهر مذکر که بدین صفت بود دجالی باشد و در خون دین خلق باشد و مثل وی چون طبیبی بود که بیماری
را که از حرارت در محل هلاک گشت انگبین دهد چه انگبین شفا است لیکن کسی را که علت سردی بود یا
واخبار رجا و خوف برحمت خدای تعالی شفا است لیکن دو بیمار را و بس یکی آنکه چندان معصیت
کرده باشد که نومید شده باشد و از نومیدی توبه نکند و گوید توبهٔ من هرگز نپذیرند این آیت شفاء
وی است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم بشرط آنکه دیگر آیتکه بدین پیوسته است برخوانی وانیبوا الی ربکم واسلموا له
من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون وبا وی بگوی که نومید مشو که خدای تعالی گناهان بیامرزد
چون با وی کردی و توبه کنی واتبعوا احسن ما انزل الیکم
اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی مستولی شده باشد چنانکه هیچ نخسپد و طعام نخورد و مثل
این جراحت را رجا مرهم باشد اما چون این با غلامان و دلیران کوی چون نمک بود که بر سوخته کرده
باشد و علت زیادت شده باشد چنانکه طبیب که حرارت را با انگبین علاج کند در خون بیمار باشد
این عالم نیز همچنین در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در خون دین مردمان بود و رفیق
دجال بود و صدیق ابلیس بود و در هر شهری که در خون دین مردمان بود و رفیق دجال بود و صدیق
که یکی چنین بود ابلیس دران شهر نشود که خود نائبی تمام دارد اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف
و انذار بود و لیکن سیرت وی بخلاف انذار بود و معاملت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا
حریص بود غفلت هم از سخن وی خیزد و مثل وی چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش گیرد و بشره
تمام هم خورد و فریاد میکند که مردمان زینهار که هیچ کس گرد این مگردید که پر زهر است این سبب

آن بود که در خوردن آن حریص تر شوند و گویند این از آن میگویند تا همه وی را باشد و هیچ کس بوی
رحمت نکند امّا اگر گفتار و کردار هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود و غافلان
بقول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر وی را قبولی باشد در میان خلق امّا اگر قبول نباشد بریا
گروهی سخن وی شنوند که گروهی حاضر نیاید در غفلت بمانند واجب بود که چندانک تواند از پس
ایشان فرا شود و بخانه ایشان می شود و دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که از خلقان
از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر اند و غفلت علتی است که علاج
آن بدست بیمار نیست چه غافل را از غفلت خویش خبر نبود علاج ان چگونه جوید پس علاج آن بدست
علما است پس کودکان ان غفلت که بیدار شوند بقول ما در و پدر و معلم و مردمان بقول واعظان
بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز اند لاجرم بیماری غفلت مزمن شده است و خلق در حجاب
بمانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند بر طریق رسم گویند و باطن ایشان اندر داین
مصیبت و هراس این خطر بی خبر باشند و اندین هیچ منفعت نباشد **بیدا کردن**
ضلال و گمراهی و علاج آن بدانک گروهی دیگر اند که از آخرت غافل اند لیکن
اعتقادی کرده اند بخلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و اندین
پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود **مثال اول** ان گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند
که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاه که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب لجام تقوی
از سر فرو کرده اند و باشد که صریح نگویند که این حدیث چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نشوی
ترا در خانه موشان کنیم و این مدبر اگر در همین مثال نگاه کند داند که آن ادبا که کودک در ان افتد بسبب ناشدن

بدبیرستان

بدبیرستان از خانهٔ موشان بتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی از دوزخ
بتر است واین غالب شده است بر باطن بسیار خلق در آخر زمان اگرچه بزبان نگویند و باشد که بر خویشتن
پوشیده دارند ولیکن و بمعاملت ایشان چنان بر آن دلیل کند چه از عقل ایشان چنانست که از بیم رنج
مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقادی دارندی این سانکی نبدی
وعلاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را معلوم شود و از این سه طریق است یکی آنکه بمشاهده بیند که
حجاب از آن مشاهده شغل خویش است و مشغله شهوات است و بمقتضی این اشارتی کرده آمده است در
عنوان کتاب واین بغایت عزیز بود و آنکه باخرت ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد و کجا طلب کند که در بعد
طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست تا معلوم شود که وی
جوهریست قایم بنفس خویش و از این قالب مستغنی است و این قالب آلت و مرکب وی است و قوام وی هستی
وی نیست نشود واین را طریق هست لیکن هم عزیز و دشوار است و راه علمائی است که راسخ اند در علم و در این
نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب طریق سیم طریق عموم خلق است که نور این معرفت سرایت
کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم و بکسانی که ایشان بینند یا ایشان صحبت کنند این را ایمان گویند
و هرکرا صحبت پیری پخته و عالمی با ورع مساعدت نکرد در شقاوت بماند و هرچند که پیر عالم بزرگتر ایمان
که آن سرایت نور وی باشد عظیم‌تر و از این بود که نیکبخت‌ترین خلق صحابه بودند رضی الله عنهم بسبب
مشاهده احوال مصطفی صلوات الله و سلامه علی عزیز روحه و مقدس جسده انکا بعین بسبب
مشاهدهٔ صحابه و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم خَیرُ النَّاسِ قَرنی ثُمَّ الَّذِینَ یَلُونَهُم
ومثل این قوم چنان بود که کودکی که پدر خویش بیند که هرکجا که ماری بیند از آن می‌گریزد و خانه بوی

بگذارد واین بارها دیده باشد بضرورت ایمان حاصل بدانک مار بدست نباید گرفت وازوی بباید گریخت
جنان شود که بطبع هر کجا ماری بیند بگریزد بی انک حقیقت ضرر آن بداند و باشد که بشنود که در وی زهر است
وازین زهر نام داند حقیقت نداند ولیکن خوف حاصل آید و مثل مشاهده انبیا علیهم السلم چنان بود که چند
کس را مار بگزد و بمیرد و دیگری بگزد و نمیرد ضرورتی مشاهده معلوم شود واین منتها یقین بود و مثال
برهان علما راسخ چنان بود که این ندیده باشد ولیکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدیده باشد و مزاج مار بدانسته
و مضادة میان ایشان بدانسته وازین نیز یقین حاصل شود ولیکن نه چون مشاهده وایمان همه خلق
الا بزرگان علما و علما را هم سرایت از صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج قریبترین اینست **مثال**
دوم ضلال آنک گروهی باشند که اخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع اعتقاد نکرده باشند ولیکن
دران متحیر اند و گویند بحقیقت نتوان شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند که دنیا یقین است
واخرت شک یقین را بشک دست نتوان داشت ایشان را گوئیم که تلخی دارو یقین است و شفا شک و خطر
نشستن دریا یقین است و نجات شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار دهان در وی کرده
است لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا دست بداری ولیکن گوئی که این یقین اگر فرو گذارم زیانی
سلیم است واگر حدیث زهر راست بود بیم هلاک بود و بران صبر نتوان کرد و همچنین مدت دنیا پیش از
صد سال نیست و چون گذشت خوابی گذشت و اخرت جاوید با رنج جاوید باری نتوان کرد اگر دروغ است
همان انگار که در دنیا این چند روز نبودی چنانک در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب
جاوید رستی وازین بود که علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنین است که تو میگوئی همه رستیم واگر نه
و در افتادی **مثال سیم** انک گروهی با اخرت ایمان دارند ولیکن میگویند این نسیه است و دنیا نقد

ونقد از

ونقد از نسیه بهتر و این مقدار نداند که نقد از نسیه آن وقت بهتر بود که هم چندان بود اما اگر نسیه هزار
بود و نقد یکی نسیه بهتر بود چنانک معاملتها همه خلق برین است و این نیز از جملهٔ ضلال بود که کسی این
مقدار نشناسد **مثال چهارم** آنکه باخرت ایمان دارد ولیکن چون درین جهان کار بمراد وی
باشد و نعمت دنیا خود ساخته پندارد گوید چنانک اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم که خدای تعالی این نعمت
اینجا مرا ازان داد که مرا دوست میدارد و فردا نیز همچنین کند چون آن دو برادر که قصهٔ ایشان در سورة
الکهف است که آن یکی گفت **وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا**
مُنْقَلَبًا و این دیگر گفت إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ وعلاج این آنست که کسی را فرزندی عزیز بود
و غلامی دلیل فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را فرا گذاشته باشد تا چنانک
خواهد میزید اگر این غلام پندارد که از دوستی وی میکند و وی را از فرزند دوستتر میدارد از حماقت است
و سبب این است که خدای تعالی اولیاء خویش را دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خویش ریزد و مثل آسایش و راحت
وی چون مثل کسی است که کاهلی کند و نکارد لاجرم ندرود **مثال پنجم** آنست که گوید خدای تعالی کریم
و رحیم است و بهشت از هیچ کس دریغ ندارد و این ابله نشناسد که چه کرم و رحمت بود بیش ازانک ترا اسباب
آن فرا دهد که یک دانه در زمین افکنی تا هفتصد برود و مدتی اندک قناعت کنی و ابد الاباد پادشاهی
بی نهایت رسی اگر معنی کرم و رحمت آنست که بی آنک کاری در روی پس حراثت و تجارت و طلب رزق چرا
میکنی صبر کن و هیچ کار مکن که خدای تعالی قادر و کریم است که بی تخم و برزش نبات برویاند چون یقین
کرم ایمان نداری بانک میگوید **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا**
آنگاه در آخرت این اعتقاد کنی بازانک میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ از نهایت گمراهی است

چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم **الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی**
علی الله عز وجل و چنانکه کسی امید فرزند کند بی آنکه نکاح کند و صحبت نکند و یا صحبت
کند و تخم نگاه دارد ابله باشد با آنکه خدای تعالی کریم است و بی آفریدن فرزند بی تخم قادر است و آنکه صحبت
کند و تخم بنهد و این امید بنشیند تا باشد که خدای تعالی آفت باز دارد تا فرزند آید غافل است همچنین
ایمان نیاورد و یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند و امید
میدارد که فضل خدای تعالی صاعقه باز دارد و وقت مرگ ایمان بسلامت ببرد این عاقل است
و آن دیگر مغروران آن قوم که میگویند که خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت اندران جهان نیکوتر دارد
گوی کریم و رحیم است بخدای تعالی غره شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است و پیدا
کرده است **یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم**
بالله الغرور میگوید ای مردمان آنچ وعده کرده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند
بد بیند و این وعده حق است کوشش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای تعالی غره نشوید **پیدا کردن**
پندار و علاج عجب بدانکه اهل پندار مغروران اند و این کسانی اند که بخویشتن و عمل
خویشتن گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره از خالص باز نشناسند بدانکه صافی تمام
نیاموخته بوده اند و برنگ و صورت غره شده اند و آنکسانی که بعلم و عبادت مشغول شده اند و از حجاب
غفلت و ضلالت بیرون گذشته از صد نود و نه مغروران اند و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت روز قیامت آدم را گویند علیه السلم که از ذریت نصیب دوزخ بفرست و بیرون کن گوید چند گویند
از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه در دوزخ باشند ولیکن ایشان از کنار دوزخ

چاره نیست

چاره نیست و نباشد که گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلالت باشند و گروهی اهل غرور و گروهی
اهل عجز که اسیر شهوت خویش بوده باشند اگرچه میدانستند که مقصر اند و اهل پندار ایشان اند و اوصاف
ایشان در شمار نیاید و لیکن از چهار طبقه بیرون نه اند عالمان و عابدان و صوفیان و ارباب اموال
طبقهٔ اول اهل پندار باشند و اهل علم اند که گروهی از ایشان همه روزگار خویش اند علم
کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم از معاصی نگاه ندارند و پندارند
که ایشان در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و بمعاملت خود نباشد که بشفاعت ایشان
همه خلق نجات یابند و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش بخواند و همه شب تکرار همی
کند و سخت نیکو می نویسد و شربت و دارو و علت نیکو داند و هرگز شربتی نخورد و بر تلخی آن صبر نکند
تکرار صفت شربت و برا کجا سود دارد و خدای تعالی پیدا کرده است **قد افلح من تزکی**
و می یاد کند ونهی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی دارد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و بهشت
کسی رود که هوای خویش را خلاف کند نمیگوید آنکه بداند که هوا را خلاف می باید کرد و این سلیم دل اگر این پند روی
را از اخبار خواسته است که در فضل علم آمده است چرا آن اخبار که در ذم علما و بد آمده است برنخواند که
در قرآن ویرا بخر مانند کرده است که کتاب بر پشت دارد و بسگ مانند کرده است و میگوید که عالم بد را
در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن وی بشکنند و آتش ویرا یگرد اند چنانک خراسیا گردانند و همه خلق
دوزخ بر وی گرد آیند که تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم که فرمودم و نکردم و رسول میگوید
صلی الله علیه و سلم عذاب هیچ کس در قیامت عظیم تر از اهل علم نیست که وی بعلم خویش کار نکند و ابو الدردا
میگوید رضی الله عنه وای بر آنک نداند یکبار و بر آنک داند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت

شود و گروهی در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند و لیکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل
ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بدخواستن اقران خویش
و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگن بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل شدند که میگوید اندکی ریا
شرک است و در بهشت نشود کسی که یک ذره کبر در دل وی است و حسد ایمان را تباه کند چنانکه آتش هیزم را
و آنکه میگوید که خدای تعالی بصورت شما ننگرد بدل شما نگرد پس مثل این قوم همچون کسی است که چیزی کشته
بود و ویرا خار و گیاه از بیخ می بایست کند تا نبات قوت گیرد وی سر آن می برد و بیخ در زمین میگذارد و
بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آنست که آن کنده شود بلکه مثال این کس که باطن پلید دارد و ظاهر
آراسته چون چاه طهارت جای است که بیرون بگچ کرده باشند و چون گور آراسته که بیرون نگار باشد
و اندرون مردار و یا چون خانه تاریک که چراغ بر پشت وی نهاده باشند عیسی علیه السلام بدین تشبیه
کرده است و گفته است که چون ماشوره باشی که آرد از وی بیرون میشود و سبوس در وی میماند گروهی دیگر
دانسته اند که این اخلاق بد است و از آن حذر باید کرد و دل از آن پاک باید داشت و پندارند که دل ایشان
خود ازین پاک است و ایشان بزرگتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این از همه
بهتر دانند و چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشانرا گوید این نه کبر است که طلب عز دین است
و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسب و ساخت و تجمل گوید این نه رعونت
است که این کوری دشمنان دین است که دشمنان دین و مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل
باشند و سیرت رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم و جامه
خلق ایشان فراموش کنند و پندارند که آنچ ایشان میکردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام

بتجمل وی

327

. بتجمل وی عزیز خواهد شد و اگر حسد بر ایشان ببیند باید که گویند این صلابت حق است و اگر ریا بیند باید که گویند
این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین شوند گویند
این نه تواضع ظالم است که حرام است بلکه برای شفاعت مسلمانان است و مصلحت ایشان و اگر مال حرام
ایشان بستانند گویند این نه حرام است که این مال را مالک نیست در مصالح باید کرد و مصلحت در اسلام
بسته است و اگر انصاف دهد و حساب کند داند که مصلحت در این بیش از آن نباشد که از دنیا اعراض کرده باشد
بس اسلام بنا بودن وی تشنه است و اگر انصاف دهد و حساب کند داند که مصلحت این بیش از آن نیست
که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که بسبب وی از دنیا اعراض کرده باشند پس آن به که وی و امثال وی
نباشند و این امثال این پندارها و غرورها باطل است و علاج و حقیقت این در بین اصول که پیش رفته
است گفته ایم باز گفتن آن دشوار بود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم
تر بود تفسیر و اخبار و علم معاملت دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب بیاورده ایم
و علم راه آخرت و اغوار آفات و معاملت راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین است
خود حاصل نکرده باشند و پندارند که این از جملهٔ علوم دین است و همه روزگار را در جدل و مناظره یا در
تعصب کلام یا فتاوی خصومات خلق در دنیا و جملهٔ علمهائی که وی را بآخرت نخوانند همه روزگار
بدان مستغرق دارند و پندارند که علم خود همه آنست و هر که روی بآن دیگر آورد خود از علم
اعراض کرد و علم را مهجور کرد و تفصیل این پندار دراز است و در کتاب غرور در احیا بیاورده ایم
و این کتاب احتمال نکند و گروهی بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته بود
باطامات یا مفهوم و عبارات ان بدست می آورد و مقصود وی همه آن بود که تا خلق نعره زنند و بروی

شنا کویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبت در دل زند که خطر کار آخرت ببیند پس باید
که بنوحه کری این مصیبت مشغول شود تذکیر وعظ نوحهٔ این مصیبت بود اما نوحه که ماتم آلود دنیا شد سخن
عاریتی میکوید بر هیچ دل اثر نکند و مغروران این قوم نیز بسیارند و شرح این دراز بود و کروهی دیکر
روزکار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه بیش ازان نیست که قانونی که سلطان خلق
را بدان سیاست کند نکاه دارد اما انچ براه آخرت تعلق دارد علم ان دیکراست پندارند که هرچه در علم
ظاهر است راست بود و در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که مال زکوة در آخر سال بزن خویش
فروشد و مال وی بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که سلطان ازو زکوة نخواهد
چه نظر وی بظاهر ملک بوده شد پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کند و این مقدار نداند که انکس که
چنین بقصد کند تا زکوة بیفکند در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة ندهد چه بخل مهلک است و زکوة
طهارتست از پلیدی بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد و حیلت نهادن طاعت بخل است پس چون بخل
بدین مطاع کشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن خود خوی بد پیش کیرد و ویرا
برنجانیدن کیرد تا کاوین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این درست بود که قاضی این جهان
راه فرا زبان داند نه فرا دل اما در ان جهان بدان ماخوذ باشد که ان باکراه بوده باشد و همچنین کسی بملا
جیزی از کسی خواهد و انکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح است و در حقیقت مصادره باشد که هیچ
فرق نباشد میان انکه بتازیانهٔ شرم دل وی را بزند یا انکه از رنج ان مال بدهد و میان انکه بظاهر بچوب بزند
و مصادره کند این و امثال این بسیار که کسی که جز فقه ظاهر نداند درین پندار بود و این دقایق از سر دین
فهم نکند **طبقهٔ دوم** عابدان و زاهدان و اهل پندار نیز در میان ایشان بسیارند کروهی

معروران

328

معزوران اند که بفضایل از فرایض بازمانند چون کسی که وی را وسوسهٔ طهارت باشد که بدان سبب نماز از
وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید که ان بعید بنجاست آب برد و چون نوالقمه
رسد پندارد که همه چیز حلالست و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی احتیاط بر زمین نهد و حرام محض
میخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر رضی الله عنه گفت از هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم انک
در حرام افتیم و با این همه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آورده
اند و باشد که اگر کسی جامهٔ گازر شسته در پوشد پندارد که گناهی عظیم است و رسول صلی الله علیه و سلم جامه
که کفار بهدیه آوردندی و فرستادندی در پوشیدی و هر جامه از غنیمت کفار بدست آوردندی در پوشیدندی
و هرگز کس حکایت نکردندی که باب برآوردندی بلکه سلاح کفار در میان بستندی و با آن نماز کردندی و
نگفتندی که آب که فرا آهن داده باشند و یا لک که در وی کرده باشند یا پوست که مراست باشد بشرط نمازی کرده
باشند یا نه پس هر که در معده و در زبان و دیگر اعضا احتیاط نکند و در اینها مبالغه کند ضحکهٔ شیطان باشد
بلکه اگر همه بجا آرد و چون در آب ریختن باسراف رسد تا نماز از اول وقت در گذرد هم مغرور باشد و شرط
این احتیاط در کتاب طهارت بگفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا یا آنکه همی
کنند و دست می افشانند و باشد که یک رکعت اول فوت شود و این مقدار ندانند که نیت نماز چون نیت وام
گزاردن است و زکوة دادن و هیچ کس از ایشان زکوة دیگر بار ننهد و وام دیگر باز نگزارد بوسوسه
نیت گروهی را وسوسه در حروف سورة الحمد بود تا بوقت الحمد لله همه شکر کرده و بوقت ایاک نستعین
همه توحید کرده و عجز و بوقت اهدنا همه تضرع و زاری کرده و بر همهٔ دل تازه دارد و تا ایاک از مخرج
بیرون آورده یا نه چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست گوید یا ایها الامیر و این یا از بیم میگوید

و یا آواز درشت میگوید و شک نیست که مستحق سیلی و مقت باشد و گروهی قرآن بهند و صد میخوانند و می دوند
بر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آنکه تا ختمی بر خویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم
و امروز چندین هفت یک قرآن خواندیم و ندانند که این قرآن نامه ایست که بخلق نوشته اند در وی
امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف اندر وی باید که بوقت وعظ همه گوش گردد و بوقت
تخویف همه هراس گردد و این همه از احوال دل است و بدانکه سر و زبان می جنبانی چه فایده بود و مثل وی چون
کسی بود که پادشاهی نامه بوی نویسد و در وی فرمانها باشد بنشیند و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل
و گروهی بحج شوند مجاور بنشینند و روزه فرا گیرند و حق روزه نگزارند بنگاه داشت دل و زبان و حق
خانه نگزارند بنگاه داشت حرمت و حق راه نگزارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق باشد
که ایشان از مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف بایستاده ایم و چندین سال مجاور نشسته ایم
و این مقدار ندانند که در خانه خویش با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق آنکه خلق بدانند که وی مجاور است
یا بطمع آنکه کسی چیزی بوی دهد و هر لقمه که می ستاند بخلی در وی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند
یا بخواهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت دارند و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند
و در جاه و قبول زاهد نباشند و خلق با ایشان تکبر میکنند و ایشان بدان شادی باشند و حال خویش
در چشم خلق آراسته میدارند و این مقدار ندانند که جاه زیان کارتر از مال است و ترک آن بگفتن دشوار
تر است که همه رنجها کشیدن با امید جاه آسان بود و زاهد گران بود که ترک جاه بگوید باشد که کسی وی را
چیزی دهد و فرا نستاند که نباشد که گویند زاهد نیست و اگر وی را گویند که بظاهر فرا ستان و بسر فرا
درویشان مستحق ده بر وی صعب تر بود از ستدن اگر چه از حلال بود که آنگاه مردمان پندارند که وی

زاهد نیست

زاهد نیست باز این بهم حرمت توانگران پیش دارد از حرمت درویشان و ایشان از مراعات پیش کنند و این
همه غرور باشد و گروهی اعمال ظاهر بجای آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار
تسبیح کنند و شب همه بیدار باشند و بروز روزه دارند و لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک
شود و باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد و غالب آن بود که چنین مردمان بدخوی باشند
و ترش روی و بخلق خدای تعالی بچشم حقارت نگرند و بخشم سخن گویند و گوئی با هر یکی خشمی و جنگی دارند
و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات را باطل کند و حبط کرده اند و سر همه عبادتها خلق نیکو است
و این مدبر که منتی از عبادت خویش بر خلق می نهد و خویشتن از خلق فراهم گیرد تا کسی خویشتن با وی
باز ننهد و این قدر ندانند که سرور عابدان و زاهدان مصطفی بود صلوات الله و سلامه علی عزیز
روحه و مقدس جسده از همه جهان گشاده روی تر و خوش خوی تر بود و هر شوخکنی که همه از وی خویشتن
فراهم گرفتندی وی بخویشتن نزدیک نشاندی و دست فراوی دادی و کدام احمق بود احمق تر
از آنکه بر زبر استاد دکان گیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی صلی الله علیه وسلم ورزند و سیرت
وی را اخلاق کنند چه ابلهی بود پیش ازین **طبقه سیم** صوفیان اند و درمیان هیچ قوم چند
ان پندار و غرور نباشد که درمیان ایشان هر چند که راه باریکتر بود و مقصود عزیزتر بود بشبه
و غرور پیش افتد اول تصوف آنست که سه درجه حاصل بود یک درجه آنست که نفس وی مقهور باشد
و نه خشم نه انکه از اصل شده باشد و مغلوب آیتا در وی هیچ تصرف نتواند کرد جز باشارت شرع
چون قلعه که گشاده شود و اهل آن قلعه نکشند لیکن منقاد شوند قلعه سینه وی همچنین بر دست
سلطان شرع فتح افتاده بود و دیگر انکه این جهان و آنجهان از پیش وی برخاسته بود و معنی

این آنست که از عالم حس وخیال برگذشته بود که هرچه در حس وخیال آید بهایم را دران شرکت است وهمه
نصیب شهوت شکم وفرج وچشم است وبهشت نیز از عالم حس وخیال بیرون نیست وهرچه جهت بدید دو خیال
را باوی کار بود نزدیک وهمچنین شده باشد که گیاه نزدیک کسی که لوزینه ومرغ بریان یافته باشد چه
بدانسته باشد که هرچه در خیال آید خسیس بود ونصیب ابلهان است **اکثر اهل الجنة
البله** سیم انکه همگی وی حق تعالی وجمال وجلال وحضرت وی گرفته باشد وازان باشد که جهت را
ومکان را وحس وخیال را باوی کار نبود بلکه خیال وحس وعلم که ازین خیزد باوی همچنان کار باشد که چشم
را با وانکه شرها بالوان که بضرورت ازان بی خبر بود وچون انجا رسید که بر کوی تصوف رسید که
ورای این مقامات واحوال باشد ویرا با حق تعالی ازان عبادت دشوار آید که گروهی عبارت بیگانگی
واتحاد کنند وگروهی حلول کنند وهرکه اقدم در علم راسخ نباشد وان حال وی را ببیند ایمان تمامی ان
معنی عبارت نتواند کرد از راه تصوف اکنون نگاه کن تا غرور وپندار دیگران بینی که هر یکی از ایشان
پیش از مرقع وسجاده وسخن طامات ندانند ان گرفته باشند وجامهٔ صوف وسیرت ظاهر ایشان
بگرفته باشند وهمچون ایشان بر سر سجاده نشینند وسر فرو می برند وباشد که وسوسه وخیالی در
پیش ایشان همی آید سر می جنبانند ومی پندارند که کار خود آنست ومثل این قوم چون پیرزنی عاجز
بود که کلاه بر سر نهد وقباه اندر بندد وسلاح در پوشد وبیاموخته باشد که مبارزان در مصاف
انچه چون کنند وشعر ورجز چون گویند وهمه حرکات ایشان بدانسته بود وچون پیش سلطان
شود تا نام وی در جریده بنویسند وسلطان چنان بود که بجامه وصورت ننگرد برهان خواهد
ویرا برهنه کنند تا باکسی مبارزی فرمایند پیرزنی مدبر ضعیف بینند بفرمایند تا ویرا در پای پیل

اندازند

اندازند تا نیز هیچ کس زهره ان ندارد که در حضرت پادشاهان چنین استخفاف کنند گروهی باشند
که ازین نیز عاجز باشند ظاهر ایشان نگاه دارند فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و رنگ کحلی نیکو بدست
اورند و پندارند که چون جامه رنگ کردند کفایت بود و ندانند که ایشان جامه کبودی از ان کرده اند
تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود از ان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبودی بدان لایق
بود این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که
جامهٔ سوک دارد و چنان عاجز نیست که هرکجا جامهٔ بدرند خرقه بوی دهند تا مرقع شود بلکه فوطهاء
نو پاره کنند بقصد تا مرقع دوزند بر ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشند که اول مرقع
داران عمر بود رضی الله عنه که وی بر جامه چهارده پاره برداده بود گروهی دیگر ازین قوم بتر باشند
که چنان جامه مختصر و دریده دارند و طاقت گزاردن فرایض و ترک هم ندارند و بیک آن ندارند که
که بعجز بر خویش اقرار دهند که در دست شهوت و شیطان اسیر اند گویند کار دل دارد و بصورت
نظر نیست و دل ما همیشه در نماز و راحت است و ما را باعمال خود حاجت نیست که این برای مجاهده
کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده
است نجاست نپذیرد کسی که بچنین چیزها تباه شود چون بعبادان نگرند گویند این مزدوران
اند بی مزد و چون در عالمان نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه فرا حقیقت ندانند
و این قوم کشتنی اند و کافر و خون ایشان مباح است و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند
خدمت ان باشد که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خود فدا کند و خود را بکلی فراموش کند در عشق
ایشان و کسی که از ایشان مشتغلی سازد تا بسبب ایشان مال بدست آورد و ایشان را تبع خویش سازد

تا تمام وی بخدمت بیرون شود و مردمان وی را حرمت دارند و از هر کجا که باشد حلال و حرام می ستانند
و با ایشان میدهد تا باز با ایشان تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته بود و گروهی دیگر هستند
که ایشان راه ریاضت بروند بتمامی و شهوات خویش مقهور کنند و همگی خویش بحق تعالی دهند و بیرز دگر
در زاویه احوال ایشان نمودن گیرد تا از چیزی که خواهد خبر یابد اگر تقصیر رود تنبیهی یابد و باشد
که بیامبران فرشتگان بمثال صورتها نیکو دیدن گیرد و باشد که خویشتن را بمثال آسمان بیند و فر شتگان
بیند و حقیقت این اگرچه درست بود همچون خوابی بود که درست و راست بود ولیکن آن خفته را در
خیال آید و این پندارد که در خیال آدمی بدین چنان غره شود که گوید هر چه در هفت آسمان و زمین
است چندین بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود اینست وی هنوز یک سر موی از عجایب
خدای تعالی ندانسته است پندارد که هر چه در وجود است همه بوی نمودند و چون این بدید این پندار
که چون این تمام شد بشادی مشغول شود و بطلب فراتر شود و باشد که آن نفس که مقهور باشد اندک
اندک بدید آید و وی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد
و بکمال رسید و این غروری عظیم باشد که برین هم اعتماد نبود اعتماد بر آن که نهاد وی بگردد
و طوع شرع شود که هیچ صفت وی را در وی هیچ تصرف نماند شیخ ابو القاسم کرکان قدس الله
روحه گفته است بر آب برفتن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود کرامات
آن باشد که کسی همه امر گردد یعنی که همگی وی طوع فرمان شود که بروی حرام نرود و این اعتماد را
شاید اما آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان بود که شیاطین نیز از غیب خبر دهند و کسانی که ایشان را
کاهن گویند از بسیار کارها خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود اعتماد برین آنست که

بایست ازینه

بایست از میان برخیزد و شرع بجای ان بنشیند اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار ان سگ غضب که در سینهٔ
تو است وی را چون زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک
مدار که چون عیب غرور نفس خویش بدانستی و از آفات و تلبیس وی آگاه شدی از غیب خبر یافتی و اگر بر آب
نتوانی رفت باک مدار و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از خیال و حس تا مقامی بیامد
بر آب رفتی و بر هوا پریدی و اگر بادیه بیک شب نتوانی گذاشت باک مدار که چون از بادیهاء دنیا گذشتی و
مشغله دنیا را از پس پشت انداختی بادیه بگذاشتی و اگر پای بیکبار بر زبر کوهی بزرگ بیرون نتوانی
نهاد باک مدار اگر پای بر زبر یک درم شبهت نهادی عقبه بگذاشتی که خدای تعالی در قران عقبه این را گفته
است چنانکه یاد کرد **فلا اقتحم العقبة** الایه این است بعضی از انواع غرور و این قوم
و تمام بگفتن ان دراز شود **طبقه چهارم** توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور
نیز در میان ایشان بسیار است گروهی مال بر مسجد و رباط و پول نفقه کنند و باشد که از حرام کسب
کرده باشند و فریضه آنست که با خداوند دهند در عمارت می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند
که کاری کردند گروهی از حلال خرج کنند و باخلاص لیکن بر نقش و نگار مسجد و پندارند که کاری میکنند
و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که چون مسجد بنگار کنند و مسجد بزر کنند بر شما باد که ایادا
مسجد بنهاد حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده بود هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته
بکند در دل و میلانی مسجد بود و این مدبر مسجد ویران بکرد و می پندارد که کاری کرده است و گروهی
ان دوست دارند که درویشان بدر سرای ایشان گرد آیند و مشغله در شهر افتد یا صدقه بکسی
دهند که زبان آور و معروف باشد یا خرج بر جماعتی کنند که در راه حج یا در خانقاهی که همه دانند

وشکر گویند و اگر گوید بسیر فرا دهی فاضلتر از انک در راه حج خرج کنی نتواند که شرب وی ثنا و شکران
قوم بود و پندارد که چیزی میکند یکی با بشر حافی رحمه الله علیه مشاورت کرد که دو هزار درم حلال
دارم بحج خواهم شد گفت بتماشا میروی یا برضای خدای تعالی گفت برضای خدای تعالی گفت برو و وام
کسی بگذار یا فرا ده یتیم ده یا فرا مردی معیل ده ازین راحت بدل مسلمانی رسد از صد حج بهتر گفت
رغبت حج بیشتر می بینم در دل گفت از انک این مال نه از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس
قرار نگیرد گروهی خود چنان بخیل باشند که پیش از زکوة ندهند انکه ان زکوة و عشر فرا کسانی دهند
که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت وی باجتماع ایشان بر پای باشد چون مدرس
زکوة بطالب علمان خویش دهد و اگر از درس وی بشوند فرا نه دهد و این بجای اجری بود و میداند
که بعوض شاگردی میدهد و می پندارد که بزکوة بداده باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان
باشد و بشفاعت ایشان بدهد تا نزدیک ایشان منتی باشد بدین مقدار زکوة چند غرض خواهد
که حاصل کند و باشد نیز که شکر و ثنا چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند
که پیش از زکوة ندهند و مال انکه سیدارند و دعوی پارسائی میکنند شب نماز کنند و روز روزه دارند
و مثل ایشان چون کسی بود که وی را درد سر بود دارو بر پاشنه نهد این مخلف مدبر نداند که بیماری
بخل است نه بسیار خوردن چه علاج ان خرج کردن بود نه گرسنه نشستن این و امثال این غرور
ارباب اموال بسیار است و هیچ صنف ازین رسته نه اند مگر انک علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب
گفته آمد تا آفت طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد انگاه دوستی خدای تعالی بر وی
غالب بود و دنیا از پیش برخاسته بود الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد

باستعداد
ازان مشغول

باستعداد ان شغل نبود و این آسان بود بر هر که ایزد تعالی آسان بکند

وبالله التوفیق وهو بالفضل حقیق تم

رکن چهارم از کتاب کیمیا السعادة منجیات

بسم الله الرحمن الرحیم رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیا السعادة منجیات است واین نیز مشتمل است بر ده اصل

اصل اول
در توبه

اصل دوم
در صبر و شکر

اصل سیوم
در خوف و رجا

اصل چهارم
در زهد

اصل پنجم
در محاسبت و مراقبت

اصل ششم
در صدق و اخلاص

اصل هفتم
در تفکر

اصل هشتم
در توحید و توکّل

اصل نهم
در محبت و شوق

اصل دهم
در ذکر مرگ و احوال آخرت

اصل اول در توبه بدانک توبه وبازگشتن با خدای تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است وهیچ آدمی را ازین چاره نیست که پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا بآخر کار فریشتگان است و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است

وبازگشتن

و باز گشتن از معصیت با راه توبه کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک کند نسبت خویش با
آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا باخر عمر اصرار کرد نسبت خویش با شیطان درست کرد اما همه عمر در
طاعت داشتن خود آدمی را ممکن است که وی را در ابتدا ناقص آفریدند بی عقل و اول شهوت بر وی مسلط
کردند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است پس از آن آفریدند
که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینه بتغلب فرو گرفته و نفس با وی خوی کرده و الف گرفته پس بضرورت
چون عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون کرده آید
پس توبه ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان است و پس از بیداری که حاصل آید آن نور عقل
و شرع تا بدان راه از راهی بشناسد هیچ چیز نیست فریضه‌تر از توبه که معنی وی باز گشتن است از بی
راهی و باز آمدن براه

فضیلت توبه

یاد کرده است توبوا الی الله جمیعا
ایها المؤمنون لعلکم تفلحون پیدا کرده است که هر که امید فلاح میدارد توبه کند و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب برآید توبهٔ وی پذیرفته است و گفت توبه
پشیمانی است و گفت دروازه کنند مردمان که از الاف گوینده ایستید که کس باشد که آنجا بایستد هر که بکند
بر وی می‌خندد و هر زن که فرا رسد در روی سخنها زشت میگوید از آنجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ
وی را واجب نگردد مگر که توبه کند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من هر روز هفتاد بار توبه و استغفار
کنم و گفت هر که از گناه توبه کرد خدای تعالی گناهان وی را فراموش کند بر فرشتگان که بر وی نوشته
اند و بر دست و پای وی بر آنجا که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی دیدار کرامت کند بر وی
هیچ گناه نباشد که خدای تعالی توبهٔ کسی که بروز گناه کرده باشد و بشب توبه کند بپذیرد و کسی که بشب گناه

می بعد توبه کند بپذیرد تا انکه که افتاب از مغرب بر آید عمر خطاب میگوید رضی الله عنه که رسول گفت صلی
الله علیه وسلم که توبه کنید که من روزی صد بار توبه کنم وگفت هیچ آدمی نیست که نه گناه کار است ولیکن
بهترین گناه کاران تائبان اند وگفت هر که از گناه توبه کند همچنان بود که گناه نکرده است وگفت
توبه از گناه هر که از گناه کند همچنان بود که گناه نکرده است آن بود که هرگز باسر گناه نشود ورسول
گفت صلی الله علیه وسلم که **ان الذین فارقوا دینهم وکانوا**
شیعا ان اهل بدعت اند که هر که گناهی دارد وی را توبه است مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان
بیزارم وایشان از من وگفت چون ابرهیم را صلوات الله علیه باسمان بردند مردی دید که با زنی زنا می کرد
بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگر بار دید که معصیتی میکرد بر وی دعا کرد وحی آمد که یا ابرهیم یکبار
بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل اید یا توبه کند بپذیرم یا استغفار بیامرزم یا از وی فرزندی آید که
مرا بپرستد نشناختی که از نامها من یکی صبور است وعایشه گوید رضی الله عنها که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه وی را بیامرزید پیش از انکه امرزش
خواهد وگفت از جانب مشرق دری است پهنای ان هفتاد ساله راه برای توبه گشاده است از ان
روز باز که اسمان وزمین آفریده اند در نبندند تا انگاه که افتاب از جانب مغرب بر اید وگفت روز دو شنبه
وپنج شنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند وهر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند وکسانی
که دلها پر از کین دارند همچنان بگذارند وگفت تائب حبیب خدای است سبحانه وتعالی وهر که توبه کرد همچنان
است که گناه نکرده است وگفت خدای تعالی بتوبه بنده شادتر است از ان مرد اعرابی در بادیه چون بخواب
سر فرو نهد وبخسید اشتری دارد زاد وطعام وهر چه دارد بر پشت وی چون بیدار شود اشتر نبیند

برخیزد

برخیزد و بسیار طلب کند تا بیم آن بود که یکی سنگی و تشنگی هلاک شود دل از جان برگیرد و گوید با جای
خویش شوم و سر بر زمین نهم تا بمیرم با جای خویش اید و سر بر ساعدی نهد تا بمیرد از خواب در اید اشتر
بیند بسلامت باز اد و جامه و راحله بر سر وی ایستاده خواهد که شکر کند و گوید تا تو خدای من
و من بندهٔ تو از شادی زبان وی غلط کند و گوید یا تو بندهٔ من و من خدای تو خدای تعالی بتوبهٔ
بنده شادتر ازین مرد بر شتر طعام خویش **حقیقت توبه** بدانکه اول توبه نور معرفت
ایمان است که پیدا اید که بدان نور بیند که گناهان زهر قاتل است چون گناه بداند که وی ازین زهر
بسیار خورده است و به هلاک نزدیک است پشیمان شود و بترسد بسبب ان پشیمانی انگشت در گلو کند
تا قی کند و بسبب این هراس تدبیر دارو کند تا ان اثر که از زهر حاصل شده است از خویشتن بیرون
کند همچنین چون بیند که هر شهوات که رانده است همچون انگبین بوده است که در وی زهر است
که در حال شیرین باشد و آخر بگزاید در وی پشیمانی پیدا اید و اتش خوف در میان جان وی افتد
که خویشتن هلاک بیند درین اتش خوف و پشیمانی شره شهوت گناه در وی سوخته شود و ان شهوت
با حسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل با سر ان نشود لباس جفا بیرون
کند و بساط وفا بگسترد و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت
بود و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه
گریستن و اندوه و حسرت باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون همه با اهل معرفت باشد
پس نفس توبه پشیمانی است و اصل وی نور معرفت و ایمان است و فرع وی بدل کردن احوال و پاک کردن
از معصیت و مخالفت و با طاعت موافقت **پیدا کردن انک توبه واجبست**

اما انکه توبه واجبست برهمه **برهمه کسی ودر همه وقتی**

کسی بدان بشناسد که هرکه بالغ شد وکافر است بروی واجبست که توبه کند از آن غفلت وجهل وی از حقیقت
ایمان اگاه شود وخیر ابد ببین آن نمی خواهیم که دلیل این چنانکه در کلام میگویند بیاموزد که آن واجب نیست
بر همگان لیکن انکه سلطان ایمان بر دل وی غالب گردد وقاهر تا حکم ویرا باشد وبس وحکم ویران وقت
باشد که هرچه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان وهرکرا معصیت بود ایمان
تمام نبود چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم که مومن زنا کند ودزدی کند ومومن بود در وقت
زنا ودزدی ونه آن میخواهد که درین حال کافر بود ولیکن ایمان را شعب وشاخها بسیار است ویکی از
شاخهای وی آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است وهرکه میداند که زهر میخورد نخورد پس درین حال
سلطان ایمان ویرا دراندک زنا مهلک است شهوات آن هزیمت کرده باشد تا بغفلت از ایمان ناپدید که
شده باشد تا نور وی در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس بدانستی که اول توبه واجب از کفر شود
اگر کافر نبود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگرنیز گردد غالب آن بود که از معصیت خالی نگردد باطن وی از
این معاصی خالی نبود پس شره طعام وشره سخن ودوستی مال وجاه وحسد وکبر وریا وامثال این مهلکات
که همه جنایات دل است واصول معاصی است وازین همه توبه واجب است تا هریکی ازین با حد اعتدال برد
واین شهوات را مطیع عقل وشرع کرداند واین مجاهده دران بود که اگر ازین خالی بود از وسواس
وحدیث نفس واندیشهای نا کردنی خالی نباشد ازین همه توبه واجب کند واگر ازین خالی شد هم از غفلت
از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود واصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه
در یک لحظه بود وازین توبه واجب بود اگر مثل چنان بود که همیشه بر سر ذکر وفکر خالی نیست از ذکر وفکر

مقامات

مقامات متفاوت است که هر یکی ازان درجات نقصان است باضافت بازانک فوق انست وقناعت
کردن بدرجهٔ نقصان بازانک تمامتر ازان ممکن است عین خسران است وتوبه ازان واجب است انک
رسول گفت صلی الله علیه وسلم من در روزی هفتاد بار توبه کنم واستغفار کنم این بوده باشد که روزکار
وی بر دوام در ترقی وزیادتی بود بهر قدم گاه که رسیدی کمالی دیدی که ان قدم پیشین در وی مختصر بودی
ازان گذشته استغفار کردی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست تواند آوردن چون بدست
آورد شاد شود اگر بداند که درمی بدست می تواند آورد بدیدی قناعت کرد اندوهگن شود واز تقصیر
خویش تشویر خورد تا انگاه که دیناری بدست آورد وشاد شود وپندارد که ویرا خود این نیست چون
بدانست که گوهری بدست توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد واز تقصیر خویش پشیمان
شود وتوبه کند وبرای این گفته اند که **حسنات الابرار سیئات المقربین**
کمال ابرسایان در حق بزرگان نقصان باشد سؤال اگر کسی گوید که چون از کفر ومعصیت
توبه کرد از غفلت وتقصیر ودریافت درجات بزرگ توبه کردن از فضائل است نه از فرایض چرا گفتی
که این توبه نیز واجب است جواب آنست که واجب دو قسم است یکی انکه در فتوی ظاهر گوییم
بر قدر درجهٔ عوام خلق آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود ومعیشت دنیا برنیفتد این
آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند واجب دوم آن بود که عوام خلق طاقت ان ندارند وهر که بدان
قیام نکند از عذاب دوزخ رسته نباشد که چون در اخرت گروهی بیند فوق خویش چنانک ستارهٔ بلند در
آسمان ازان غبن وحسرت که باوی گردد هم عذابی باشد ازان توبه که گفتیم واجب است در اخلاص ازین عذاب
چنانک می بینیم که درین جهان یکی از قران را درجه زیادت کند وجاهی بیابد دران جهان بدان دیگران

تنگ و تاریک می شود و از غبن و حسرت آتش در میان جان وی افتاده است اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و بدین سبب است که روز تغابن را روز قیامت خوانده اند که هیچ کس خالی نباشد آنکه طاعت نکرده تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش از آن نکرد و از ین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هرچه توانسته اند هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نبود چه گوئی که رسول صلی الله علیه و سلم خویشتن را گرسنه میداشت نمی دانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه میگوید رضی الله عنها و عن ابیها که دست بشکم وی فرود آوردم مرا بروی رحمت آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از طعام دنیا سیر بخوریی گفت ای عایشه برادران من از اولوا العزم از پیش برفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستر دارم از آنکه از برادر خویش باز مانم عیسی علیه السلام بخفت سنگی فرا زیر سر نهاد ابلیس وی را گفت نه ترک دنیا بگفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگ زیر سر نهادی و تنعم کردی عیسی آن سنگ بینداخت و گفت این نیز با دنیا بهم بتو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه و سلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم وی نیکو آمد گفت آن کهنه باز آورید و صدیق رضی الله عنه شیر بخورد و دانست که در وی شبهتی هست انگشت در گلو کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم برآید چه گوئی ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست ولیکن فتوی عامه دیگر است و خطر کار صدیقان دیگر و عارف ترین خلق خدای تعالی بخدا و بمکر خدا و بخطر راه ایشان اند گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خویشتن نهاده اند اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حیثی دیگر است پس از ین جمله بشناختی که بنده در هیچ حال مستغنی نیست و از ین است که بو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید بنده نگیرد مگر

بانکه طایع

باند ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت خود این اندوه تا بوقت مرگ تمامست پس چه گوئی در
کسی که مستقبل نیز همچون گذشته تا بوقت مرگ تمامست پس چه گوئی در کسی که مستقبل نیز همچون گذشته ضایع می کند
بدانکه هر گوهری نفیس دارد از وی ضایع شود بی اجای گریستن بود و اگر با زانکه ضایع شود نیز سبب
عقوبت و بلا گردد گریستن زیادت بشود و هر نفس از عمر گوهریست که بدان سعادت ابد صید توان کرد
چون کسی در معصیت کند تا سبب هلاک وی باشد حال وی چگونه بود اگر ازین معصیت خبر یابد و لیکن
این معصیتیست که خبر وی آن وقت بود که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی یاد میکند **وانفقوا
مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا
اخرتنی الی اجل قریب** گفته اند که معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را به بیند
و بداند که وقت رفتن است حسرتی بر دل وی فرود آید که آنرا نهایت نیست گوید یا ملک الموت مرا یک روز مهلت
ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزگار بسیار در پیش تو بود اکنون عمر تو برسید و هیچ نماند گوید یکساعت
مهلت ده تا توبه کنم گوید ساعتها برسید و هیچ نماند چون ان شربت نومیدی از توبه بچشید اصل ایمان
وی در اضطراب آید اگر والعیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشد برود بر شک و اضطراب و بدبخت
گردد و اگر بسعادت حکم کرده اند اصل ایمان بسلامت ببرد و ازین یاد کرد حق تعالی ولیست التوبة للذین
یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی [تبت الان] گفته اند خدای تعالی را با هر بنده دو سر است یکی ان وقت
که مادر بیاید گوید ترا بیافریدم پاک و آراسته و عمر تو امانت بتو سپردم گوش دار تا چون واسپاری و دیگر
بوقت مرگ گوید آن امانت چه کردی ای بندهٔ من اگر نگاه داشتی جزا یابی و اگر ضایع کردی دوزخ در
انتظار تو است ساخته باش **پیدا کردن قبول توبه** بدر قبول توبه در شک مباش دران

بشک باش که توبه بشرط هست یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقهٔ وی با تن بچه وجه است و مناسبت
وی با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی در آن چیست در شک نباشد از آنکه گناه سبب حجاب است و توبه
سبب قبول و دل آدمی در اصل خویش گوهری پاک است از جنس گوهر فرشتگان و چون آینه است که حضرت
الهیت در وی بنماید چون ازین عالم بیرون شود زنگار ناگرفته و بهر معصیتی که میکند ظلمتی بروی
آینهٔ دل می نشیند و بهر طاعتی نوری بر دل وی می پیوندد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه
نور و آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر دل متعاقب می شود چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعت
آن ظلمت را هزیمت کرد و دل با صفای پاکی خویش شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار رسیده
باشد و در وی خوض کرده باشد که نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن وی شده باشد چنین دل
خود توبه نتواند کرد مگر بزبان گوید که توبه کردم همچنان که جامهٔ شوخگن بصابون بشوئی پاک شود
دل از ظلمت معصیت بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که از پی هر زشتی
نیکوئی بکن تا اثر آن محو کند و گفت اگر چندان گناه کنی که با آسمان رسد آنگه توبه کنی بپذیرد و گفت بنده باشد
که بسبب گناه در بهشت شود گفتند چگونه گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم وی بماند
تا بهشت شود و گفته اند که ابلیس گوید کاشکی وی را درین گناه نیفکندمی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیئات
حسنات را محو کند چنانکه آب شوخ جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون
نیایم تا جان در تن وی باشد حبشی نزدیک رسول آمد صلی الله علیه و سلم گفت بر من فواحش بسیار رفته است
مرا توبه پذیرند گفت بپذیرند چون برفت باز گشت و گفت در آن وقت که آن میکردم مرا می دید گفت می دید
حبشی یک نعره بزد و بیفتاد و جان بداد فضیل میگوید رحمة الله علیه که حق تعالی گفت پیغامبران را که

بشارت ده

بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را
عقوبت کنم ابن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی از آن بزرگتر است که بدان قیام توان کرد با مداد
بتوبه خیزید و شب بتوبه خسبید و حبیب بن ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند فرا هر گناهی که رسد
گوید همیشه از تو می ترسیدم آن گناه در کار وی کنند تا اند می ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی
گناه بسیار داشت خواست که توبه کند ندانست که بپذیرند یا نه وی را نشان دادند بکسی که عابدترین روزگار
بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس کشته ام مرا توبه بود گفت نه وی را نیز بکشت تا صد تمام
شد پس وی را بعالمترین روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت ترا توبه بود باید که از زمین خویش
بروی که آنجای فساد است بفلان جای شوی که آن جای اهل صلاح است وی برفت و در میان راه
فرمان یافت فریشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی میگفتند که وی در ولایت
من است خدای تعالی فرمود تا آن زمین بپیمودند بزمین اهل صلاح نزدیکتر بود بیک بدست پس
فریشتگان رحمت جان وی بردند و ازین معلوم شد که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود از گناه ولیکن
باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگر همه بمقدار اندک بود و بدان نجات حاصل آید **پیدا کردن**
گناه کبائر و صغائر بدانکه توبه از گناه بود هر چه صغیره بود کار وی آسانتر بود
چون اصرار نکند و در خبرست که نمازها و فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمعه تا جمعه کفارت
است همه گناهان را مگر کبائر و حق تعالی گفت اِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ
اگر کبائر دست بدارید صغائر عفو کنیم پس فریضه بود دانستن که کبائر کدام است و صحابه را اندرین خلاف
است رضی الله عنهم بعضی هفت گفته اند و بعضی هشت و بعضی کمتر ابن عباس بشنید که ابن عمر میگوید رضی الله عنهم

که کبایر هفت است کفت بهفتاد نزدیکتر استکه بهفت و ابو طالب مکی که قوت القلوب کرده است میکوید که از
جمله اقوال و افعال صحابه رضی الله عنهم جمع کرده اند هفده کبیره است چهار در دل است کفر و قصد اصرار
کردن در معصیت اکرچه در صغیره بود چنانک کسی کاری میکند در دل ندارد که هرکز توبه کند و دیکر نومیدی
از رحمت خدای تعالی که انرا قنوط کویند دیکر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانک ساکن دل باشم که من خود امرزیده
ام و چهار اندر زبان یکی کواهی زور که حقی بدان باطل کند دوم قذف محصن چنانک اندران حد واجب آید
سیم سوکند دروغ که بدان مالی یا حقی از کسی ببرد چهارم جادوی که آن نیز بکلمه باشد که بر زبان رود و سه
در شکم یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد دویکی مال یتیم خوردن و سه دیکر ربا دادن و خوردن و دو
در فرج زنا و لواطه و دو در دست کشتن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب اید و یکی در پای چنانک
بکریزد از صف کافران چنانک یکی از دو بکریزد و ده از بیست اما چون بیش باشند کریختن روا بود و یکی
در جمله تن و آن عقوق مادر و پدر است و بدانک این بدان بدانسته اند که بعضی در ان حد واجب است
و بعضی بدانکه در قرآن تهدید عظیم است و تفصیل این تصرفی استکه در کتاب احیا بکفته ایم که این کتاب
احتمال نکند و مقصود ازین آنست که درین کبایر احتیاط بیش رود و ببایددانست که اصرار بر صغایر
کبیره بود و لیکن چه کوییم که فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلاف نیست که اکر دانکی مظلمه در کردن دارد
که آن کفارت نکند تا باز ندهد از عهده بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق
دارد بعفو نزدیکتر از انک بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان کناه سه است دیوانی که نیامرزند
و آن شرک است و دیوانی که بیامرزند آن کناه است و دیوانی که فرو نکذارند و آن دیوانی است که مظالم
بندکان است و بدانک هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل آید ازین جمله باشد اکر در نفس بود و اکر در مال و اکر

درحشمت و مروت و اگر در دین چنانک کسی خلق را دعوت کند ببدعت تا دین ایشان ببرد و یا کسی
مجلس کند و سخنهائی گوید که خلق بمعصیت دلیر شوند **پیدا کردن آنچ بدان صغایر**
کبایر گردد بدانک صغیره امیدواری بود که عفو کنند ولیکن بعضی از اسباب عظیم
گردد و خطر آن نیز صعب گردد و آن شش است **سبب اول** آنک اصرار کند چون کسی که
پیوسته غیبت کند یا جامهٔ ابریشمین دارد یا سماع مناهی کند که معصیت بر دوام رود دوستی در دل عظیم
کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگر چه اندک
بود و مثل این چون قطرهای آب بود که متواتر بر سنگ همی آید لابد سوراخ کند اگر آن آب بروی بر ریختندی
بیکبار اثر نکردی پس هر که بصغیره مبتلا باشد باید که استغفار همی کند و پشیمانی خورد و عزم میکند که
نیز نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با اصرار کبیره است **سبب دوم**
آنک گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی نگرد گناه بدین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد
شود چه عظیم داشتن آن از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند
و خرد داشتن از غفلت و الفت گرفتن بود با گناه و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفتن است و مقصود
از همه دل است هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیمتر است و در خبر است که مومن گناه خویش چون کوهی
بیند که زیر وی همی ترسد که بروی افتد و منافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیند و بپرد و گفته اند که گناهی
که نیامرزند آنست که گویند که این سهل است کاجکی گناهان من همه چنین بودی وحی آمد ببعضی از انبیا
علیهم السلام که بخردی گناه منگر ببزرگی آن نگر که فرمان وی را خلاف همی کنید و هر چند که بنده بجلال
حق تعالی عارفتر گناه خرد نزدیک وی عظیمتر یکی از صحابه رضی الله عنهم میگوید که شما گناهها همی کنید

که آن چون موی میداند و ما هر یکی از آن چون کوهی دانستیم و در جمله سخط حق تعالی پنهان است در معاصی
و ممکن بود که در آن بود که تو آسانتر میدانی چنانک گفت **وتحسبونه هینا وهو**
عند الله عظیم **سبب سیم** آنک شاد شود بگناه و آن غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن
فخر کند و باشد که بیان نامه بگوید که من فلان را بفریفتم و مال وی ببردم و وی را بمالیدم و دشنام دادم و خجل
کردم و در مناظره وی را تشویر دادم و امثال این هر که بسبب هلاک خویش شاد شود و فخر کند **سبب**
چهارم شاد شده دلیل آن بود که دل وی سیاه میدارد و نپندارد که این عنایت است در حق وی نترسد
از آنک این خود اهمال و استدراج بود تا بتمامت هلاک شود **سبب پنجم** آنک اظهار کند از معصیت
و ستر خدای تعالی از خود برگیرد و باشد که دیگران نیز بسبب وی رغبت معصیت حاصل آید اگر صریح
وی را ترغیب کنند و اسباب آن بسازند تا در وی آموزد خود و بال آن مضاعف شود و سلف گفته اند که
هیچ خیانت نیست بر مسلمانان بیش از آن که معصیت بر چشم وی آسان کنی **سبب ششم** آنک
گناه کسی کند که عالم بود و مقتدا بوده باشد و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند اگر نه مباحست
کردی وی نکردی اطلاق کنند و در اقران خویش طعن کنند بکثرت مال و جاه فخر کند همه شاگردان بوی اقتدا
کنند ناچار و وبال همه در دیوان معتقد باشد و از این گفته اند خنک آنک بمیرد و گناهان وی نیز بمیرد و کسی
که چنین کند گناه وی باشد که هزار سال پس مرگ وی بماند و یکی از علماء بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد بر رسول
روزگار که وی را بگوی که اگر گناه میان من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون گیر که تو توبه کردی آن قوم را که
از راه بردی و چنان بماندند تا زاجه کنی و برای اینست که علما در خطر آنند که گناه ایشان هزار بود و طاعت
ایشان یکی هزار بود و ثواب کسانی که ایشان اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجبست بر عالم

که معصیت

که معصیت نکند و چون کند پنهان دارد بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت از آن حذر کند
زهری گوید که ما پیش از این می خندیدیم و بازی می کردیم اکنون چون مقتدا شدیم ما را تبسم نیز مسلم نیست
و خیانتی بزرگ بود که کسی زلت عالمی حکایت کند بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت
همه خلق واجبست پوشیدن و زلت علما واجب‌تر **پیدا کردن شرط توبه و علامة**
آن بدانک اصل توبه پشیمانی است و نتیجهٔ آن ارادتی که پدید آید اما آن پشیمانی را علامتست که
بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار وی گریستن و زاری و تضرع بود چه کسی که خویشتن را در شرف
هلاک بیند از اندوه و حسرت چگونه خالی باشد و اگر وی را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این
بیماری با خطر است و در وی بیم هلاکست معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان وی افتد
و معلوم است که نفس وی بر وی عزیزتر است از فرزند و خدا و رسول صادق‌تر از طبیب ترسا
و بیم هلاک آخرت عظیم‌تر است از بیم مرگ فرزند اگر از این خوف و حسرت بر نخیزد از آن بود که ایمان
یافت معصیت پدید نیامده است و هرچند که این آتش سوزان‌تر بود اثر وی در تکفیر گناهان عظیم
تر بود چه آن زنگار ظلمت که بر دل از معصیت نشسته بود جز آتش حسرت و پشیمانی آن را نگدازد و اندر
این سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد و در خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق‌تر باشد
و هرچند دل صافی‌تر میشود از معصیت نفورتر می شود و حلاوت معصیت اندر دل تلخی بدل می شود
و یکی از انبیا علیهم السلام شفاعت کرد در قبول توبهٔ یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر
همهٔ آسمان و زمین در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت از گناهان در دل وی می ماند
بدانک معصیت اگرچه مشتهی بود ولیکن در حق تائب همچون انگبین بود که پر زهر بود که کسی که از آن

یکبار بچشیده رنج بسیار ببیند چون دیگر بار از ان اندیشه کند یا ببیند موی‌ها، وی با تیغ خیزد اگر کراهیت
از و شهوت و حلاوت ان بخوف زیان ان پوشیده شود باید که نیز تلخی در همه معاصی بیابد که ان معصیت
که وی کرده از ان بود که در سخط خدای تعالی بود و همه معاصی همچنین است اما ارادتی که ازین پشیمانی
خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک معصیتها بگوید و هر چه بروی فرض است
بدان مشغول شود و اما مستقبل آنکه عزم کند که تا باخر هم برین صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن
عهد محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود و در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه وی را زیان می دارد
عزم کند که نخورد و در حال بسستی و تردد نبود اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بشرط
بتواند الا بعزم خاموشی و لقمهٔ حلال که بدست آورده باشد یا بکسب آن قادر باشد و تا از شبهتها دست بندارد
توبه تمام نشود و تا شهوت را شکسته نکند شبهات را دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر شهوت بروی
مستولی باشد هفت بار بجهد دست بدارد بروی آسان شود و اما ارادت بمعاصی بدان تعلق دارد که گذشته
را تدارک کند بانکه نظر کند که چیست بروی از حقوق خدای تعالی و از حقوق بندگان که در ان تقصیر کرده
است اما حقوق خدای تعالی دو قسم است فرایض و ترک معاصی اما فرایض باید که باز اندیشد از ان روز باز
که بالغ شده است یک روز تا اگر نماز ترک کرده است یا جامهٔ نا پاک داشته است و طهارت یا در اصل اعتقاد وی
شکی و شبهتی بوده است همه قضا کند و زکوة از ان روز باز که مال داشته است اگر چه کودک بوده است حساب
کند هر چه بنداده است یا بداده است و بمستحق نرسیده است یا اوانی سیمین و زرین داشته داشتن و زکوة
ان بنداده است حساب آن همه معلوم کند و بدهد و اگر روزه رمضان تقصیر کرده است یا نیت
فراموش کرده است همچنین و ازین جمله آنچه بیقین داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند این تمام تر

بود و اگر

بود و اگر غالب ظن بود محسوب دارد روا بود اما معصیتها باید که از اول بلوغ باز خواهد از چشم و دست
و پای و زبان و گوش و معده و جملهٔ اعضا چه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا و لواطه
و دزدی و شرب خمر و آنچه حد خدای تعالی واجب آید توبه کند بر وی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان
تا حد بر وی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاعت کردن بسیار میکند و هر چه صغایر بود همچنین
مثلا اگر بنا محرم نگرسته است کردان نگرد پس چنانک در وی بایست آنست که شهوات را براند در وی باستی
دیگر پیدا آمد که آن را خلاف کند تا از ضرر آن در مستقبل نیز برهد و این بایست مخالفت از لشکر ملائکه
است و این بایست را نیز از لشکر شیطان است و اما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم
و بایست شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است این یکی میگوید
مکن و این یکی میگوید بکن وی اندر میان دو متقاضی مانده است اگر باعث دینی پای برجای ندارد در
زایل کردن باعث هوا از مغلوب بکند و دفع کند این غلبه کردن را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد
با وی این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابلهٔ باعث هوا و هر کجا
که این دو لشکر مخالف نبود صبر نباشد و از این است که ملایکه را بصبر حاجت نیست و بهیمه را و کودکان را
فکرت صبر نیست و بدانک این دو فرشته که گفتیم کرام الکاتبین ایشان اند و هر کرا راه نظر و استدلال
گشاده کردند تا بداند که هر چیزی را که حادثه بود سببی بود و چون دو چیز مختلف بود سبب مختلف
خواهد بود و می بیند که کودک را در ابتدا نه هدایت و نه معرفت بود که عاقبت کارها بداند و نه داعیه
و قوت آن بود که صبر کند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آمدن گیرد داند که این را بدو سبب حاجت بود
و این دو فرشته را عمارت امین دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشین وی است

انگاه قدرت و ارادت بر آن فرشته که هدایت از وی است شریفتر و فاضلتر است بر جانب دست راست
از صدر باید که وی را مسلم باشد و صدر تویی که ایشان موکلان تواند پس وی فرشته دست راست است و چون
وی برای ارشاد تو است اگر گوش بوی داری تا از وی معرفت و هدایت حاصل کنی این گوش داشتن
تو احسانی بود که کرده باشی که وی را معطل نگذاشته باشی این حسنه بنویسند ترا و اگر اعراض کنی و وی را معطل
کنی تا از عواقب محروم مانی این سیئه باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش و سیئه بر تو نویسند
همچنین اگر آن قوت که از دیگر فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد
و اگر نه سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو همی نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو و لیکن پوشیده
از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان از عالم شهادت نه اند و ایشان را بدین چشم نتوانند دید چون
مرگ در آید و این چشم ظاهر فراز شود ان چشم دیگر که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود این صحیفها
حاضر بینی و بتوانی دید و در قیامت کهین از ان خبر یابی اما تفصیل ان در قیامت مهین بینی و قیامت
کهین وقت مرگ بود چنانک رسول صلی الله علیه و سلم گفت **من مات فقد قامت**
قیامته و هرچه در قیامت مهین هست نمودگار ان در قیامت کهین هست و تفصیل ان در کتاب
احیا گفته ایم این کتاب احتمال نکند و مقصود انست که بدانی که میر جایی بود که جنگ بود و جنگ جایی بود که
دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه و یکی از خیل شیاطین در سینه وی جمع است
و اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی فرو گرفته است
و لشکر ملائکه نزدیک بلوغ بدید آید پس تا لشکر شهوات قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ
صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته است

وهرکرا شهوت

وهر کرا شهوت زیر دست وی شد و طوع شرع کشت ویرا این فتح بر آمد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم
اعاننی علی شیاطین فاسلم و بیشتران بود که در جهاد باشد که گاه ظفر بود و گاه
هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد پیدا

کردن آنک صبر یک نیمهٔ ایمان چرا است و روزه یک نیمهٔ صبر چرا

بدانک ایمان یک چیز است بلک شاخهاء بسیار دارد چنانک در خبر است که ایمان هفتاد اند باب است بزرگترین
کلمهٔ لا اله الا الله است و کمترین خاشاک از راه بر گرفتن است و هر چند که این اقسام بسیار است لیکن
اصول وی سه جنس است معارف است و احوال است و اعمال است و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین
همه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دل است و اصل وی معرفت است که گناه زهر
قاتل است و فرع وی آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و این معرفت و این
عمل هر سه از جملهٔ ایمان است و ایمان عبارت بود ازین هر سه لیکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند چه اصل
وی است که از معرفت حالت بیاید و از حالت عمل بیاید پس معارف چون درخت است و تغیر احوال
دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردارها که از آن احوال بیاید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان
دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر از دو جنس باید
یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر است از جنس شهوت پس روزه یک نیمهٔ صبر است و از
وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت کنی از وی کردار مؤمن در محبت صبر است و در نعمت
شکر ازین وجه صبر یک نیمهٔ ایمان است و شکر یک نیمهٔ ایمان چنانکه در خبر دیگر آمده است و چون نظر بدان
کنی که مشکل تر و دشوارتر است ویرا اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست بدین وجه صبر جملهٔ

ایمان است چنانک پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی دشوارترین اوست چنانک گفت حج عرفه است یعنی

که خطر بسبب وی است که قوت آن فوت شود و دیگر ارکان فوت نشود **بیدا کردن حاجت**

بصبر در همه اوقات بدانک در همه احوال بنده خالی نبود از چیزی که موافق هوای وی

بود چون مال و نعمت و جاه و تن درستی و زن و فرزند و مراد و آنچ بدین ماند و صبر در هیچ حال از این مهم

تر نیست که اگر خویشتن فرو نگیرد و در تنعم فراخ فرا رود و دل بران نهد با آن قرار گیرد و دام گیرد در وی

بطر و طغیان بیدا آید چه گفته اند همه کس در محنت صبر کنند اما در عافیت صبر نکنند مگر صدیقی که چون

مال و نعمت بسیار شد در روزگار صحابه گفتند مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد از اکنون که

در نعمت و توانائی ایم و ازین یاد کرد خدای تعالی **اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**

وَاللهُ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِيمٌ در جمله صبر کردن در توانائی دشوار بود و عصمت یقین

آن بود که توانائی ننهد و صبر در نعمت آن بود که دل بران ننهد و بدان شادی بسیار نکند و بداند که عاریت

است و زود از وی بخواهند ستدن بلک خود آن نعمت باشد که سبب نقصان درجات وی بود و اما آنک

بر تسویف میکنند و میگویند تأخیر میکنی و میگوئی تا فردا بدست تو نیست و باشد که بیاید و تو هلاک شوی

و بدین سبب است که در خبر است که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است با وی گویند امروز توبه تأخیر چرا می‌کنی

اگر از آنست که میگوئی تا فردا و بترک شهوت بگفتن دشوار است فردا این همه خواهد بودن خدای تعالی آن

روز بنیافریده است که بترک شهوت گفتن بروی آسان شود و مثل وی چون کسی است که وی را گویند این درخت

از بیخ بکن گوید این درخت قوی است و من ضعیف صبر کن تا دیگر سال گوید ای ابله دیگر سال درخت قوی

تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوت هر روز قوی تر باشد که بوی کار میکنی و تو هر روز از مخالفت

علی تر باشی

عاجزتر باشی هرچند که پیش گیری آسان تر بود اما آنک اعتماد بران میکند که مومنم وخدای تعالی از مومنان
عفو کند گویم باشد که عفو نکند وباشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود ودر وقت مرگ در
عواصف سکرات مرگ کنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون از وی قوت نگرفته بود در
خطر بود بل که ایمان بی طاعت ومعاصی بسیار چون حال بیماری با علت بسیار که هر ساعتی بیم آن بود
که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است عقوبت کنند وغالب این است که همه پیغامبران
علیهم السلام بدین فرستاده اند تا بگویند که معصیت سبب عقوبت است بدین امید نشستن حماقت بود
ومثل وی چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند وعیال را بگذارد گرسنه وگوید که باشد که ایشان در
ویرانه شوند وگنجی بیابند ویا شهری غارت می کنند کالای پنهان ودر سرای باز بگذارد گوید که این ظالم
چون اینجا رسد بمیرد یا غافل ماند این ممکن است وامکان عفو همچنین است ولیکن برین اعتماد
کردن واحتیاط دست بداشتن از حماقت است

فصل

بدانک خلاف کرده اند
در آنک که از بعضی گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی گفتند محال بود که کسی از زنا توبه
کند واز خمر نکند که اگر از برای آن میکند که معصیت است این نیز معصیت است پس چنانک محال بود که از
یک خم شراب توبه کند واز دیگر نکند این هر دو برابرند در معصیت این نیز همان بود ودرست آنست که
روا بود که ممکن بود که بداند که زنا صعب تر است از خمر خوردن از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر
شوم تر است از زنا که هم در زنا افکند وهم در کار دیگر ویا باشد مثلا که از شهوت این توبه کند نه از
اصل وگوید هرچند پیش خوری عقوبت بیش بود ومن در اصل با شهوت خویش برنمی آیم در زیادت
می برآیم وشرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آرد در کاری که در آن رنج عاجز نباشم نیز موافقت وی

کنم این همه ممکن است اما آنک آمده است که التائب حبیب الله ان الله یحب
التوابین ظاهر آنست که آن درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و میگویند که توبه از بعضی درست
نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند توبه کفارت آن شود و آن چون ناکرده شود
و توبه بیکبار از معاصی دشوار بود و بیشتر آن باشد که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد والله
اعلم بالصواب

اصل دوم در صبر و شکر

بدانک توبه بی صبر راست نیاید که گزاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که از رسول
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و گفت در خبری دیگر که صبر یک نیمه ایمان است و بسبب
بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر درجه
که نیکوتر است با صبر حوالت کرده است تا امامت در راه دین با صبر حوالت کرده است و گفته است
وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و مزد بی نهایت و بی
حساب با صبر حوالت کرد و گفت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و صابران را وعده داد
بدانک وی با ایشان است و گفت والله مع الصابرین و صلوات و رحمت و هدایت
هیچ کس را جمع نکرد مگر صابران را چنانک گفت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون
و از بزرگی و فضل صبر آنست که خدای تعالی وی را عزیز کرد و به رکس نداد و انگه به دوستان خویش داد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر اندک
چیزی که بشما داده اند یقین است و صبر و هر که را این هر دو بداده اند گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار
ندارد و اگر با آنچ هستید با اصحاب صبر کنید و بنگردید دوستر دارم از آنک هر یکی چندان طاعت کنید

کرجیل

که حمله شما کرده باشید ولیکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یکدیگر را منکر شوید و اهل آسمان
شما را منکر شوند هر که صبر کنند ثواب چشم دارد ثواب تمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب خدای
تعالی بماند ما عندکم ینفد وما عند الله باق ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون
این آیت تمام بخواند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی
مردی کریم بودی و خدای تعالی صابر را دوست دارد و وحی آمد بداود النبی علیه السلام که در اخلاق
بر من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که صبورم و عیسی علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید
بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از انصار دید گفت مومن اید گفتند آری گفت ایمان
شما چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی راضی باشیم و خرسند باشیم
گفت مومنون ورب الکعبه و علی گفت رضی الله عنه صبر از ایمان همچون سر است از تن هر کرا سر نیست
تن نیست و هر که را صبر نیست ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر خاصیت آدمی است که بهایم
را صبر نیست که بس ناقص اند و ملایکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند از شهوات رسته اند بس بهیمه مسخر
شهوات اند و بس و در وی هیچ متقاضی نیست در شهوت و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند ایشان را
از آن هیچ مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و شهوت
غذا و جامه و زینت و لهو بر وی مسلط کرده اند انگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا
آید که اندران نور عاقبت کارها ببیند و دو فرشته بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند
یکی فرشته وی را هدایت میکند و راه می نماید بانکه از انوار وی نوری بوی سرایت میکند که اندران نور
عاقبت می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا اندین نور خود را و نور خدای تعالی بشناسد و بداند که

عاقبت شهوتها هلاکست اکرچه در وقت خوش است و بدانکه خوشی و راحت وی روزی چند است زود بکردد
و برا بکردد و رنج و بال او در آن بماند و این هدایت بهمه را نباشد و لیکن این هدایت را کفایت نیست که چون داند
که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود چه بیمار داند که بیماری زیان کار وی است لیکن بدفع
آن قادر نبود پس ایزد تعالی این دیگر فرشته بروی موکل کرده است تا ویرا قدرت و قوت دهد تا ببیند
و تسدید کند تا آنچه زیان کار وی است چون دست بی طهارت که بمصحف کرده باشد تا جنب در مسجد نشسته
است یا سماع رودها کرده است هر یکی را کفارت کند بآنچه ضد آن باشد تا آنرا محو کند خدای تعالی میگوید
إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ و لیکن هر چه ضد باشد اثر آن بیشتر
کفارت کند کفارت سماع رودها سماع قران و مجلس علم کند و کفارت جنب نشستن در مسجد با اعتکاف
و عبادت کند و کفارت دست بمصحف بردن باکرام بسیار قران خواندن از مصحف کند و کفارت شراب
بدان کند که شرابی حلال که آن دوست دارد بخرد و بصدقه دهد و هر ظلمتی که از آن حاصل آمده است نوری
از آن حاصل آید که آنرا محو کند و کفارت هر شادی و بطری که در دنیا کرده است اندوهی و رنجی باشد
که از دنیا بکشد چه هیچ شادی و راحت دل بدنیا آویخته شود و در وی بسته اندوه و هر رنجی که بکشد دل از
وی کسسته شود و برای اینست که هر رنج که بمومن رسد اگر همه خاری باشد که در پای وی شود کفارت
کناهان وی شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بعضی گناه است که جز باندوه از کفارت نکند
و در یک خبر جز اندوه عیال و معیشت از کفارت کند و عایشه می گوید رضی الله عنها که بنده را که گناه
بسیار باشد و طاعت ندارد که از کفارت کند خدای تعالی اندوه در دل وی افکند تا کفارت آن کند و گمان
مبر که این اندوه باختیار وی نیست و باشد که نیز از کار دنیا اندوهگن باشد و این خود خطیئتی باشد

کفارت محن

کفارت چون کند این نه چنین است که هرچه ترا از دنیا نفور کند آن خیر تو است اگرچه نه باختیار تو است
که اگر بلا آن شادی بیابدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل علیهما السلم پرسید
چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را گفت باندوه صد مادر فرزند کشته گفت وی را بدان عوض چیست
گفت ثواب صد شهید اما مظالم بندگان باید که حساب معلوم کند معاملات خویش با خلق بلکه حساب
مجالست و سخن گفتن تا هر کاری که بروی حقی است بمالی یا آنچ وی را برنجانیده است یا غیبت کرده است
از عهده بیرون آید هرچه باز دادنی است باز دهد و از هر کسی که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را
بکشته است خویشتن را بوارث وی تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بروی حاصل آید از وی می
تا دانگی تا حبه خداوند آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار
بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را
طلب نتواند کرد چون متعذر شود هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا چندان طاعت جمع
شود که چون این حقوق از طاعت وی بگزارند در قیامت وی را قدر کفایت بماند

فصل

بدانکه هر کرا بر دوام بروی گناهی رود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار که دلیل
کند برین هشت کار است که بر آن گناه برود چهار در دل است یکی توبه یا عزم توبه و دوستی آنکه نیز آن نکند
و بیم آنکه باز معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن یکی آنکه دو رکعت نماز کند و از آن هفتاد بار
استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم وبحمده و صدقه بدهد آن مقدار که باشد و یک
روز روزه دارد و در بعضی از آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد شود و دو رکعت نماز کند
و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی کن تا کفارت آن بکند و چون آشکارا بکردی طاعتی

بکند اشکار او بدانک استغفار کنند بزبان که دل در میان نباشد پس فایدهٔ ندارد باید که در دل وی هر آیـ[ـنه]
وتضرعی باشد در طلب مغفرت واز تشویر و خجلت خالی نباشد چون چنین باشد اگرچه عزم توبه
مصر نکرده است امیدوار بود ودر جمله استغفار بزبان با غفلت دل از فایدهٔ خالی نبود که زبان
را باری از بیهوده منع کرده بود واز خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل
بکلمهٔ استغفار بیشتر کند از انک بلعنت وبیهوده وغیر آن مریدی بود عثمان مغربی را گفت زبان
من بذکر میرود ودل نی گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بداشتند اندر این شیطان از تلبیس
است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب
شیطان بر سه قسم شده اند یکی سابق که گفت راست گوئی که گوئی تا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت
شیطان پراکند و یکی ظالم گوید راست گوئی اندر حرکت زبان فایده نباشد خاموش با بستد و پندارد
که زیرکی بکرد و بحقیقت بدوستی شیطان کرده باشد سیم مقتصد که گفت اگر دل حاضر نمی توانم کرد آخر
ذکر بزبان بهتر از خاموشی است اگرچه ذکر بدل بهتر از وی چنانک پادشاهی بهتر از صرافی است
و صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز آید صرافی دست بدارد و بکناسی شود ٥

پیدا کردن علاج توبه

بدانک علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانند که بجهت
سبب اصرار همی کنند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاجی دیگر است **اول** آنست که بآخرت ایمان
ندارد و بشک بود و علاج در کتاب عنوان در آخر مهلکات بگفته ایم **دوم** آن بود که شهوت چنان
غالب شده باشد که طاقت ندارد که بترک آن بگوید علت آن بود چنان مستولی شده باشد که ویرا
غافل دارد از خطر کار آخرت و حجاب بیشتر خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه

وسلم

وسلم که خدای تعالی دوزخ بیافرید جبرئیل را گفت بنگر بنگریست گفت بعزت تو که کس در اینجا نشود
پس خدای تعالی شهوت را بیافرید گرد اگرد دوزخ گفت بنگر بنگریست گفت بعزت تو که می ترسم که کس نماند
که نه در دوزخ افتد پس بهشت را بیافرید گفت بنگر بنگریست گفت هیچ کس نیست که صفت این بشنود
که نه در وی شتابد پس مکاره و کارهاء دشوار و تلخ گرد اگرد بهشت بیافرید گفت بنگر بنگریست
گفت بعزت تو که می ترسم که هیچ کس در بهشت نشود از بس رنج که بر راه است **سیم** آنکه آخرت وعده
است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مائل است و هرچه نسیه است که از چشم وی دور است از دل وی
نیز دور است **چهارم** آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است همه روز و لیکن تاخیر میکند تا فردا
و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم نیز نکنم **پنجم** آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن
است و آدمی در حق نصیب خویش نیکو گمان باشد چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی
عفو کند و امید میدارم برحمت و اما علاج سبب اول که باخرت ایمان ندارد گفته ایم اما علاج
آنکه آخرت نسیه می پندارد بترک نقد میگوید و آخرت که از چشم دور است از دل وی دور میدارد آنست
که بداند که هرچه لابد بخواهد آمد گیر که چندانک چشم فراز شد نقد شد و باشد که هم امروز بود و هم این
ساعت بود و این نسیه نقد گردد و این نقد گذشته گردد و چون خرابی شود اما آنکه بترک لذت نمی تواند
گفت باید که بداند که چون یکساعت صبر از شهوات نمیدارد آتش را طاقت چون دارد و طاقت
صبر از لذت بهشت چون خواهد داشت اگر بیمار شود و هیچ چیز نزدیک وی خوشتر از آب سرد نبود
و طبیب جهود گوید این ترا زیان دارد چگونه شهوت خویش خلاف کند با امید شفا پادشاهی ابد بقول
خدای و رسول اولیتر که سبب ترک بود پس بشکر مشغول شود تا حق تعالی از مال و از تن و از هر نعمت

که دارد میدهد و از هر یکی صبری واجب اما ان احوالکه موافق هوا نبود سه نوع بود یکی انکه باختیار
وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیکر انکه باختیار وی نبود چون بکار معصیت و دیکر انکه
اصل باختیار وی نبود و لیکن وی را در منع و مکافات اختیار بود چون رنجانیدن مردمان اما
آنچه باختیار وی بود طاعت که در وی بصبر حاجت بود چه بعضی عبادت دشوار از کاهلی بود
چون نماز و بعضی از بخل از زکوة و بعضی از هر دو چون حج و بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی
بصبری حاجت بود در اول وی و در میان وی و در آخر وی اما اول نیت باخلاص کند و ریا
از دل بیرون کند و این صبر دشوار بود و دیکر انکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب بود و با هیچ
چیز آمیخته نکند و اکر در نماز بود از هیچ سوی ننکرد و هیچ چیز نه اندیشد و اما پس از عبادت
صبر کند از عجب آوردن بدان اما معصیتها شک نیست که دست بداشتن از ان جز بصبر راست نیاید
و هرچند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر دشوارتر از این سبب است که صبر از معصیت
زبان دشوارتر بسبب انکه زبان جنبانیدن اسان است و چون بسیار کفته آید عادت شود و عادت
طبع کردد و یکی از جنود شیطان عادت است و بدین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح
بر دیکران و امثال این روان است و در یک کلمه که فراسر زبان آید مردمان را از ان عجب خواهد آمدن
و نخواهند شنید و صبر از ان رنج بسیار بود و بیشتر آن بود خود با مخالطت ممکن نکردد مکر
بعزلت از ان سلامت جویا اما نوع دوم ان بود که بی اختیار وی بود چون رنجانیدن مردمان بدست
و زبان و لیکن وی را در مکافات اختیار است و بصبر حاجت ایتا مکافات کند بر حد خویشتن بایستد
در مکافات و یکی از صحابه میکوید رضی الله عنهم ما ایمان را ایمان نشمردیم تا باز ان صبر نبود بر رنج

مردمان

مردمان و برائی این بود که خدای تعالی فرمود رسول را صلی الله علیه وسلم که دست بدار تا ترا می رنجانند
و توکل کن وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وگفت صبر کن بانچ میگویند و بجمال
ازیشان ببر وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا وگفت میدانم که از سخن خصمان دل تنگ میشوی
لیکن بتسبیح مشغول باش وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ویکبار مالی قسمت
کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدای تعالی است یعنی بعدل نیست خبر به نزد رسول صلی الله علیه وسلم
روی وی سرخ برامد و رنجور شد انگاه گفت خدای تعالی بر برادرم موسی علیه السلام رحمت کناد که وی را
پیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید همچندان
کنید و اگر صبر کنید بهتر وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ الآیه
ودر انجیل دیدند نوشته که عیسی گفت علیه السلام که قومی که پیش از من آمدند گفتند دستی بدستی برید
و چشمی بچشمی و دندان بدندان و من این را باطل نکنم ولیکن وصیت میکنم شما را که شر بشر مقابله
مکنید بل که اگر کسی بجانب راست بشما زند جانب چپ پیش وی دارید و اگر کسی دستار از شما بستاند
پیراهن نیز بوی دهید و اگر کسی بستم یک میل برد شما دو میل با وی بروید و رسول گفته است صلی الله
علیه وسلم که هر که شما را محروم کند شما وی را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما نیکوئی کنید و این چنین
صبر درجه صدیقان است اما نوع سیم که اول و آخران باختیار شما تعلق ندارد معصیت است چون
مرگ فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و جمله بلاهای آسمانی هیچ
صبر و فاضلتر و با ثوابتر ازین صبر نیست ابن عباس گوید رضی الله عنهما که صبر در قران برسه وجه
است صبر در طاعت سیصد درجه در ثواب بیفزاید بیان و دیگر صبر از انچ حرام است ششصد درجه است

دیگر صبر بر مصیبت سیصد درجه است و بدانک صبر بر بلا درجهٔ صدیقان است و از این بود که رسول صلی
الله علیه وسلم گفت بارخدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی گفت بندهٔ را که بلائی فرستادم و صبر نمود و گله نکرد از خلق
اگر عافیتش دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم که داشت و اگر ببرم برحمت خویش ببرم و داود
گفت علیه السلام که بارخدایا چیست جزای آنک در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنک وی را خلعت در
پوشم از ایمان که هرگز باز نستانم و گفت خدای تعالی میگوید که هر کرا مصیبتی فرستادم در تن وی
یا در مال وی یا در فرزند وی و نصیبه نیکو پیش آن باز آمد شرم دارم که با وی حساب کنم و وی را میزان
فرستم و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که انتظار فرج بصبر عبادت است و گفت هر کرا مصیبتی رسد
و بگوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی من مصیبتی واعطنی خیرا منها خدای تعالی این دعا
از وی اجابت کند و گفت خدای تعالی بیدا کرد که جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم وی باز ستانم
چیست آنک دیدار خویش وی را کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بودی این حکم
واصبر لحکم ربک فانک باعیننا هر گاه که وی را رنجی رسیدی این کاغذ از بالین
بر آوردی و برخواندی زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید گفتند درد نکرد گفت
شادی ثواب مرا از درد غافل کرد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم از بزرگی خدای تعالی یکی آنست
که در بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری یکی میگوید سالم را دیدم مولی حذیفه جراحت رسیده
بود و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیکتر کش و آب در سپر کن
که روزه دارم اگر شب رسم بخورم و بدانک بگوید عیال اند و هکن باشد فضیلت صبر فوت نشود بل که

یدان قوت

بدان فوت شود که یکی بانگ کند جامه درد و شکایت بسیار کند که رسول صلی الله علیه وسلم بگریست چون
فرزند وی ابرهیم وفات کرد گفتند تو ازین نهی کرده گفت نه کاین رحم خدای تعالی بر کسی رحمت نکند
که رحیم نبود و گفته اند که صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند بس جامه دریدن
و بر روی زدن و بانگ کردن نشاید که این همه حرام است بلکه احوال بگردانیدن و ازار بسر فرو گذاشتن
و دستار کهتر کردن نشاید بلکه باید که بداند که بنده را بیافرید تو و باز برد بی تو چنانک رمیصاء ام سلیم
زن ابو طلحه گفت شوهر من غایب بود پسر ما فرمان یافت جامه بروی بوشیدم چون باز آمد بپرسید
گفت چگونه است بیمار ما گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است طعام بیاوردم تا سیر بخورد و خویشتن
را بیاراستم بهتر از انک هر شبی تا حاجت خویش از من روا کرد بس گفتم چیزی بعاریت بدین همسایه
داده بودم چون باز خواستم فریاد کرد گفت این عجب است این بلا مردمانی اند گفتم ان پسرک تو هدیه
خدای تعالی بود نزدیک ما عاریتی بود اکنون خدای تعالی ان عاریت باز خواست و ببرد گفت انا
لله وانا الیه راجعون بامدادان رسول را صلی الله علیه وسلم حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خدای
تعالی شب دوش بر شما مبارک کناد که بزرگ شبی بوده است انگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
در بهشت نگریستم رمیصا زن ابی طلحه را دیدم بس ازین جمله بدانستی که بنده بهیچ حال از صبر بی
نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوت خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه مختلف
سر از درون وی برکند کان وی را از ذکر حق تعالی مشغول کند وان اندیشه که در مناجات بود چون
وقت ضایع کرد و عمر سرمایه وی است و خسران تمام حاصل شد تدبیران باشد که باوراد مشغول
میدارد که اندر نماز همچنان باشد که جهد میکند تا برهد و در خبر است که خدای تعالی چون فارغ

را دشمن دارد ازین سبب گفت که هر جوانی که فارغ نشیند بدل فارغ نبود وانو وسوسهٔ شیطان
قرین وی بود و دل وی آشیانهٔ وسواس بود جز بذکر حق تعالی آنرا دفع نتوان کرد و باید که به پیشهٔ مشغول
شود یا بخدمتی یا بکاری که ویرا فرو گیرد نشاید چنین کس را بخلوت نشستن بلکه هر که ازان کار دل عاجز بود
باید که تن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر بسیار است
وصبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر بود هرچند جمله علاج وی علم و عمل بود و هرچه
در رکن مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و درینجا بر سبیل مثال یکی بگوئیم تا نمودگاری باشد که دیگرها
بقیاس آن بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است در مقابلهٔ باعث شهوت و این نوعی از
جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس در جنگ کنند و خواهد که یکی غالب آید تدبیر آن بود که این را که
میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و این دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون
چون کسی را شهوت مباشرت غالب بود یا فرج نگاه نمی تواند داشت اگر می تواند چشم از نظر و دل
از اندیشه نگاه نمی تواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند
و آن سه چیز بود یکی آنکه دانیم که مدد از غذا و طعام خوش خیزد مدد باز گیریم و روزه فرمائیم چنانکه
شبانگاه نان تهی خورد و اندک خورد و گوشت و طعام قوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که
هیجان شهوات ازان باشد ببینیم که هیجان از نظر بود در روی نیکو پس باید که عزلت کند و چشم
نگاه دارد و راه کند زنان و کودکان برخیزد سیم آنکه ویرا تسکین کند بمباح تا از شهوات حرام برهد
نکاح کند شهوات بران سکونت افتد و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد و مثال نفس چون ستور
سرکش است که ویرا ریاضت بدان دهد که علف وی از وی باز دارد تا رام شود و دیگر آنکه علف از

پیش وی

پیش وی دور دارد تا نبیند دیگر آنکه آن قدر که بدان سکون گیرد بدهد از این همه علاج شهوات را
همچنین بود این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین به دو چیز بود یکی آنکه وی را
در فایدهٔ مضارعت با شهوت طمع افکنی بدانکه در ثواب کسی که این صبر کند تأمل کند چون ایمان قوت گیرد
بدانکه فایدهٔ شهوت یک ساعت خواهد بود و فایدهٔ صبر از وی پادشاهی ابدی خواهد بود باعث دین قوت
گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه وی را عادت کند بر مخالفت شهوات اندک تا دلیر شود چون کسی
خواهد که قوی شود باید که قوت بیازماید و کارها قوی میکند اندک اندک و پاره پاره فراتر می شود
کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که با کسانی که ضعیف باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید
که از این قوت زیادت شود و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود و علاج صبر بدست
آوردن در همه کارها اینست

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت وی

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ بلند هر کسی به حقیقت آن نرسد و برای این بود که حق
تعالی **وقلیل من عبادی الشکور** و ابلیس طعن کرد در آدمی و گفت ولا
تجد اکثرهم شاکرین بیشتر ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفات که پیش از این که در منجیات گفتیم
دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست چون توبه و خوف و زهد و فقر
که این همه وسیلت است بکاری که ورای آنست دیگر قسم مقاصد و نهایات است که در نفس خویش مقصود
است نه برای آنکه تا وسیلت کارهای دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این
جمله است هرچه مقصود بود در آخر بماند چنانکه گفت **وآخر دعواهم ان الحمد لله
رب العالمین** پس چنان واجب کردی که با آخر کتاب گفته آمدی لیکن بسبب آنکه

شکر بصر تعلق دارد اینجا کفته آمد و نشان بزرکی درجه آنست که حق تعالی وی را با ذکر رفیق کرده است و کفته
است فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول کفت صلی
الله علیه وسلم درجه انک طعام خورد و شاکر باشد چون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و کفت
روز قیامت منادی کنند که أَيْنَ الْحَمَّادُونَ هیچ کس بر نخیزد مکر انک خدایرا تعالی شکر کرده باشد در همه
احوال و چون این ایت فرود آمد یعنی که نهی از کنج نهادن عمر کفت یا رسول الله چه جمع کنیم از مال کفت
زبان ذاکر و دل شاکر و زن مومنه یعنی که در دنیا بدین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد مر فراغت
را که بیان شکر و ذکر حاصل اید ابن مسعود میکوید رضی الله عنه که شکر یک نیمه ایمانست و عطا میکوید
نزدیک عایشه شدم رضی الله عنها کفتم از احوال عجایب رسول صلی الله علیه وسلم مرا چیزی حکایت
کن کفت چه بود از احوال وی که نه عجایب بود یک شب با من در جامه خواب آمد تا تن وی برهنه بتن من
رسید پس کفت یا عایشه رها کن تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم کفتم من ان خواهم که بتو نزدیک
باشم لیکن برو برخاست و از مشک اب بیرون کرد و طهارت کرد اندک آبی بریخت پس بایستاد و نماز می
کرد و میکریست تا انکاه که بلال بیامد رضی الله عنه تا بنماز بامداد درود کفتم خدای تعالی کناهان تو
بیامرزیده است چرا میکریی کفت پس بنده شاکر نباشم چرا نکریم که این آیت بر من فرود آمده است که
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ الایه یعنی که اولوا الالباب خفته و نشسته و بر پای بذکر
حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان نظاره میکنند و بشکر انک این درجه یافته اند میکریند
از شادی نه از بیم چنانک روایت کنند که یکی از پیامبران علیهم السلام بر سنکی خرد بکذشت آب بسیار ازوی
همی آمد خدای تعالی وی را بسخن آورد و کفت تا این ایت فرود آمده است که قودها الناس

والحجاره

والحجارة که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود من همچنین میگویم گفت بار خدایا وی را ایمن کرد از
اجابت افتاد وقتی دیگر بگذشت آن آب همی آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریه از خوف بود و این
از شکر است و این مثلی است دل آدمی از سنگ سخت تر است باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا نرم شود
حقیقت شکر بدانکه گفته ایم که مقامات دین همه با سه اصل آید علم و حال و عمل و علم اصل
است و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد و همچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند و حالت
شادی دل بدان نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوند است تعالی و آن عمل هم بدل
تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست که
بشناسی که هر نعمت که هست از حق سبحانه و تعالی هست و هیچ کس را با وی اندران شرکت نیست تا هیچ
کس را در میانه اسباب می بینی و روی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت شکر تمام نبود چون
ملکی ترا خلعتی دهد چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نباشد شکر بعضی
که وزیر را بود شادی تو هم ملک را نبود اما اگر چه دانی که خلعت بتوقیع بتو رسیده توقیع بقلم و کاغذ
بود این نقصان نیارد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بودند و با ایشان چیزی نبود بدل که اگر دانی که خزینه دار
بتو رسانید هم زیان ندارد که دانی که بدست خزینه دار چیزی نبود وی مسخر باشد چون فرموده وی
خلاف نتواند کرد و اگر نفرماید نتواند داد وی نیز همچون قلم است و همچنین اگر نعمت روی زمین
از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون
بشناسی که میغ و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هرچه هست همه در قبضه قدرت خداوند
تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکمی نباشد این در شکر نقصان نیارد و اگر بعضی

بتو رسد که ادمیان بتو دهد عان ازوی بینی این از جهل بود و حجاب بود از مقام شکر بود باید که بدانی
که وی آن از ان بتو داد که خدای تعالی وی را موکلی فرستاد تا بالزام وی را فرا ان دارد که هرچند که خواست که ان
موکل را خلاف کند نتوانست واکر توانستی یک حبه بتو ندادی وان موکل داعیه است که در دل وی افکند
و فرا پیش وی دارد که خیر تو در دین و دنیا در انست که این بتو دهی تا وی بطمع انکه بغرض خویش رسد
درین جهان و در ان جهان آن بتو داد و بحقیقت بخویشتن داد که ان وسیلت ساخت بغرض خویش اما
حق تعالی بتو داد که وی را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض ان پس چون بحقیقت
بشناسی که همه آدمیان همچون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در دست همه هیچ چیز نیست
مکر انکه ایشان را الزام میفرمایند انکاه شکر توانی کرد برین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین
شکر است چنانکه موسی علیه السلام در مناجات کفت بار خدایا آدم را علیه السلام بقدرت خود بیافریدی
و با وی چنین چنین کردی شکر تو چکونه کرد کفت بدانست که ان از جهت من است آن دانستن وی
شکر من بود بدانکه ابواب معارف ایمان بسیارست اول تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات
همه آفریدکان و از هرچه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت ازوی سبحان الله است
دوم انکه بدانی که ازین پاکی یکانه است و با وی هیچ چیز شریک نیست و عبارت ازوی لا اله الا الله است
سیم انکه بدانی که هرچه در وهم و خیال آید از ان پاک و منزه است که هرچه هست همه ازوست و عبارت
ازین حالت الحمد لله باشد و این ورای ان هر دو است آن هر دو معرفت در تحت وی در اید و برای
این کفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله
سی حسنه است این حسنات نه حرکات زبان است بدین کلمات بلکه این معرفتها که ازین کلمات عبارت است

ازان است

از آن اینست معنی علم شکر اما حال شکر آن فرح است که در دل پیدا آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند
بوی شاد شود ولیکن این شادی از سه وجه تواند بود که اگر ملکی بسفر خواهد شد چاکری از آن خویش را
اسبی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنست که وی را باسبی حاجت بود بیافت این شادی نه شکر ملک بود که
اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی دیگر آنکه شاد بدان شود که عنایت ملک در حق خود
بشناسد وی را امید نعمتهای دیگر افتد این شادی است بمنعم لیکن نه برای منعم برای امید انعام
و درین درجه شکر است لیکن ناقص است درجه سیم آنکه شاد بران بود که آن اسب بر تواند نشست و بخدمت
ملک رود تا وی را می بیند از وی جز وی چیزی دیگر نخواهد این شادی بملک باشد و این
تمام شکر بود همچنین کسی که وی را خدای تعالی نعمتی دهد بدان نعمت شاد شود نه بمنعم این نه شکر بود
و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت
وی این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر دنیا که وی را از وی مشغول کند بدان اندوهگن
شود و از آن نعمت نشناسد بل که نارسیدن آن نعمت شناسد و بران شکر کند پس هیچ چیز که یاور وی
نباشد در راه دین بدان شاد نشود و برای این گفت شبلی علیه الرحمة که شکر آن بود که نعمت را
نبینی منعم را بینی و هر کرا لذت جز از محسوسات نبود چون شهوت شکم و چشم و فرج از وی این شکر
ممکن نشود پس کمتر از آن نبود که در درجه دوم بود که اول درجه از جمله شکر نیست و اما علم شکر بدل
بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند و اما بزبان
آنکه شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بمنعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه و سلم
یکی را گفت که چگونه گفت بخیر گفت این می جستم الحمد لله و غرض سلف هم گوینده و هم پرسنده در ثواب

شریک بود نه وی و هر که شکایت کند بنه کار باشد اگر چه در بلا بود و چه زشت تر از انک از خداوند عالم گله
کند فرا مدبری که بدست وی هیچ چیز نیست بلکه در بلا شکر بباید کرد که باشد که ان سبب سعادت وی بود
اگر نتواند باری صبر کند و اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمت است از جهت کار داری که برای آن
آفریده است و هم برای آخرت آفریده است و محبوب وی آن بود آنست که بدان مشغول باشی چون نعمت
وی در محبوب وی صرف کردی شکر گزاردی با آنک وی را در ان هیچ حظ و نصیبی نیست که وی از این
بی نیاز است لیکن مثل این چنان است که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و ان غلام از وی دور بود
وی را اسب و زاد راه فرستد تا نزدیک وی آید و بسبب نزدیکی وی بحضرت محتشم شود و درجات بلند یابد
و پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش هر دو یکی داند که در مملکت وی از وی چیزی نیفزاید
و نکاهد لیکن ان برای غلام میخواهد تا وی را نیک افتد که چون ملک کریم بود نیکی افتد همه خلق را خواهان
بود برای ایشان نه برای خویش پس اگر ان غلام بر اسب بنشیند و روی بحضرت ملک آرد و زاد در راه
بکار برد و شکر نعمت اسب و زاد بگزارده بود و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک کند تا دورتر افتد کفران
نعمت آورده باشد و اگر معطل بگذارد و در تنعم مباح کند هم کفران بود اگر چه بدان درجه نبود و چون
معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق
تعالی از مکروه باز شناسد و این علمی دقیق است و تا یک یک حکمت آفرینش حق تعالی در هر چیزی نشناسد
این معلوم نشود و ما مثالی چند مختصر در این کتاب اشارت کنیم اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب
احیا طلب کند که این کتاب بیش از این احتمال نکند **بیدا کردن آنک کفران هر**
نعمتی آن باشد که وی را از راه حکمت آن بگرداند و در آن

ویه

وجه که ویرا برای ان افریده اند صرف نکند بدانکه صرف کردن
نعمت خدای تعالی در محبوب وی شکر است و در مکروه کفران است و محبوب از مکروه بتفصیل تمام
جز بشرع نتوان دانست پس شرط انست که نعمت در طاعت صرف کند چنانک فرمان است اما اهل بصیرت را
راهی است که دران حکمت کارها بنظر دانستند لا له و بر سبیل الهام بشناسند چه ممکن است که کسی بشناسد
که حکمت در آفرینش میغ باران است و در آفرینش باران نبات است و دران نیز کفاف جانوران است
و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال
این روشن است که همه کسی بشناسد اما در آفتاب بسیار حکمت ها است بیرون این که هر کسی نشناسد و در
آسمان ستارهٔ بسیار است که هر کس نداند که حکمت آفرینش ان چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضاء خویش
که دست از برای بطش آفریده اند و پای از برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نداند که جگر و سپر
ز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی
باریکتر بود که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد است که بباید دانست که آدمی
را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هرچه آدمی را ازان نصیب است در دنیا برای آن آفریده
اند تا زاد وی باشد آخرت و گمان نباید برد که همه چیزی برای وی آفریده اند تا در چیزی که خود را
فایده نبیند گوید این را چرا آفریده اند و مرا چرا آفریده باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند تا ترا چرا
آفریده اند تا هرزه پای بروی می نهی و میکشی و تعجب تو همچون تعجب وی است بل که از کمال الهیت لازم
است که هرچه ممکن است که در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و از نبات و از معادن
و غیر آن آنکه هر یکی را نخ در خود و در ضرورت وی و در حاجت وی و در زینت و در آراستگی وی

در وجود آید که اینجا منع و بخل نیست و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود
که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی
و لطافت آب قبول کند که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است و گرمی نیز مقصود است از وی ازالت کردن
نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از آن مگس آفریده اند مگس از آن رطوبت کاملتر است
رطوبت قابل این کمال بود از وی باز نداشتند که آن منع بخل باشد و از آن کاملتر است که در وی حیوة
و قدرت و حس و حرکت و اشکال اعضا غریب است که در آن رطوبت نیست و از آن از وی آدمی
نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی است اما هرچه مگس را بدان حاجت بود از وی باز نداشت و از وی
باز نداشت پر و بال و دست و پای و چشم و سر و دهان و شکم و جایی که غذا در شود و جایی که غذا در وی
قرار گیرد تا هضم افتد و جایی که باز بیرون آید و هرچه تن وی را بباید است از تنگی و لطیفی و سبکی از وی
باز نداشت چون وی را بدیدار حاجت بود و سر وی خرد بود که چشم که پلک دارد احتمال نکند وی را دو نکته
آفرید چون دو آینه تا صورتها در وی بنماید و ببیند و چون پلک برای آن بود تا گردی که بوی نشیند
از وی می سترد و مصقل آینه باشد وی را پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید تا هر ساعتی بدان
دو دست آن دو آینه می سترد و پاک می کند آنگاه دو دست بر هم مالد تا گرد از دست وی بشود و مقصود
از گفتن این آن است که هرچه آدمی را دادند بسیار خلق را آنچه می بایست بکمال بدادند تا بر بسیار خلق همان صورت
بکرده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند که نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که برای آن مستحق
آن پیش بودی که دیگران نداشتند لیکن بجود الهیت آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود
و یکی از چیزها تو یی و یکی مورچه و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین هرچه از این جمله ناقص است

فدای کامل

فدای کامل کرده ماند و آدمی کامل ترین است لاجرم چیزها فدای وی است اما در زیر زمین و قعر دریا
بسیار چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست و با وی همان لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن
وی باشد که چندان نقش و نگار در باطن وی کرده باشند که آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این
بدیاهای علوم تعلق دارد که علما از آن عاجز باشند شرح آن دراز بود و مقصود آنست که باید که
خویشتن را از کودکان حضرت الهیت نام کنی تا همه بر خویشتن راست کنی هرچه ترا در آن فایده نباشد
گوئی چرا آفریند و در وی خود حکمت نیست چون بدانستی که مورچه برای تو نیافریدند بدانک آفتاب و ماه
و ستارگان و آسمانها و ملایکه و این همه برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی از ایشان نصیبی هست چنانک
مگس را برای تو نیافریدند اگرچه ترا در وی نصیبی هست که وی را فرا کرده اند تا هرچه ناخوشبوی است بخواهد
کند می خورد تا بویهای ناخوش کمتر می شود و قصابی را برای مگس نیافریدند اگرچه مگس را در وی نصیب
است و گمان تو که آفتاب هر روزی برای تو همی برآید همچون گمان مگس است که می پندارد که قصابی هر روز
برای وی بدکان می شود و وی کاری دیگر دارد از مگس خود نیاورد اگر فضلات غذای مگس است
آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه از فضلات
نور وی چشم تو روشن شود و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تو
است بروید پس مار حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نمی نباید آنچ بتو تعلق دارد
نیز بسیار است همه نتوان گفت مثالی چند بگوئیم یکی آنک ترا چشم آفریند برای دو کار یکی آنک تا راه فرا حاجت
خویش دانی درین جهان و دیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون
در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبینی و آفتاب

نی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان که بدید آید تو ببین یک نظر در چشم و آفتاب یک در نعمت
آسمان و زمین کفران آوردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب وی عدل است و عدل آن بود که
که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را بود و دست تو یکی قوی تر آفریند در غالب آن شریف تر است و کارهای
تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنکه شریف است براست کنی و آنچه حقیر است بچپ تا عدل بجای
آورده باشی و اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برگرفته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله باندازی
نعمت جهات را و نعمت قبله را کفران کرده باشی که جهات همه برابر بود و حق تعالی یکی را برای تو شریف کرد تا در
عبادت روی بروی آری تا سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و تو کارهای
حقیر است چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز چون همه برابر
داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت ازوی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده
باشی و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی و یا شکوفه بیفکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل
کرده باشی که آن شاخ را بیافریدند و در وی عروق ساختند تا غذای خویش را می‌کشد و در وی قوت غذا
خوردن و قتها ء دیگر آفریده ابتدای کمال است که چون بکمال رسید بدان قادر شد چون راه بروی قطع
کنی کفران باشد مگر آنکه که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل
آن بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود اگرچه ترا حاجت بود که حاجت مالک
از حاجت تو فدای تراست و اولیتر هرچند بنده را ملک بحقیقت نیست لیکن دنیا چون خوانی است نهاده
و نعمت دنیا چون طعام در وی و بندگان خدای تعالی مهمان بر آن خوان که هیچ کس ملک ندارد و لیکن
چون هر لقمه بر همه وفا نکند هرچه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمان دیگر را از سد

کار وی

که از وی بستانند ملک نبدکان پیش ازین نیست و چنانکه مهمان را نباشد که طعامی برگیرد و جائی نهد که دست کس بدان
نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاه دارد و در خزانه نهد و فرا محتاجان ندهد در فتوی
ظاهر که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالائی دیگر می ستاند که ویرا حاجت نیست
پس بحکم ضرورت این بگذاشته ایم و لیکن بر خلاف حکمت که نهی از جمع مال بدین آمده است خاصه در جمع طعام
که قوام جان است که هر که جمع کند تا گران شود در لعنت خدای تعالی بود بل که هر که در وی بازرگانی کند که طعام
بطعام بفروشد بسبیل ربا در لعنت خدای تعالی بود که آن قوام خلق است چون در انجا تجارت کنند در تنگی
افتند و زود بمحتاجان رسد و این نیز در زر و سیم حرام است برای آنکه خدای تعالی زر و سیم برای دو حکمت
آفریده است یکی تا قیمت کالا بدیشان پیدا آید که کس نداند که اسبی چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد و این بیکدیگر
بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند زر و سیم برای این بیافریده اند که تا چون
حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می کند هر که ویرا در گنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانان حمالی و جولاهگی
فرماید که آفتابه برای آنست که آب نگاه دارد و این خود از سفال و مس بتوان کرد و دیگر حکمت آنکه
دو گوهر عزیزاند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کنند هر که زر دارد همه چیزی
دارد باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند است پس
خدای تعالی زر و سیم بیافرید و عزیز بکرد تا معاملتها بدان روان باشد تا بایشان که هیچ حاجت نیست خود
هر چه بدان حاجتست بدست آورد چون بزر و سیم فروختن گیرند چنانک بدان رنجی بود این هر دو
بیکدیگر مشغول باشند و در بند بمانند و وسیلت دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است
که از حکمت و عدل بیرون است بلکه هر چه هست چنان می باید که هست که بعضی ازین حکمتها چنان باریک

بود که جز پیامبران ندانستند و بعضی جز علماء بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته
باشد ناقص بود و بعوام نزدیک بود چون این حکمتها بشناخت این که فقها از مکروه شناسند ایشان حرام
شناسند تا یکی از بزرگان بسهو پیشین پای چپ در کفش کرد کفارت از اجند خروار گندم بداد و اگر
عامی شاخی درخت بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف فرا گیرد بروی چندان
اعراض نکنیم که عامی به بهایم نزدیک است طاقت این کارها ندارد چه از احوال خود چنان دور باشد از حکمت
که چنین دقایق دروی هیچ ننماید چه اگر کسی آزادی بفروشد در روز آدینه در عرفه وقت بانگ نماز با وی
عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است که جنایت آزاد فروختن این کراهیت پوشیده بکند و اگر
کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت با قبله این عتاب را که پشت با قبله کردی جای نماند که آن خود
چنان زشت است که این دقیقه دروی پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام ازین است و فتوی ظاهر
برای عوام است اما سالکان راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرند و این همه دقایق نگاه دارند تا بملائکه
نزدیک شوند در عدل و حکمت و اگر نه همچون بهیمه نزدیک باشند در کداشتلی **پیدا کردن حقیقت
نعمت که کدام است** بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی بر چهار قسم است
یکی آنست که هم درین جهان سودمندست و هم در آن جهان چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت
بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان زیان کارست چون نادانی و بدخویی و بلای بحقیقت اینست سیم
آنکه درین جهان با راحت است و در آن جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان و این نعمت
است نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک عاقلان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد که دروی زهر
بود اگر ابله باشد و نداند که دروی زهر است نعمت شمارد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان

بارنج

با رنج بود و در ان جهان یا راحت جون ریاضت و مخالفت شهوت و این نعمت است نزدیک عارفان
داروی تلخ نزدیک بیمار عاقل و بلا است نزدیک ابلهان **فصل** بدانک اسباب دنیا بیشتر
امیخته بود در وی هم شر بود و هم خیر ولیکن هرچه منفعت وی بیشتر از ضرر بود و بیشتر در حق مردمان
کس باشد که اندکی نیز وی را از زیان دارد که سبب ان بود که حرص زیادت بروی غالب شود و اگر هیچ
نداشتی خود هیچ نخواستی و کس بود که کامل بود و وی را بسیار زیان ندارد که وقت حاجت باهل حاجت
تواند داد پس بدین بدانی که روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود و همان در حق دیگری بلا بوده
فصل بدانک انچ خلق ان را خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال
یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در نفس خویش و هرچه از ان شر دانند یا ناخوش است در وقت
یا زیان کار است در مستقبل یا خود زشت است در نفس خویش پس خیر تمام ترین آنست که این همه در وی
جمع است که هم خوش است و هم نیکو و هم سودمند و این نیست مگر علم و حکمت و شر تمام ترین جهل است
که هم ناخوش است و هم زشت و زیان کار و بیان جهل در دل کند در حال و ناخوش بود که هر که چیزی نداند
و خواهد که بداند در جاهلی خویش می باید جهل زشت است ولیکن این زشتی در وی ظاهر نیست
لیکن در درون دل است که صورت دل را کوژ کرد اند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی
بود که نافع بود ولیکن ناخوش بود جون بریدن انگشت از بیم انک دست تباه شود و چیزی بود که
از وجهی سود دارد و از وجهی زیان کسی که مال بدریا انداز د جون کشتی غرق خواهد شد تا خود سلامت
یابد **فصل** مردمان جنین کویند که هرچه خوش است ان نعمت بود و خوشیها و لذتها
سه درجه است یکی انک آنست که خسیس تر است و ان لذت شکم و فرج است که خوشتران دانند و بدان مشغول

باشند و هر چه طلب کنند برای این کنند و دلیل خسیسی اینست که همه بهایم درین شریک باشند و در پیش
آدمی اندرین لذت که خورش و کشش حیوانات پیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمیان شریک اند
اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد با حشرات زمین کفایت کرد درجه دوم غلبه ریاست
و بهتر آمدن از دیگران که آن قوت خشم است و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج لیکن هم
خسیس است که بعضی از حیوانات اندرین شریک است اگر همت اینست شیر و پلنگ را شره غلبه و
بهتر آمدن هست درجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع وی است و این شریف
است که این هیچ بهیمه را نیست بلکه این صفت ملایکه است بلکه صفات حق تعالی است هر که لذت وی
درین است کامل است و هر کرا ازین هیچ نیست ناقص است بلکه بیمار است و هالک است و بیشتر مومنان
ازین دو قسم باشند که هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت و لیکن
بهر که غالب بود و این بتکلیف بود بدرجه نقصان نزدیک بود اگر جهد آن نکنند تا این غالب
آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود **پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات**
وی بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش نه برای نعمت فراوان
و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بوی راه نبود و شادئی که با اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که اندر آن
کدورت و ظلمت جهل نبود و بی نیازئی که فقر و نیاز را بوی راه نبود و نعمت حقیقی اینست و هر چه
در دنیا نعمت شمرند برای اینست و وسیلت راه اینست و در نفس خویش مطلوب نیست و نعمت تمام آن
بود که از وی وی خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم **العیش**
عیش الآخرة و یکبار رسول صلی الله علیه و سلم در غایت شوق گفت ما خود را از بیخ دنیا

سلوت

سلوت دهیم و یکی راه در غایت شادی بود در حج که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده
بودند وی بر پشت اشتر ماز وی اعمال حج می پرسیدند چون ان کمال بدید این کلمه بگفت تا دل از لذت
دنیا باز ستکرد و یکی گفت بار خدایا اسئلك تمام النعمة رسول صلی الله علیه وسلم بشنید گفت دانی که
تمام نعمت چه باشد گفت نه گفت انکه در بهشت شوی اما ان نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلت آخرت
نیست ان نعمت نیست بحقیقت اما انچ وسیلت آخرت است تفاریق ان با شانزده چیز اید چهار در
دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار جمع میان این دوازده اما انچ در دل است علم مکاشفه
است که خدای تعالی و صفات ملایکه و رسل وی بشناسد و علم معاملت انست که درین کتاب بگفته
ایم عقبات راه چنانکه در رکن منجیاتست و همه بشناسد بتمامی اما عفت آنست که تمام حسن خلق
حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم از میان بر
گیرد که این خران بود و مسلط نگذارد تا بر شود که این طغیان بود بلکه بترازوی راست می سنجد
چنانکه گفت **الا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا
تخسروا المیزان** واین هر چهار تمام نشود الا بنعمتهائی که در تن باشد و ان چهار است تن
درستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت بتن درستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست
که علم و خلق نیکو وان فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال الا باین بدست نیاید اما جمال تو بکر حاجت افتد
ولیکن حاجت نیکو روا تر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود بدین معنی و هرچه در حاجات
مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا بسبب قوام آخرت است و دنیا مزرعه
آخرتست و دیگر انکه نیکوئی ظاهر عین نیکوئی باطن بود که آن نور عنایتی است که در وقت ولادت

بباید غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و از این گفته اند که هیچ زشت
نبینی که نه از هر چه بروی بود روی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حاجت از نیکو رویان
خواهید و عمر گفت رضی الله عنه چون رسول جائی فرستید نیکو روی و نیکو نام فرستید و فقها گفته اند
چون صفات ائمه در نماز برابر باشد در علم و قران و ورع نیکو روی تر اولیتر و بدانکه بدین نه آن میخواهیم
که شهوت بجنباند که آن صفت زنان بود ولیکن بالا تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها
و چشمها از وی نفرت نگیرد و اما نعمتهائی که بیرون تن است و بدان حاجت است مال و جاه و اهل
و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال از آن وجه است که کسی چیزی ندارد بطلب قوت مشغول
بود بعلم و عمل کی پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است و اما جاه بدان حاجت است که هر که جاه
ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان لیکن آفت در زیادتی مال و جاه
است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که بامداد برخیزد و تن درست بود و ایمن و قوت
روزی دارد چنانست که همه دنیا وی دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم
نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللهِ الْمَالُ نیکو یاوریست مال بر پرهیزکاری
اما اهل و فرزند نعمت در دین که اهل سبب فراغت است از شغلهای بسیار و سبب ایمنی از شر شهوت
و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم زبان ذاکر و دل شاکر و زن مومنه و فرزند سبب دعا و نیکو بود
پس مرگ و در زندگانی یاوری بود اگر از آفت ایشان حذر کند که بسبب ایشان روی با دنیا نیاورد
و اما نسب محترم از نعمت است که امامت که بنسب قریش مخصوص است و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
تخیروا لنطفکم وایاکم وخضراء الدمن گفت تخم جائی شایسته نهید

و از نیز

وان سبزه که بر سر خاکدان باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بد اصل و بد انک بدین سبب
خواهد که دنیا نمیخواهد بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم شود و این نیز نعمتست و اخلاق بیشتر
سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود چنانک خدای تعالی پیدا کرد **وکان**
ابوهما صالحا و اما آن چهار نعمت که میان دوازده جمع کند هدایتست و رشد و تایید
و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندن
است میان قضاء خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر و لیکن بحکم
عادتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و میان قضا در آن خیر و خیرت بنده بود و این
بچهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت
باشد چون راه آن نداند یعنی راهی از دراه نشناسد چه فایده بود پس آفریدن اسباب بی هدایت راست
نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت **الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی**
و گفت **قدر فهدی** و این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر
و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیامبران و این گفت **وهدیناه**
النجدین این خواست که راه خیر و شر پیدا نمود و این که گفت **واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی**
علی الهدی این خواست و هر که ازین هدایت محرومست یا بسبب کبر و حسد است یا بسبب شغل دنیا که گوش
با انبیا و علما نکند و اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهده
و معاملت دین و اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگرداند و این ثمره مجاهده است چنانک گفت
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پیدا کرد که چون مجاهده

کند ما ایشانرا براه خویش هدایت کنیم نگفت بخود هدایت کنیم و این که گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى
این باشد درجه سیم خاص خاص است و این نور در علماء نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بود بحق
تعالی نه برای حق و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و آنکه گفت إِنَّ هُدَى
اللَّهِ هُوَ الْهُدَى این خواست که هدی مطلق اینست و این را حیوة خوانند أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ
وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ اما رشد آن بود که تا هدایت در وی تقاضای رفتن راهی که هدایت
است پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال بحرص نگاه دارد
و ندارد در رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است و اما تسدید آن بود که اعضا و حرکات وی را از جانب
صواب آسان حرکت دهد تا زودی بمقصود رسد پس ثمرهٔ هدایت در معرفت است و ثمرهٔ رشد در
داعیهٔ ارادت و ثمرهٔ تسدید در آلات و قدرت حرکت و اما تأیید عبادت از مدد فرستادن از غیب
در باطن بتیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ
و عصمت بدین نزدیک بود و آن آن باشد که در باطن وی مانعی پیدا آید از راه معصیت بود و شرط راه بدان
نداند که بتمامی که از کجا آمد چنانکه یاد کرد وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ اینست نعمتهاء
دنیا که زاد راه آخرت است و این را با اسباب دیگر حاجت است و آن اسباب را با اسباب دیگر تا آنگاه که بآخر با دلیل
المتحیرین و رب الارباب که مسبب الاسباب است و شرح جملهٔ خلعتها سلسله و اسباب در آن دراز است
و این مقدار اینجا کفایت است

پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است ببسیاری نعمت که نعمتهاء خدای تعالی کس حد و اندازه
نتواند کرد و شمار آن ندانند چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب احیا بعضی

از آن نعمتها

ازان نعمتها که حق تعالی را است در خوردن بگفته ایم تا بقیاس ان بدانید که ممکن نیست همه نعمتها شناختن
واین کتاب احتمال ان نکند و سبب دیگر انست که آدمی هر نعمت که عام باشد نعمت شناسد هرکز نکند که
این هوای لطیف بنفس میکشد و روح راکه در دل است مدد میدهد و حرارت دل را معتدل میکرداند
واکر یک نفس منقطع میشود هلاک شود بلکه این خود نعمتی نشناسد همچنین صد هزار هست که بدانند مکر
یکساعت در چاهی شود که هوای ان غلیظ بود و دم فرو کیرد و یا در کرمابه کرم شود و ویرا حبس کنند که
هوای ان کرم بود چون دست بدارند باشد که ان ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود چشم
بینا را شکر نکند تا در چشم وی بیاید یا نابینا نشود و همچون بنده بد بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت
نداند و چون نزنند بطر و غفلت بدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای حق تعالی ویرا تازه میدارد
چنانکه بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را بشاید اما ناقص را ان بود که هر روز به بیمار
ستان شود و بزندان سلطان شود و بکورستان شود تا بلاها بیند و سلامت خویش بیند باشد
که بشکر مشغول شود و چون بکورستان شود بداند که ان همه مردکان در آرزوی یک روز عمراند تا تقصیرها
بدان تدارک کنند و نمی یابند و روزها در از در پیش وی نهاده اند و قدر نمی شناسند اما انکه
در نعمت شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمتها مال را انداز که بوی مخصوص بود باید
که بداند که ان جهل است که نعمت بدانکه عام بود از نعمت بنشود پس اکر اندیشه کند نعمت خاص بر وی بسیار
است که هیچ کس نیست که نه کمان برد که چون عقل وی هیچ عقل نیست و چون خلق وی هیچ خلق نیست
و از وی بود که دیکران ابله و بدخوی کویند که خویشتن را چنین می پندارند پس باید که بشکر این مشغول
بود نه بعیب مردمان بلکه هیچ کس نیست که نه ویرا فضایح و عیبها است که ان وی داند و کس نداند که ان

وي داند و کس نداند که خدای تعالی پردهٔ آن نگاه داشته است بلکه آنکه بر خاطر و اندیشه کسی کند مردمان بدانند
جای تشویر بود و این درجه هر کسی چیزی خاص بود بباید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه باز آن ندارد که از آن
محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه بدان نگرد که بوی داده اند بی استحقاق و یکی پیش بزرگی از درویشی
گله کرد گفت خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نه گفت خواهی که عقل نداری گفت نه گفت گوش گفت
نه گفت دست و پای گفت نه گفت ترا نزدیک پنجاه هزار درم عوض است گله چرا میکنی بلکه بیشتر خلق را اگر گویی
حال خویش را با حال فلان عوض کن نکنند پس چون آنچه وی را داده اند بیشتر را نداده اند جای شکر بوده

فصل

بدانکه در بلا نیز شکر بباید کردن که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن
خیرتی بود که تو ندانی و خدای تعالی خیرت تو بهتر داند بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجبست
یکی آنکه مصیبت که بود در تن بود و در کار دنیا بود در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفتند دزد در شد
بخانه و کالا همه ببرد گفت اگر شیطان در دل شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلای
نیست که بدتر از آن نبود شکر باید کردن که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که بروی زنند
چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی را از مشایخ طشتی خاک بسر فرو کردند گفت چون مستحق آتش بودم
بخاکستر صلح کردن نعمتی تمام است سیم آنکه هیچ عقوبت که اگر نه باخرت افتادی عظیمتر بودی شکر
باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد رسول گفت صلی
الله علیه و سلم هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون گناه کرد
عقوبت آنجا بود پس طبیبی که ترا دارو دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود که بدین رنج از
رنج بیماری سخت برست چهارم آنکه مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه

برخاست

برخاست و با پس کرده امد جای شکر بود شیخ ابو سعید علیه الرحمة از خر بیفتاد شکر کفت و کفت الحمد لله کفتند
حرا کفتی که از خر در افتادی کفت بلا با زپس پشت افتاد یعنی واجب بود که این بباشد که در قضاء ازلی حکم
کرده بود پنجم انک سبب ثواب آخرت باشد ار دو وجه یکی انک ثواب بزرک بود چنانک در خبر آمده است
و دیکر انک سر همه کناهان العفو کفتن است یاد دنیا چنانک دنیا بهشت تو شود و رفتن با حضرت الهیت
زندان تو شود و هر کرا در دنیا ببلاها مبتلا کردند دل وی از دنیا نفور شود و هیچ بلا نیست که تادیبی
است از حق تعالی و اکر کودک عاقل چون پدر وی را ادب کند بداند که فایده ان بسیار بود و در خبر است
که خدای تعالی دوستان خویش را تعهد کند چنانک شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی رسول
را کفت صلی الله علیه و سلم که مال من ببردند کفت خیر نیست در مال کسی که مال وی نشود و تن وی بیمار
نشود که خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بروی ریزد و کفت بسیار درجات است در
بهشت که بنده بجهد خویش بدان نتواند رسید خدای تعالی وی را ببلا انجا رساند و یک روز رسول صلی
الله علیه و سلم در آسمان می نکریست بخندید و کفت عجب بماندم از قضاء خدای تعالی در حق مومن که اکرم
بنعمت حکم کند رضا دهد و خیرت وی باشد و اکر ببلا حکم کند رضا دهد یعنی که برین صبر کند و بران
شکر و در هر دو خیرت بود و کفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا کوشت ایشان بناخن
کرای ببریدندی از بس درجات که اهل بلا را بینند و یکی از پیغامبران علیهم السلام کفت بار خدایا
نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان چه سبب است کفت بنده و بلا و نعمت همه از آن من است
مومن را کناه بود خواهم که وقت مرک پاک و بی کناه مرا بینند کناهان ایشان در این جهان ببلاها کفارت
میکنم تا چون در حضرت قدس ما آیند پاک باشند و کافر را نیکو دارم نعمت بر ایشان می ریزم تا ایشان را

هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت تمام بکنم و چون این آیت فرو آمد که هر که بدی کند جزا بیند **وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ** صدیق گفت رضی الله عنه یا رسول الله چگونه خلاص یابیم ازین گفت نه بیمار شوید نه اندوهگن شوید جزای گناه مومن این بود سلیمان را صلوات الله علیه فرزندی بود فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فریشته بصورت دو خصم نزدیک وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد گفت تخم در افکنده بود چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت علیه السلام ندانستی که تخم در شاه راه افکنی شاه راه از روندگان خالی نباشد گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاه راه مرگ اند که بمرگ پسر جامهٔ ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه کرد و استغفار نمود عمر عبد العزیز رضی الله عنه پسر تو از پیش برو تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آنک در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری لابن عباس را رضی الله عنهما خبر دادند که دخترت بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی بپوشید و مؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقد کرد پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ** تا هر دو بجای آورده باشم حاتم اصم رحمه الله علیه گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بچهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این مقدار از علم شکر کفایت است درین کتاب والسلام و بالله العصمة و بالله التوفیق ○

اصل سیم از رکن منجیات در خوف و رجا

بدانک خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بر همه مقامهاء محمود که رسد بقوت وی رسد چه عقبات که بنجات است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر جمال حضرت

ینفکند

نیفکنند ان عقبات قطع نتوانکرد و شهوات باه دوزخ است غالب و فریبنده است و کشنده است و دام
کیرنده است و مشکل است تا هراس بر دل غالب نشود از وی حذر نتوانکرد و بسبب اینست که فضل خوف و رجا
عظیمست که رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وی را می تازاند و ما حکم رجا
اول بکوییم انکاه حکم خوف **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدای تعالی بامید فضل
نیکوتر از عبادت بهراس عقوبت و برای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم **لَا يَمُوتَنَّ
أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِرَبِّهِ** هیچ کس مباد که بمیرد و نه نیکو
کمان بود بخدای تعالی و کفت خدای تعالی میکوید که من آنجاام که بنده کمان برد کو هر کمان که میخواهی بر من
می بر و رسول صلی الله علیه وسلم در وقت جان کندن یکی را کفت چکونه می یابی خود را کفت چنانکه از
کناه خویش می ترسم و برحمت خدای تعالی امید میدارم کفت در دل هیچ کس این هر دو جمع نشود که
نه حق تعالی وی را ایمن کند از انچ می ترسد و برسد بانچ می بیوسد و حق تعالی وحی فرستاد بیعقوب
علیه السلام که دانی که یوسف را از تو چرا جدا کردم از انک کفتی **أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ
الذِّئْبُ** کفتی ترسم که کرک وی را بخورد از کرک ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران
وی بار نیندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نومید از کناهان
بسیار خویش کفت نومید مشو که رحمت وی از کناه تو عظیمتر است و رسول کفت صلی الله علیه
وسلم که خدای تعالی روز قیامت بنده را بیند کوید چرا منکر دیدی حسبت نکردی خدای تعالی
حجت فرا زبان وی دهد کوید از خلق می ترسیدم و بتو امید رحمت میداشتم بر وی رحمت
کند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز کفت اکر انچ من دانم شما بدانید بسیار کریید و اندک خندید

وبصر اشو بودست بسینه میزنید وزاری میکنید بس جبرئیل علیه السلام بیامد وکفت خدای تعالی
میکوید چرا بندکان مرا نومید میکنی از رحمت من بس بیرون امد وامیدها نیکو داد از فضل خدای
تعالی وخدای تعالی وحی فرستاد بداود علیه السلام که مرا دوست دار ومرا در دل بندکان من دوست
کردان کفت چکونه دوست کردانم کفت فضل ورحمت من بیاد ایشان ده که از من جز نیکوئیها دیده اند یحیی
بن اکثم را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت مرا در موقف سوال بداشت ومرا پیدا
کرد که یا شیخ چنین وچنین کردی تا ترسی عظیم بر من غالب شد بس کفتم بار خدایا مرا از تو نه چنین
خبر دادند فرمان آمد که چون دادند کفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از زهری واو از معمر واو از انس
واو از رسول صلی الله علیه وسلم واو از جبرئیل واو از حضرت تو که من بنده آن کنم که بمن کمان برد
ومن چشم داشتم که بنده رحمت کنی فرمان امد که راست کفت جبرئیل وراست کفت رسول وراست کفت
انس وراست کفت معمر وراست کفت زهری وراست کفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم بس مرا خلعت
پوشیدند واز خادمان بهشت در پیش من می شدند شادئی دیدم که مثل آن نبود ودر خبر است که یکی از
بنی اسرائیل مردمان را از رحمت نومید کردی وکار بر ایشان سخت فرا کرفتی بروز قیامت خدای تعالی
مخاطبت کند که امروز ترا چنان نومید کنم از رحمت خویش که بندکان مرا نومید کردی ودر خبر است
که مردی هزار سال در دوزخ بود بس کوید یا حنان یا منان جبرئیل را فرمان دهد که برو وبنده مرا بیاور
بیاورد مخاطبه کند که جای خویش در دوزخ چکونه دیدی کوید بدترین جایها فرمان آید که ویرا با دوزخ
برید چون می برند باز پس می نکرد خدای تعالی مخاطبه کند که چرا باز می نکری کوید کمان بردم که بس از انک
مرا بیرون آوردی باز نفرستی فرمان آید که ویرا به بهشت برید بدین امید نجات یابد حقیقت

رجا بدانکه هرکه مستقبل چشم داردان چشم داشتن وی را باشد که رجا گویند و باشد که رجا تمنا گویند و باشد
که رجا تمنا گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان این از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه
امیداست و آن رجاء محمود و این نه چنانست که اگر کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند زمین
از خار و گیاه پاک کند آب نهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک
در زمین پاک افکند و زمین از خار و گیاه پاک کند و لیکن آب ننهد و چشم میدارد تا باران آید جایی
که آنجا باران غالب نباشد و لیکن محال نیز نبود این را آرزو و تمنی گویند همچنین تخم ایمان در صحراء
سینه نهد و سینه از خار اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم
دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد
این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل در هرچه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز
نگیرد که فرو گذاشتن تعهد کشت از نومیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی یقین
درست نبود یا درست بود و سینه از اخلاق بد پاک نکند و از طاعت آب ننهد چشم داشتن رحمت
از حماقت بود نه از امید چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم الاحمق من اتبع نفسه
هواه وتمنى على الله عز وجل احمق آن بود که هرچه خواهد میکند و رحمت
میدارد که خدای تعالی پیدا کرد من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی
ویقولون سیغفر لنا مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علیه السلم علم بایشان رسید و لیکن
بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی برما رحمت کند پس هرچه اسباب است از آنچ
باختیار بنده تعلق دارد تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون اسباب وی ویران بود چشم

داشتن حماقت بود و غرور بود اگرنه ویران بود و نه آبادان آرزو باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لَيْسَ الدِّينُ بِالتَّمَنِّي کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه باید که امید قبول کرد
و هر که توبه نکرد و بسبب معصیت خویش بخورد و اندوهگن است چشم میدارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد
این رجا است که رنجوری وی سبب آنست که توبه کند اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر
نی توبه آمرزش چشم دارد هم غرور بود اگرچه ابلهان این را امید نام کنند خدای تعالی پیدا کرده آیت
وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ کسانی که ایمان آوردند و از زن و
و شهر و سرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان از اهل امید است بر رحمت
ما یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت نیست بیش از آنکه تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان
میجوید و کار عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب می بیوسد و یکی بود ویرا زید الخیل گفتندی رسول
را گفت صلی الله علیه وسلم آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی کسی را نیکی خواسته است
چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواسته است گفت هر روزی که بر خیزی بچه صفت باشی گفت چنانکه خیر را
و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پیدا آید زودی بکنم و ثواب آن بیقین شناسم و اگر از من فوت
شود اندوهگن باشم و در آرزوی آن بمانم گفت اینست نشان آنکه ترا خیر خواسته است و اگر کاری
دیگر خواستی بران مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهاء دنیا ترا هلاک کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو تن
بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است و توبه نمیکند و میگوید نپذیرند و دیگر آنکه از
بسیاری جهد و طاعت خویشتن را هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت ندارد بر خویشتن می نهد و این

دو بیمار را

دو بیمار را بدین دارو حاجت است اما اهل غفلت را این دارو نبود که زهر قاتل بود و امید غالب‌تر
سبب شود و اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه
در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی بیند و عنایتی و لطفی که ورای آن نتواند بود که اگر در خویشتن نگرد که هر چه
وی را می بایست چگونه آفریده است تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل و یا حاجت بود چون سیاهی موی
و راستی مژه چشم چون بیافریده است و این رحمت با همه حیوانات بکرده است تا زنبوری چندان
لطف صنعت است در تناسب شکل وی و در نیکوئی نقش وی و در هدایت که وی را داده است تا خانه
خویش بنا کند و عسل در وی جمع کند و طاعت پادشاه خویش چون دارد و پادشاه سیاست ایشان چون
کند هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش تامل کند داند که رحمت عظیم‌تر
از آن است که نومیدی را جای بود یا باید که خوف بود یا باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب
رجا باشد جای آنست و باران لطف و رحمت خدای تعالی در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان
می گوید هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی درازترین آیتی در قرآن
آن فرموده است تا مال ما نگاه دارد چون با وام دهیم چگونه ممکن گردد با چنین عنایتی که از
آمرزش ما قاصر باشد تا همه بدوزخ رویم این یک علاج است حاصل کردن رجا را و سخن عظیم
و بی نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد و سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که
آن نیز از حد بیرون نیست چنانکه در قرآن است که همی گوید که هیچ کس از رحمت من نومید مشوید
لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ و فرشتگان آمرزش شما همی خواهند **وَ
يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ** و دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا

فرود آرند تا ما شما را بدان بترسانند ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ و رسول
صلی الله علیه و سلم هیچ از آمرزش خواستن امت خویش نیاسود تا این ایت فرو آمد وَإِنَّ
رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ و چون این ایت فرو آمد وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى. گفت محمد صلی الله علیه و سلم راضی نباشد تا از امت وی یکی تن در دوزخ باشد
و چنین آثار بسیار است و اخبار آنست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید امت من امتی مرحوم است
عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت آید هر یکی را کافری بدهند و گویند این
فدای تو است از دوزخ و گفت تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست و انس میگوید
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن بار گذار تا کسی مساوی ایشان نبیند
گفت ایشان امت تواند و بندگان من اند بر ایشان رحیم تر منم نخواهم که مساوی ایشان را کسی بیند
نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله علیه و سلم حیوة من خیر شما است و مرگ من خیر شما است اگر
زنده باشم شریعت در شما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرض میکنند در آنچ نیکو بود
حمد و شکر میکنم و آنچ بد بود آمرزش میخواهم و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا کریم العفو
جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله دانی که معنی آن چه بود آنکه زشتی عفو کنند و بدل کنند گفت
چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی مخاطبه کند که ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من
گناهی کرده و دانست که ویرا خداوندی است که بگناه بگیرد و باستغفار بیامرزد گواه گرفتم شما را که
ویرا بیامرزیدم و گفت خدای تعالی یاد میکند که اگر بنده من گناه میکند تا ببری آسمان تا استغفار
میکند و امید میدارد ویرا می آمرزم و گفت اگر بنده ببری زمین گناه کند من ببری زمین رحمت

دارم وکفت فرشته بر بنده کناه بیچ بنویسد تا شش ساعت بکذرد اکر توبه و استغفار کند خود
اصلا ننویسد وچون توبه کند و طاعتی کند فرشته دست راست کویان دیکر را که توان کناه
از دیوان وی بیفکن تا من حسنه بنویسم عوض ان و هر حسنه بده بود و نه ویرا بماند و کفت چون
بنده کناه کند بر وی نویسند و اعرابی کفت چون توبه کند کفت محو کنند کفت اکر باز شود کفت
بنویسند کفت محو کنند تا استغفار میکند خدای تعالی از آمرزش ملال نکیرد و چون قصد نیکی
کند فرشته حسنه بنویسد پیش از انکه بکند اکر بکند ده بنویسند انکاه زیادت همی کند تا بهفتصد
و اکر قصد معصیت کند ننویسد اکر بکند یکی بنویسد و مردی رسول را کفت صلی الله علیه وسلم که من
رمضان روزه دارم و بس و پنج نماز کنم و بدین نیفزایم و خدای تعالی را برمن زکوة و حج نیست
که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و کفت با من باشی اکر دل از دو چیز
نکاه داری از بخل و حسد و زبان از دو چیز نکاه داری غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نکاه
داری بنا محرم نکرستن و بخلق خدای تعالی بچشم حقارت نکرستن با من در بهشت باشی اعرابی
رسول را کفت صلی الله علیه وسلم حساب خلق که کند فردا کفت حق تعالی اعرابی بخندید رسول
کفت صلی الله علیه وسلم می خندی یا اعرابی کفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب
کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه وسلم کفت راست کفتی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریم
تر پس کفت این اعرابی فقیه است پس رسول کفت صلی الله علیه وسلم که خدای تعالی کعبه را شریف
و بزرک کرده است اکر بنده ویران کند و سنک از سنک جدا کند و بسوزد جرم وی بدان درجه نبود
که با ولی از اولیاء خدا استخفاف کند اعرابی کفت اولیا که اند کفت مومنان اولیاء وی اند نشنیدی

این آیت که اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا و گفت خدای تعالی یاد کرده است که خلق را برای آن
آفریده ام تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی بر خود نوشته است پیش از آنک
خلق را بیافرید که رحمت من بر غضب غلبه دارد و گفت هر که آخر کلمهٔ وی لا اله الا الله بود آتش وی را
نبیند و هر که با این شکر ازین جهان رود در آتش نشود و گفت اگر شما گناه نکردی خدای تعالی خلقی
دیگر بیافریند تا گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که وی غفور و رحیم است و گفت خدای تعالی بر بنده
رحیم تر است از مادر مشفق بر فرزند و گفت خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت
که بدل هیچ کس نگذشته باشد تا بجائی که ابلیس گردن بر افرازد در امید رحمت خدای تعالی را صد
رحمت است نود و نه نهاده است روز قیامت را و یک رحمت بیش اظهار نکرده است درین عالم همه
دلها بدان یک رحمت زنده است تا رحمت مادر بر فرزند و استور بر بچه هم از آن رحمت و روز
قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چند طباق آسمان و زمین
و در آن روز هیچ کس هلاک نشود مگر آنک در ازل هلاک بوده و گفت شفاعت خویش نهاده ام اهل
کبائر را از امت خویش پندارید که از برای مطیعان و پرهیزکاران است بلکه برای آلودگان و
مخلطان است سعد بن بلال گفت دو مرد از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی مخاطبه کند که آنچ
دیدی از فعال خویش دیدی که من ظلم بر کس نکنم از بندگان و بفرماید تا ایشان را با دوزخ برند یکی
بشتاب میرود با سلاسل و اغلال و دیگری باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا
چنین کردی آنک شتاب کرده باشد گوید وبال نافرمانی و تقصیر چشیدم اکنون از آن می ترسیم
آن دیگر گوید گمان نیکو بردم و امید داشتم که بیرون آوردی از دوزخ باز نفرستی پس هر دو را

بهشت

بهشت فرستند رسول صلی الله علیه وسلم گفت منادی روز قیامت ندا کند که یا امت محمد من حق خویش
در کار شما کردم حقوق شما بر یکدیگر در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت شوید و گفت یکی را از امت من حاضر
کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل هر یک چندانکه چشم بکشد همه گناهان وی گویند که
ازین هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن این هیچ ظلم کرده اند گوید نه یا رب گوید هیچ عذری
داری گوید نه یا رب دل بر دوزخ بنهد گوید ترا حسنه است بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند بروی
نوشته اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله گوید این رقعه با این همه سجلات
کجا کفارت کند برکیرند و آن همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی
نیاید و گفت خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر کس را که در دل وی یک مثقال ذره خیر است از
دوزخ بیرون آورید خلق بسیار را بیرون آرند پس گویند کس نماند که یک ذره خیر داشت پس گوید
شفاعت پیغامبران و شفاعت مومنان همه برسید و هیچ نماند و اجابت کرده شد بماند رحمت
یا ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرماید بیرون آوردن و قومی را بیرون آورد که هرگز خیر
نکرده باشند یکبار همه انگشت شده ایشان را در جوئی افکنند از جویهای بهشت که انرا نهر الحیوة
گویند از انجا بیرون آیند روشن و پاک چنانکه سبزه و سنبل از میان آب و چون مروارید روشن
مهرها در گردن اهل بهشت همه را بشناسند و گویند اینها آزادکردگان خدای تعالی اند که هرگز
هیچ خیر نکرده اند پس فرمان آید که در بهشت شوید و هرچه بینید شما را گویند چه باشد ازین بزرگتر
گویند رضاء من که از شما خشنود باشم که هرگز نیز ناخشنود نشوم و این در صحیح بخاری است و مسلم
و عمر و حرم گوید سه روز رسول صلی الله علیه وسلم غایب می بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی

چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت خدای تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب
بیامرزم و در بهشت شوند و من درین سه روز زیادت خواستم خدای تعالی را بزرگوار و کریم یافتم به هر یکی از
هفتاد هزار هفتاد هزار بمن داد گفتم بار خدایا امت من گفت عدد این جمله اعراب اند و روایت کرده اند
که کودکی را در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از
خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل خیمه از پی وی میدویدند آن کودک را بگرفت و بسینه
خویش باز نهاد و خویشتن را بپستان باز افکند تا گرما بکودک نرسد و می گفت این پسر من است مردمان
بگریستند که آن بدیدند و دست از کارها باز داشتند از عظیمی شفقت و رحمت وی پس رسول صلی الله علیه
وسلم آنجا فرا رسید قصه با وی بگفتند شاد شد از رحیمی دل ایشان و گریستن ایشان بر آن کودک گفت
عجب آمد شما را از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر همگان شما رحیم تر است
ازین زن بر فرزند خویش مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی که مثل آن نبوده باشد ابرهیم ادهم
رحمة الله علیه گفت شبی در طواف خالی ماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا
هیچ معصیت نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که تو عصمت خواهی و همه بندگان هم این میخواهند
اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش بر که آشکارا کنم و مانند چنین اخبار بسیار است
و کسی را که خوف بروی غالب بود این شفاء وی بود و کسی که غفلت بروی غالب بود باید که بداند که
با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان بدوزخ خواهند شد چون در حق هر کسی ممکن است
که آن وی باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه بتواند کرد از جهد بکند تا وی آنکس نباشد
که اگر همه لذات دنیا بیابد یکساعت تا وی را یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا بهشت هزار

صد هزار کرده

سال در سر

سال رسد و درجه باید که خوف و رجا معتدل بود چنانک عمر گفت رضی الله عنه اگر منادی کنند که هیچ
کس در بهشت نخواهد شد مگر یک تن گمان بوم که آن من باشم و اگر گویند هیچ کس در دوزخ نخواهد شد مگر
یک کس ترسم که آن من باشم **پیدا کردن خوف و حقیقت اقسام آن** بدانک خوف
از مقامات بزرگ است و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرهٔ وی است اما سبب وی علم و معرفت
است چنانک شرح کرده آمد چنانک حق تعالی پیدا کرد إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول گفت صلی
الله علیه و سلم **رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ** و اما ثمرهٔ وی عفت است
و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است که بی ترک شهوت و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت
و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای اینست که خدای تعالی خایفان را هدی و رحمت
و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت گفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ ٥ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ
مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ٥ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمرهٔ خوف است
خدای تعالی با خود اضافت کرد و یاد کرد **وَلَٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ** و رسول
گفت صلی الله علیه و سلم آن روز که خلق در صعید قیامت جمع کنند منادی ندا کند چنانک دور و نزدیک
بشنوند که یا مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدیم تا امروز شما مخاطبهٔ من بشنوید
و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهیم نهاد یا مردمان شما نسبی نهادید و نسبی من شما نسب
خویش بر کشیدی و نسب مرا فرو نهادی که من یاد کردم **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**
بزرگترین شما آنست که پرهیزکارتر است شما گفتی نه که آنست که فلان بن فلان است امروز نسب خویش
برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزکاران پس علمی بپای کنند و پیش می برند و پرهیز

کاران بر آن می روند تا بی حساب همه در بهشت شوند و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعفست
چنانک گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم هر که از خدای تعالی ترسد همه چیز از وی ترسند و هر که از خدای تعالی نترسد وی را از همه
چیزی بترسانند و گفت تمام عقل ترین شما ترسنده ترین شماند از خدای تعالی و گفت هیچ مومن نیست
که یک اشک از چشم وی بیاید اگر همه چند پر مگسی بود که آن بروی وی رسد که نه روی وی بر آتش
حرام شود و گفت چون بنده از بیم خدای تعالی موی تیغ خیزد و بر اشید گناهان وی چنان فرو ریزد
که برگ از درخت و گفت هر کس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش نشود تا شیر با پستان
نشود و عایشه گوید رضی الله عنها که رسول را گفتم صلی الله علیه وسلم که هیچ کس از امت تو در بهشت
بی حساب گفت شود آنکه از گناه خویش یاد آورد و بگرید و گفت صلی الله علیه وسلم که هیچ قطره نزد
خدای تعالی دوستر از قطره اشک نیست از ترس خدای تعالی و از قطره خون که بریزید در راه خدا
تعالی و گفت هفت کس در سایهٔ عنایت خدای تعالی است باشند یکی از آن کسی باشد که خدای تعالی را یاد
یاد کنند در خلوت و آب از چشم وی برود حنظله میگوید نزدیک رسول بودیم صلی الله علیه وسلم
ما را پند میداد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس با خانه آمدم اهل با من در حدیث
آمد و در حدیث دنیا افتادیم پس مرا یاد آمد آن سخن رسول صلی الله علیه وسلم و آن گریستن خود پس
بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه حنظله منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد گفت نه منافق
شد نزدیک رسول آمدم صلی الله علیه وسلم گفتم حنظله منافق شد گفت کلا نه پس حنظله گوید وی را
این حال حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که پیش ما باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه

کنندی

کنندی درداهها ولیکن باخنطه ساعتی بساعتی آثار شبلی گوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود
که خوفی بر من غالب شد که نه ان روز دری از حکمت وعبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ گوید
رحمة الله علیه گناه مومن میان بیم وعقوبت وامید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر هم وی
گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی ترسد در بهشت شدی وی را گفتند
فردا که ایمن تر گفت انکه امروز ترسان تر وبکی حسن را گفت چگوئی قومی چندان ما را می ترسانند
که دل پاره می شود گفت امروز با قومی صحبت کنی که ترا ترسانند وفردا ایمن باشی بهتر از انک با قومی صحبت
داری که ترا ایمن می دارند وفردا بخوف رسی بو سلیمان دارانی گوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه
ویران شد عایشه گفت رضی الله عنها که رسول را گفتم صلی الله علیه وسلم این چیست که در قرآن
بیاست که می کنند ومی ترسند **یُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ** این دزدی
وزنا است گفت نه که نماز وروزه وصدقه میکنند ومی ترسند که نپذیرند محمد بن المنکدر چون بگریستی
اشک در روی مالیدی وگفتی شنیده ام که هر کجا اشک بوی رسد هرگز نسوزد صدیق میگوید رضی
الله عنه بگریید واگر نمی توانید خویشتن را گریان سازید وکعب الاحبار گوید بخدا که بگریم چندانک آب
بروی من فرو رود دوستر دارم از انک بمقدار کوهی زر صدقه دهم عبد الله بن عمر گوید رضی الله
عنهما که یک اشک از بیم خدای تعالی دوستر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم **حقیقت
خوف** بدانک خوف حالتی است از احوال دل وان آتشی است که در وی بپیا آید وازا سببی است
وثمرهٔ اما سبب وی علم ومعرفت است بدانک خطر کار آخرت ببیند واسباب هلاک خویش حاضر وغایب
ببیند لابد این اتش در میان جان وی بپیا آید واین از دو معرفت خیزد یکی انک خود را وعیوب وگناهان

خود را و آفت طاعت وخیانت واخلاق خود را بحقیقت بیند و با این همه تقصیرها نعمت حق تعالی
برخویشتن بیند مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت وخلعت بسیار یافته باشد آنگاه در حرم
وخزانهای وی خیانتها کند پس ناگاه بداند وی را در آن خیانت بدیده است و داند که ملک
غیور و منتقم است آتشی در میان جان وی پدید آید چون خطر کار خویش بیند اما معرفت دوم که از
صفت وی خیزد لیکن از پاکی و قدرت آن خیزد که از وی می ترسد چنانک کسی در میان چنگال شیر افتد
بترسد نه از گناه خویش لیکن از آنک صفت شیر میداند که طبع وی هلاک وی است و آنک از وی و ضعیفی
وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر بود هر که صفات حق تعالی شناخت و جلال و بزرگی
و بی باکی وی بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچ
وی را رقت و شفقت گویند حقیقت آن ذات وی منزه است جای آن بود که بترسد و این خوف
انبیا را بیش بود اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند هر که بخدای تعالی عارفتر بود ترسان بود
و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت که عارفترین شما بخدای تعالی ترسان ترسان اند و ازین
گفت حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و هر که جاهلتر بود ایمن
تر بود و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست
اما ثمرهٔ وی در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنک شهوات دنیا منغص کند و پروای آن
نبود که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتاد یا در زندان سلطان قاهر
وی را پروای شهوت نماند بلکه حال وی در دل همه خوف و خضوع و خشوع بود و همه مراقبت و محاسبت
بود و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند و نه حسد و نه شرهٔ دنیا و نه غفلت اما ثمرهٔ وی در تن شکستگی

ونزاري

ونزاري وزردي بود وثمرهٔ وي درجوارح باك داشتن بود از معاصي وبادب اشتن در طاعت ودرجات
خوف متفاوت بود ليكن از شهوات بازدارد ويا از حلال بازدارد كه از وي بيم حرام بود نام وي
صدق بود ونام انكس صديق بود وعفت وورع درزير تقوي آيد واين همه درزير صدق آيد خوف
اين باشد بحقيقت اما انك اشكي فروآرد وبترسد وگويد لاحول ولاقوة الا بالله العلي العظيم وباسر
غفلت رود اين را اشك زنان گويند اين خوف نباشد كه هركه از چيزي بترسد از آن بگريزد وكسي چيزي
در آستين دارد نگاه كند ماري باشد ممكن نبود كه بر لاحول ولاقوة الا بالله اقتصار كند بلكه بيندازد
وذوالنون را گفتند بنده كي خايف باشد گفت انگه كه خويشتن را بيماري بيند كه از همه شهوتها
حذر ميكند از بيم مرگ

درجات خوف

بدانكه ضعيف آن بود كه قرار كار ندارد
چون رقت زنان وقوي آن بود كه از وي بيم نوميدي وقنوط بود وبيم بيماري وبيهوشي ومرگ
بود واين هردو مذموم است كه خوف در نفس خويش كمال نيست نه چون توحيد ومعرفت ومحبت
وبراي اينست كه اين در صفات خداي تعالي روا نبود بلكه خوف بي جهل وبي عجز نبود تا عاقبت مجهول
نبود واز حذر كردن آن خطر عجز نبود خوف نبود ليكن خوف كمال آنست باضافت باحال غافلان
كه همچون تازيانه است كه كودك فرا تعليم دارد وچون چنان ضعيف بود كه پس دردي نكند فرا تعليم
ندارد يا چنان قوي بود كه بر طاعت حريص كند هر كه عالم تر بود خوف معتدل تر بود وخوف وي بيشتر كه
افراط رسد اسباب رجا باز انديشد واگر ضعيف شود از خطر كار باز انديشد وهر كه خايف نبود خود
را عالم نام كند بيهوده آموخته بود نه علم همچون فال گوي كه خويشتن را حكيم نام كند وخود از حكمت
هيچ نداند وخبر ندارد كه اول همه معرفتها آنست كه خود را وخداي تعالي را سبحانه وتعالي بشناسد خود را

بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت جل جلاله و پاک ناداشتن بهلاء عالم و ازین دو معرفت
جز خوف نزاید و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم **اَوَّلُ العِلْمِ مَعْرِفَةُ الجَبَّارِ
وَآخِرُ العِلْمِ تَفْوِيضُ الأَمْرِ إِلَيْهِ** گفت اول علم آنست که خدای را بجباری و قهاری
بشناسی و آخر آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن
گردد که کسی این داند و نترسد

پیدا کردن انواع خوف

بدانکه خوف از معرفت
خیزد و هر یکی را در پیش خطر دیگر آید چنانکه کس بود که خوف در پیش وی آید خوف از آن بود و کس بود که
چیزی که راه دوزخ بود فرا پیش وی آید از آن ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد
یا دل وی را قسوت و غفلت بیگیرد یا عادت وی را با سر معصیت برد یا بطر وی غالب شود در رسوا
شود و یا ترسد که بر اندیشهٔ وی چیزی رود که خدای تعالی می بیند و میداند و آن ناپسند بود و فایدهٔ
هر یکی آن بود که بدان مشغول بود که از آن می ترسد چون از عادت ترسد که وی را با سر معصیت برد
از راه عادت می گریزد و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل وی پاک دارد و همچنین غالب بر بیشتر
خایفان بیم خاتمت بود که نباید که اسلام بسلامت نبرد و تمام تر ازین خوف سابقت است اصل اینست
که رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر گفت که خدای تعالی بروی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در وی
نوشته است و دست راست فرا کرد و گفت کتابی دیگر است که نام اهل دوزخ در وی نوشته است و دست
چپ فرا کرد و گفت اندرین نیفزاید و نکاهد و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه
گویند که وی از آن است پس خدای تعالی وی را پیش از مرگ اگر همه یکساعت بود از آن راه باز گرداند
و با راه سعادت آورد سعید آنست که در قضاء ازلی سعید است و شقی آنست که در قضاء ازلی شقی است

وکار خاتمت

وکار خاتمت دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازین است واین تمامتر است چنانک از خوف خدای
تعالی بصفت جلال وی تمامتر بود از خوف بسبب گناه خویش که این خوف هرگز بر نخیزد و چون از گناه ترسد
باشد که غره شود که من بیگناه دوست نداشتم چرا ترسم و در جمله هرکه شناسد که رسول صلی الله علیه وسلم
در اعلاء درجات خواهد بود و بوجهل در درکهٔ اسفل و هر دو پیش از آن فریش وسیلتی و خیانتی
نداشتند و چون بیافرید معرفت و طاعت رسول را صلی الله علیه وسلم تیسیر کرد نه بسببی از جهت وی الزام
بود که داعیهٔ وی بدان صرف کرد و نتوانستی که از ابوی نمودند و کشف کردند که بر خود بپوشد و نتوانستی
که انچ دانست که زهر قاتل است که از آن دور نباشد و بوجهل را که راه دیدار بروی ببستند نتوانست
که ببیند و چون ببندند نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنک آفت بشناسد پس هر دو مضطر بودند
لیکن چنانک خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و بیامی تلخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کردی
بود تا باعلی علیین قسلسلهٔ قهر و هرکه حکم کند چنانک خواهد ازین باک ندارد از وی ترسیدن باک
ندارد که نه بسبب خیانت تو کند لیکن تا سلطان سری وی چه حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت
و قرابتی بود که با تو دارد یا از بی و زنی تو باشد نزدیک وی هرکه این صفات از حق تعالی بدانست ممکن
نبود که از خوف خالی بود **بیدا کردن سوی خاتمت** بدانک بیشتر خائفان
از خاتمت ترسیده اند برای آنک دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست
که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان گوید که اگر کسی را بنجاه سال بر توحید دانسته باشم چون
چندان از من غایب شود که در پس دیواری شود گواهی ندهم بتوحید وی که حال دل گردان است ندانند بچه
گردد و دیگری میگوید اگر گویند که شهادت بر در سرای دوست داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ

بر در حجره که ندانم که تا بدر اسلام بماند یا نه و بو درسو کند میخوردی که هیچ کس ایمن نباشد از انک ایمان
وی بدر مرگ باز ستانند تا نه سهل تستری میگوید صدیقان هر نفس از سوی خاتمت می ترسند سفیان
بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگر بگناه عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم‌تر است گفت اگر دانمی
که بر توحید میرم باک ندارمی اگرچه کوههای گناه دارمی و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت
فراکسی داد گفت نشان انکه بر توحید میرم فلان چیز است اگر آن نشان به بینید بدین مال شکر و بادام
مغز خرید و بکودکان شهر دهید و بگوید که عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نبینید فرا مردمان
بگوئید تا بر من نماز نکنند و غره نشوند تا پس مرگ مرائی نباشند سهل تستری گوید مرید از آن ترسد که در
معصیت افتد و عارف از انک در کفر افتد و بویزید گوید چون بمسجد شوم در میان خویش زناری
بینم ترسم که مرا بکلیسیا برند تا انگاه که از مسجد بشوم و هر روز پنج بار چنین باشم و یکی از پیامبران علیهم
السلام بگرسنگی و تشنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالها پس بخدای تعالی بنالید گفت دلت از
کفر نگاه میدارم بدین خرسند نه گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال
خویش و یکی از دلایل سوی خاتمت نفاق بود که صحابه رضی الله عنهم همیشه برخویشتن می ترسیدند از
نفاق بود و عیسی علیه السلام فرا حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیامبران از کفر ترسیم حسن
بصری گوید اگر بدانمی که در من نفاق است از هرچه در روی زمین است دوستر دارمی و گفت اخلاق
ظاهر و باطن از جمله نفاق است فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده
اند آنست که ایمان از وی باز ستانند در وقت رفتن و این را اسباب بسیار است و علم این پوشیده است
و لیکن آنچ درین کتاب بتوان گفت آنست که این را دو سبب است یکی انک کسی بر عقی باطل اعتقاد

کند

کند و عمر بدان بگذارد و گمان برد که همچنان تواند بود در نزدیکی مرگ کارها کشف شود (افتد) باشد که وی را
خطاء وی کشف کنند بدان سبب در دیگر اعتقادها نیز که دانسته است بشک افتد که اعتقاد بر چیز خویش
بر اعتقاد خویش بدین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که در راه کلام و دلیل سپرد اگر چه با ورع
بود و پارسا باشد اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر چنانک در اخبار و قرآن است بگرفته بود(ند)
ازین ایمن بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم **عَلَيْكُمْ بِالدِّينِ الْعَجَائِزِ**
وَأَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ و سلف بدین از کلام و بحث و جست‌جوی
حقیقت کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که
ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف در وقت مرگ چون بیند که همه
شهوتهاء دنیا از وی باز ستانند و از دنیا بقهرش بیرون برند و بجائی می برند که نخواهد که باشد ازین سبب
کراهیتی با وی کرد(د) از آنک با وی این میکنند با وی کرده و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که
فرزندی را دوست دارد و لیکن دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را دوست دارد که معشوق وی بود
و از فرزند دوستتر دارد از وی باز ستانند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار نیز که بود باطل شود و برای
اینست که درجه شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و وقت خدای تعالی
غالب و تن بمرگ نهاده در چنین وقت مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود اینچنین حال نبود بگردد
و دل بدان صفت بنماند پس هر که دوستی حق تعالی غالب تر از همه چیزی بود لا بد وی را از آن باز داشته
باشد که همگی خویش بدنیا دهد وی ازین خطر دورتر باشد باید که از بدعت دور باشد و بر آنچ در قرآن
و اخبار است بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف

شود که حدود شریعت نگاه میدارد تا دنیا بر وی منغّص شود و از وی نفور گردد و دوستی خدای تعالی
بدان قوی شود که همیشه ذکر وی همیکند و صحبت با دوستان وی میدارد نه با دوستان دنیا پس
اگر دوستی دنیا غالب‌تر بود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت که اگر پدر و فرزند و مال و نعمت و هر چه
داری دوست‌تر میداری از خدای تعالی ساخته باش تا فرمان خدای تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا

حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ علاج خوف بدست آوردن

بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه
و صدق و اخلاص و مواظبت بذکر و فکر بر دوام بدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است
و رضا و تفویض و شوق این همه خود بطبع محبت باشد پس از آنست که بی وی راست نیاید و این بسه طریق
بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد یکی که عین خوف
گردد و هر که خدای را تعالی بکمال و جلال و قدرت و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را بیچارگی
و درماندگی بشناخت خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بیند یکی که هر که حکم حق تعالی بشناخت که هر چه
خواست تا قیامت حکم کرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی خیانتی بلکه چنانکه
خواست که هرگز بنگردد لا بد بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که موسی با آدم علیهما السلام
حجت آورد آدم موسی بنیز آورد گفت خدای تعالی ترا در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین
کرد چرا عاصی شدی تا خود و ما را در بلا افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل گفت باری
گفت حکم وی خلاف نتوانستم کرد فحج آدم موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب
معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و هر که عارف‌تر خائف‌تر و در روایت است که جبرئیل و رسول علیهما

السلام

369

السلام هر دو مسکر یستند وحی آمد که چرا میکریید شما را ایمن کرده ام کفتند بارخدایا از مکر تو ایمن نه ایم کفت
همچنین می باشید و این از کمال معرفت ایشان بود که کفتند مبادا که آنچه ما را کفته اند از ما بشی باشد و در تحت
وی سری باشد که ما بدان در نیافته آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول
صلی الله علیه وسلم بترسید کفت بارخدایا اکر این مسلمانان هلاک شوند در روی زمین کس نماند که ترا
پرستد صدیق کفت رضی الله عنه سوکند بخدای تعالی چند نه که ترا بنصرت وعده داده است لابد وعده
خود راست کند مقام صدیق دران وقت اعتماد بود بر وعده و کرم و مقام رسول صلی الله علیه وسلم
خوف بود از مکر و این تمامتر بود که دانست که کس اسرار کارهاء الهی و تعبیهء وی در تدبیر مملکت و سر مشیة
تقدیر وی باز نیابد طریق دوم آنست که اکر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خوف ایشان بوی
سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد و این خوف حاصل آید اکرچه بتقلید بود چون خوف کودک که از
مادر چیزی بیند دیده بود که از آن می کریزد وی نیز بترسد و بکریزد و اکرچه صفات مادر بدانق آن
ضعیف تر بود از خوف عارف که اکر کودک یاری چند معزم را بیند که دست بمار می برد چنانکه تقلید
ترسد بتقلید همچنان ایمن شود و دست بدان برد و انکه صفت مار نداند از ان ایمن بود باید که مقلد
در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که اهل علم باشد طریق سیم آنکه چون این قوم
را بنیابد با ایشان صحبت کند که درین روزکار کمتر مانده اند حال ایشان بشنود و از کتب برخواند و ما
بدین سبب بعضی از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان
عاقل ترین و عارف ترین خلق بودند چنان ترسیده اند دیکران اولیتر بود که بترسند **حکایة**
پیامبران و ملائکه روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبریل

ومیکائیل علیهما السلام دائم میگریستند خدای تعالی بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید گفتند که از مکر تو
ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید محمد بن المنکدر گوید که چون دوزخ را بیافریدند همه فرشتگان
بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند آنگاه خاموش شدند که بدانستند که برای ایشان آفریده اند
خدای
ورسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگز جبرئیل علیه السلام نیامد الا که لرزه بروی افتاده بود از بیم
تعالی انس گوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از جبرئیل پرسیدم که چرا هرگز میکائیل را خندان نبینم
گفت تا آتش بیافریدند هرگز نخندیده است وچون خلیل صلوات الله علیه در نماز ایستادی جوش دل
وی از یک میل شنیدندی مجاهد گوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر به سجود تا از اشک وی
گیاه برست ندا آمد که داود چرا میگریی اگر گرسنه و تشنه تا نان و آب تو دهم و اگر برهنه تا جامه ات
فرستم یک نالیدن بنالید که آتش نفس وی چوب بسوخت پس خدای تعالی توبه وی بپذیرفت گفت بار
خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا گناه فراموش نکنم اجابت کرد دست بهیچ طعام و شراب
نکردی که نه آن بدیدی بگریستی گاه بودی که قدحی آب بوی دادندی پر نبودی از اشک وی پر شدی
وروایتست که داود صلوات الله علیه وسلم چندان گریست که طاقتش برسید گفت بار خدایا بر گریستن من
رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش
کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی بایستادی و مرغان هوا بر من گرد آمدندی
ووحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه هیچ نیست بار خدایا این چه وحشت است وحی
آمد که یا داود آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود وی را بقدرت
خلعت
از لطف خود بیافریدم و از فرمان و پاکی خود وی را زنده کردم و ملایکه را بسجود وی فرمودم

کرامت

کرامت خود در وی پوشیدم و تاج وقار بر سر وی نهادم و از تنهائی خود گله کرد حوا را بیافریدم
و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد وی را خوار و برهنه از حضرت خویش براندم یا داود
بشنو و بحق بشنو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و هر چه خواستی بدادیم گناه کردی مهلت
دادیم اکنون باز این همه اگر با ما گردی قبولت کنیم یحیی بن ابی کثیر گوید روایتست که داود چون
خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ چیز نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی
و سلیمان را علیه السلام بفرمودی تا منادی کردی که خلق خدای تعالی هر که خواهید که نوحه داود بشنود
بیایید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها و کوهها روی اینجا نهادندی
وی ابتدا کردی ثنای خدای تعالی و خلق فریاد همی کردندی انگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی انگاه
نوحه گناه خویش کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس انگاه سلیمان بر سر وی ایستاده
بودی گفت یا پدر بس که خلق بسیار هلاک شدند و منادی فرمودی تا جنازها بسیار بیاوردندی
و هر کس مرده خویش برگرفتندی تا یکروز گفتند از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند
و وی را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت خوف وی را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی
تا اعضاء وی از هم نشدی و یحیی بن زکریا علیهما السلام در بیت المقدس عبادت کردی
کودک بود و چون کودکان وی را ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده اند و چون پانزده
ساله شد بصحرا رفت و از میان خلق بیرون شد یک روز پدرش از پس وی بشد وی را دید پای در آب
نهاده و از تشنگی هلاک می شد و میگفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست
و چندان گریسته بود که بر روی وی گوشت نمانده بود و امثال این احوال در حکایات پیامبران

حکایت صحابه و سلف رضی الله عنهم بسیار است چون صدیق رضی
الله عنه با بزرگی وی گفتی چون مرغی را دیدی کاجکی من این مرغ بودمی و بود نگفت کاجکی من
درختی بودمی و عایشه گفتی رضی الله عنها کاجکی مرا نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی
که آیتی قران بشنیدی بیفتادی و از هوش بشدی و چند روز مردمان بعیادت وی شدندی و در روی
وی دو خط سیاه بودی از گریستن و گفت کاجکی عمر هرگز از مادر نزادی و یکبار بسرای بگذشت که
قران همی خواندند در نماز اینجا رسیده بود که **ان عذاب ربک لواقع** از سوز خویشتن
بدیوار باز افکند از بی طاقتی وی را بخانه بردند یک ماه بیمار بود که کس سبب بیماری وی ندانست و علی بن الحسین چون
طهارت کردی روی وی زرد شدی گفتندی این چیست گفتی ندانی که پیش که خواهم ایستاد منصور بن
معتمر طاقت قران شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست این آیت برخواند **یوم نحشر
المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم
وردا** گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر برخواند جان بداد حاتم اصم گوید رحمة الله علیه
بجایگاه نیکو غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست دانی که آدم چه دید و ببسیاری عبادت غره مشو دانی
که ابلیس چه دید که چندین عبادت کرد و بعلم بسیار غره مشو که بلعام باعور در علم بجایی بود که نام مهین
خدای تعالی میدانست در حق وی چنین آمد که **کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث**
و بدیدار نیک مردمان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه وسلم وی را بسیار بدیدند و صحبت کردند
و مسلمان نشدند سری سقطی میگوید هر روز دو بار در بینی خویش را نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده
است و عطاء سلمی از خایفان بود در چهل سال نخندید و آسمان ننگریست یکبار بآسمان نگریست بیفتاد

از بیم و هر شب چند بار دست بخویشتن فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی بودی یا بلائی بخلق
رسیدی گفتی این همه از شومی من است اگر من بمردی خلق باز رستندی احمد حنبل گوید رضی الله عنه
دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده کنند اجابت افتاد بترسیدم خواست که عقلم بشود گفتم بار
خدایا بقدر طاقت بر دلم ساکن شد یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم
آن ساعت که منادی کنند که خلق را بعرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری پرسید که چگونه
بود حال کسی که با قومی در کشتی بود و کشتی بشکند و هر کس بر تختهٔ بماند گفت صعب گفت حال من چنانست
وی گفت که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند پس از هزار سال کاشکی من آن کس بودمی و این از آن
گفت که از بیم خاتمت از دوزخ جاوید می ترسید کنیزکی بود عمر عبد العزیز را یکبار از خواب برخاست
گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت چه دیدی گفت دیدم که دوزخ بتافتندی و صراط بر سر وی
بزدندی و خلفا را بیاوردندی اول عبد الملک مروان را دیدم که بیاوردند و گفتند که برو برین بنیامد
که بدوزخ افتاد گفت هین گفت پس پسری را بیاوردند ولید بن عبد الملک همچنین برفت در حال در افتاد
پس پسرش را بیاوردند سلیمان بن عبد الملک همچنین بیفتاد گفت هین گفت پس ترا بیاوردند یا امیر المؤمنین
این بگفت وی نعرهٔ بزد و از هوش بشد کنیزک فریاد میکرد که بخدا که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ
میکرد و وی افتاده دست و پای همی زد حسن بصری سالها بسیار نخندیدی و چون اسیری بودی که آورده
بودند تا گردن بزنند گفتند چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفت ایمن نه ام که حق تعالی از
من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد گوید هر چه خواهی کن که بر تو رحمت نخواهم کرد من جان بی
فائده می کنم این وقایعها و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان می ترسیدند تو ایمنی

ازانست که ایشانرا معصیت بسیار بود وترا نیست وبا آنکه ایشانرا معرفت بسیار بود وترا نیست وتو بحکم ابلهی
وغافلی ایمنی از معصیت وایشان بحکم بصیرت ومعرفت هراسان، تو بحکم بودند با طاعت بسیار ۵ ۵

فصل — همانا کسی گوید که اخبار در فضل خوف ورجا بسیار است کدام فاضلتر ازین هردو
وکدام بود که غالب بود بدانکه خوف ورجا چون دو دارو است ودارو را فاضل نگویند ولیکن نافع گویند
چون خوف ورجا که گفتیم که از صفات نقص است وکمال آدمی در آن است که بمحبت حق تعالی مستغرق بود
وگروهی همگی ایشان فروگرفته باشد واز خاتمه وسابقه خود نیندیشند بلکه بوقت ننگرد ووقت هم ننگرد
بخداوند وقت نگرد چون بخوف ورجا التفات کند این حجابی باشد ولیکن چنین حالت نادر بود پس هر که
بوقت مرگ نزدیک بود رجا باید که بروی غالب بود که این محبت زیادت کند وهر که ازین جهان بشود باید که
محب حق تعالی بود تا لقاء وی سعادت وی گردد که لذت در لقاء محبوب باشد اما در دیگر وقتها اگر
مرد از اهل غفلت باید که خوف بروی غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل وی باشد واگر از اهل تقوی است
واحوال وی مهذب است باید که خوف ورجا معتدل بود وبرابر باشد وچون در وقت عبادت وطاعت
باشد باید که رجا غالب بود که صفاء حال در مناجات از محبت بود ورجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت
باید که خوف غالب بود چون مرد از اهل عادت بود اگر نه در معصیت افتد پس این داروی وی است که متغیر
وی باحوال واشخاص بگردد وجواب این مطلق نباشد والسلام وبالله التوفیق وهو بالفضل حقیق

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم نفس تو وحق تعالی ودنیا وآخرت
واین چهار دو جستنی است ودو جستنی از نفس خود برای جستن حق تعالی است وجستن از دنیا برای

آخرت

آخرت است پس ترا از نفس خود بحق تعالی است و جستن از دنیا برای آخرت است پس ترا از نفس خود
بحق تعالی می باید آوردن و روی از دنیا با آخرت می باید آوردن و صبر و خوف و توبه همه مقامات
اینست دوستی دنیا از مهلکات است چنانک علاج ان کفتیم و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات
و اکنون شرح این خواهیم کفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت وی و فضیلت
وی بشناسی **حقیقت فقر و زهد** بدانک فقر آن بود که چیزی که وی را بدان
حاجتست ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجتست آنکه ببقاء خود آنکه بغذا
و بمال و چیزها بسیار و ازین همه هیچ بدست وی نیست و بی این همه نیازمند است و غنی
آن بود که از غیر خود بی نیاز است و این جز یکی نیست جل جلاله و دیکر هر چه در وجود آید از جن
و انس و ملایکه و شیاطین همه هستی ایشان و بقاء ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه
فقیر اند و برای این پیدا کرد **وَاللّٰهُ الغَنِيُّ وَاَنتُمُ الفُقَرَاءُ** بی نیاز
خدای تعالی است و دیکر از همه درویش اند و عیسی کفت علیه السلام فقیر بدین تفسیر کرد
و کفت **اَصبَحتُ مُرتَهَنًا بِعَمَلِي وَالاَمرُ بِيَدِ غَيرِي فَلَا فَقِيرَ**
اَفقَرُ مِنِّي کفت من کروکان خویشم و کلید کار من بدست دیکری است کدام درویش
است درویش تر از من بلکه خدای تعالی بیان این همی کرد و کفت وربک الغنی ذو الرحمة ان یشاء
یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء کفت غنی آنست که اکر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیکر را
بیافریند پس همه خلق فقیر اند و لیکن نام فقیر بزبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بدین
صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز بدست وی نیست

در این جهان و در ان جهان نه در اصل آفرینش و نه در دوم آفرینش اما این که کروهی از احمقان میکویند
که فقیران وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت بکنی ثواب آن خود را بینی انکاه ترا چیزی باشد
و فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت باشد که شیطان در دل ایشان افکنده است و شیطان ابلهان
را که دعوی زیرکی کنند بدین انداه بیفکند بدان لفظ نیکو بیندازد تا ابله بدان غره شود و پندارد
که این خود زیرکی است و این چنان بود که کسی کوید که هر که خدای دارد تعالی همه چیزی دارد باید
که از خدای تعالی بیزار شود تا فقیر باشد بلکه فقیر آن بود که طاعت کند چنانکه عیسی کفت علیه
السلام که طاعت از من نیست و بدست من نیست که من کرو کانم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند
درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در همه چیزها بلکه فقیر از مال شرح خواهیم کرد
و اما بیان آنکه آدمی را است که از همه فقیر است مالکی از انست پس بدانکه در نابودن مال باز آن بود که
مرد از آن دست بدارد این از اهل کویند و اگر خود بدست نیاید این را فقر کویند و فقیر را سه حالت است
یکی آنکه مال ندارد و لیکن چندانکه می تواند طلب میکند و این را فقیر حریص کویند دوم آنکه طلب نکند
و اگر بوی دهند بستاند و نه از آن کاره باشد و این را زاهد کویند سیم آنکه نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهد
بستاند و اگر ندهد خرسند بود این را فقیر قانع کویند و ما اول فضیلت فقر بکوییم آنکه فضیلت زهد
چه نابودن مال اما اگرچه مرد بران حریص بود هم فضیلتی است **فضیلت درویشی**
بدانکه خدای تعالی میکوید **لِلفُقَرَاءِ المُهَاجِرِینَ** درویشان را فرا پیش داشت
از هجرت و رسول صلی الله علیه و سلم کفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و کفت یا بلال
جهد کن تا چون بخواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانکر و کفت درویشان امت من پیش

از توانکر

از توانگران در بهشت شوند بپانصد سال و در یک روایت بچهل سال اکر بدین درویش حریص خواسته
باشد و بدان دیگر درویش خرسند و راضی و گفت بهترین این امت درویشان اند و زهد تر کسی که
در بهشت بگویند ضعیفان اند و گفت مرا دو پیشه است هر که ان هر دو دوست دارد مرا دوست داشته
بود درویشی و غزا و در روایت است که جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیهما خدای تعالی ترا سلام
میکند و میگوید که خواهی که کوههاء روی زمین زر کردانیم تا هر کجا که تو می روی با تو میرود گفت
یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است و جمع مال در وی کار بی عقلان است
گفت یا محمد ثبت الله یا القول الثابت عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدای تعالی را یاد کن
گفت از من چه خواهی من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب و خوش بخسب و موسی علیه السلام
بخفته بگذشت در خاک خفته و خشتی فرا زیر سر نهاده و جز گلیمی نداشت گفت بار خدایا این بندهٔ تو
ضایع است هیچ چیزی ندارد که یا موسی ندانی که هر که بهمه روی بمن اقبال کند دنیا بهمگی از وی باز
دارم بو رافع میگوید که رسول را صلی الله علیه وسلم مهمانی فرا رسید و هیچ نداشت گفت پیش فلان
درو و بگو تا پارهٔ آرد مرا وام دهد تا ماه رجب رفتم و گفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم با رسول
صلی الله علیه وسلم گفتم سخن وی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بخدا که امینم در آسمان و
و امینم در زمین و اگر بدادی با بدادمی اکنون برو این زره من گرو کن گرو کردم برای دل خوشی
وی این آیت فرود آمد ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
الآیة گفت بگوشهٔ چشم منیا که بدنیا و اهل دنیا نگری که ان همه فتنهٔ ایشان است و آنچ ترا نهاده
است نزد خدای تعالی باقی و بهتر است کعب الاحبار گوید وحی آمد بموسی علیه السلام که یا موسی چون

درویشی روی بتو نهد بگو مرحبا شعار الصالحین و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بهشت بمن نمودند
بیشتر اهل بهشت درویشان بودند و دوزخ بمن نمودند بیشتر اهل دوزخ توانگر بودند و گفت در بهشت
زنان کمتر بودند گفتم کجا اند گفت شَغَلَهُنَّ الأحمرانِ الذهبُ والزعفران
ایشان را مشغول کرده اند بزر بینه و بجامهٔ رنگین در بند کرده اند و روایتست که پیامبری علیه السلام
بکنار دریائی بگذشت صیادی را دید که دام بینداخت گفت بنام شیطان ماهی بسیار در افتاد دیگری دام
بینداخت بنام خدا ماهی اندک در افتاد گفت بار خدایا این همه از تو است ولیکن این چه سببست خدای تعالی
فرشتگان را گفت حال این هر دو در قیامت بروی عرضه کنید چون بدید گفت راضی شدم و رسول ام گفت
صلوات الله علیه بازپسین کسی از پیغامبران که در بهشت شود سلیمان بود علیه السلام و بازپسین از
اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری ایشان و عیسی علیه السلام گفت توانگر
بسختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی بنده را که دوست دارد وی را ابتلا
کند ببلاها و اگر دوستی تمام تر دارد اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه باشد گفت انکه وی را نه مال
گذارد و نه اهل موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو کیستند تا ایشان را بدوستی گیرم گفت
هر کجا درویشی است یعنی درویشی تمام و رسول گفت صلی الله علیه وسلم درویش را روز قیامت بیاورند
چنانکه مردمان در یکدیگر عذر کنند خدای تعالی در وی عذر کند و گوید ای بندهٔ من نه از خواری تو
بود که دنیا از تو باز داشتم ولیکن تا کرامتها و خلعتها من بیابی در میان صف خلایق رو و هر که ترا
لقمهٔ داده است یا جامهٔ دست وی بگیر که وی را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند در
شود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست وی بگیرد و بیرون آورد و گفت صلی الله علیه وسلم با

درویشان

درویشان آشنائی گیرند با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت روز
قیامت ایشان را گویند هر که شما را نانی داده است یا جامهٔ یا شرابی داده است دست ایشان گیرید و در بهشت
برید و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که هر گه که خلق روی بجمع
دنیا و عمارت آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار خصلت مبتلا کند قحط زمان
و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان و ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید ملعونست کسی که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز و گویند توانگران در هیچ
مجلس خوارتر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه ایشان را فرا پیش نگذاشتی در پس صف
بودندی و درویشان را نزدیک بنشاندی و لقمان پسر را گفت یا پسر چون کسی جامه کهنه دارد وی را
مدار که خدای تو و خدای وی هر دو یکی است و یحیی معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی
که از درویشی از هر دو ایمن بودی و اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا در هر دو سرای نیکبخت بودی
یکی ده هزار درم آورد ابرهیم ادهم را فرا نستد الحاح بسیار کرد گفت تو میخواهی که بدین قدر من نام
خویش را از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا عایشه اگر
خواهی که فردا مرا دریابی نزدیک شو بدرویشان و از نشستن با توانگران دور باش و هیچ پیرهن
بیرون نکنی تا پاره برنزنی

فضیلت درویش خرسند

رسول
گفت صلی الله علیه و سلم خنک آنکس که وی را باسلام راه نمودند و بقدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت
کرد و گفت یا درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب این فقر بیابید ازین اشارت است
در آنکه وی را ثواب بود و گفت هر چیزی را کلیدی است و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است

که ایشان روز قیامت در موانسهٔ حق تعالی باشند و گفت دوسترین بندگان نزدیک خدای تعالی درویشی
است که بانج دارد قانع است و از خدای تعالی بروزی که میدهد راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ
توانگر و درویش نباشد که نه وی آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی وحی فرستاد باسمعیل
صلوات الله علیه و سلم که مرا نزدیک شکسته دلان جوی گفت ایشان کدام اند گفت درویشان صابر
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که روز قیامت خدای تعالی مخاطبه کند که خاصان و بزرگان و گزیدگان
مرا از خلق من به بهشت برید فرشتگان گویند ملکا ایشان کدام اند فرمان آید که درویشان مسلمانان
که بعطاء من راضی بودند همه را به بهشت برند و هنوز همهٔ خلق در حساب باشند و بودردا گوید
رضی الله عنه هیچ کس نیست که نه در عقل وی نقصان است که اگر ویرا دنیا زیادت شود شاد گردد
و عمر هر روز نیز دوام کمتر می شود و اندوهگن نشود سبحان الله چه چیز بود در دنیا که زیادت همی
شود و عمر کمتر همی شود و یکی بر عامر عبد قیس بگذشت نان تره میخورد گفت یا عامر از دنیا بدین قناعت
کرده گفت من کس دانم که بکمتر ازین قناعت کرده است گفت هر که دنیا بدل آخرت فرا ستاند بکمتر ازین
قناعت کرده باشد و یک روز بوذر رضی الله عنه نشسته بود با مردمان حدیث میکرد زن وی بیامد
و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانهٔ تو هیچ چیز نیست گفت یا زن در پیش ما عقبهٔ تند است از وی
نگذرد الا کسی که سبکبار بود زن خشنود شد باز گشت فصل بدانک خلاف کرده اند
که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار جمله دلیل
آنست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه ترا از ذکر و محبت حق تعالی مانع بود آن مذموم
است و کس باشد که مانع وی درویشی بود و کس باشد که مانع وی توانگری بود و تفصیل این

آنست

395

آنست که مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر است چه این مقدار از دنیا چاره نیست و زاد راه آخرتست

و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هرچه زیادت از این

است نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت حال هردو برابر باشد چه فقیر حریص و چه توانگر حریص

هردو آویخته بمال اند و بدان مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته همی شود و بر نجی

از دنیا که همی چند نفور همی شود چون دنیا زندان وی شد اگرچه وی کاره آن بود بوقت

مرگ دل وی بدنیا کمتر التفات کند و توانگر برخورداری برگرفت از دنیا و با آن انس گرفت و

و فراق آن بروی دشوارتر شد در وقت مرگ بسیار فراق باشد در میان این دو دل بلکه در وقت

عبادات و مناجات همچنین که آن لذت که درویش یابد توانگر نیابد تا دل درویش کوفته نباشد در

رنج و اندوه گداخته نبود لذت ذکر در باطن فرو نیاید همچنین اگر هردو در قناعت برابر باشند

هم درویش فاضلتر باشد اما اگر درویش حریص باشد و توانگر شاکر و قانع که اگر آن مال از وی جدا

شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام همی کند و دل وی بشکر و قناعت و با انس و راحت آلوده همی

شود و بکوفتگی رنج و اندوه طهارت می یابد این بیکدیگر نزدیک اند و بحقیقت دوری هر یکی و نزدیکی

بحق تعالی بقدر شکستگی و آویختگی دل باشد بدنیا اما اگر توانگری چنان بود که بودن و نابودن

مال هردو یکی بود و دل وی از آن فارغ بود و آنچ دارد برای حاجت خلق دارد چنانک عایشه رضی

الله عنها بیک روز صد هزار درم خرج کرد که از برای خود بیک درم گوشت نخرید که روزه گشاید این

این درجه از درجهٔ درویشی که دل وی بدین صفت نبود فاضلتر اما چون احوال برابر تقدیر کنی

درویش فاضلتر که بیشتر کار توانگران آن بود که صدقه دهد و خیر کند و در خبر است که درویشان گله کردند

برسول صلی الله علیه وسلم رسول فرستادند که توانکران خیر دنیا وآخرت بردند وبیافتند که صدقه
وزکوة میدهند وحج وغزا همی کنند وما نمی توانیم رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا بنواخت مَرحَبًا
بِکَ وَبِمَنْ جِئْتَ مِنْ عِنْدِهِمْ از نزدیک قومی آمدی که من ایشانرا دوست میدارم ایشانرا بکوی که هر که
بر درویشی صبر کند برای خدای تعالی ویرا سه خصلت بود که توانکرانرا نبود یکی آنکه در بهشت
کوشکها بود که اهل بهشت از اجنان بینند که اهل زمین ستاره را وآن نیست الا پیامبرانی درویش را
یا شهیدی درویش را یا مؤمنی درویش را ودیکر آنکه پانصد سال پیشتر در بهشت شوند سیم آنکه چون
درویش یکبار بکوید سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ وتوانکر همچنان بکوید هرکز بدرجهٔ
وی نرسد واکر ده هزار درم بصدقه دهد پس درویشان کفتند رضینا خشنود شدیم واین ازان
کفت که ذکر تخمی است که چون دل فارغ از دنیا واندوهکن وشکسته یابد دروی اثری عظیم کند واز دل
توانکر که شاد باشد بدنیا همچنان باز جهد که تیر از سنک سخت پس درجهٔ هر یکی بقدر نزدیکی است وبستکی
دل بود بحق تعالی ومشغول بودن بذکر ومحبت وبقدر فراغت بود از انس بچیزی دیکر ودل توانکر از انس
خالی بود هرکز برابر نبود اما باشد که توانکر بخویشتن کمان برد که وی در میان مال از مال فارغ است
واین غرور باشد ونشان آن بود که عایشه کرد رضی الله عنها که مال همه خرج کرد چون خاک واکر چنین
بودی وممکن بودی دنیا داشتن با فراغت پیامبران علیهم السلام چنین حذر نکردندی وچرا فرمودندی
ورسول صلی الله علیه وسلم میکفت دعْ دعْ از من دور از من که دنیا در چشم وی آمده بود وخود را بروی عرضه
همیکرد وعیسی علیه السلام میکوید در مال اهل دنیا منکرید که بر توان حلاوت ایمان از دل شما ببرد واین
ازان کفت که چون ان حلاوت بدید آید حلاوت ذکر حق تعالی را زحمت کند که دو حلاوت در یک دل جمع نیاید

و در وجود

ودر وجود دو چیز بیش نیست حق است تعالی وغیر حق چون دل بغیر حق تعالی بستی بدان قدر از حق گسسته شد وبدان قدر که از غیر حق گسسته شد بحق تعالی نزدیکتر شد بو سلیمان دارانی گوید که آن یک نفس سرد که از دل درویش برآید در وقت آرزو که ازان عاجز آید فاضلتر از هزار سال عبادت توانگر درویش بود یکی بشر حافی را گفت مراد دعائی کن که عیال دارم وهیچ ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گویند که نان نیست وآرد نیست وتو ازان عاجز باشی ودر دل تو گردد مرا دران وقت دعا کن که دعاء تو از دعاء من فاضلتر

آداب درویش

بدانکه ادب درویش در باطن رضا است ودر ظاهر آنکه گله نکند وبرا در باطن سه حالت یکی آنکه بدرویشی شاد شود وشاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی واین با اولیای خویش کند دوم آنکه اگر شاکر نبود باری کاره نبود قضای خدای را تعالی اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی حجامت کند کاره بود درد انرا ولیکن از حجامت ناخشنود نبود واین نیز نزدیک است سیم آنکه بخدای تعالی کاره بود بدین واین حرام است وثواب فقر باطل کند بل که بهمه وقتی واجبست که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که بایدکردن وکسی را بروی کراهیتی وانکاری نرسد اما در ظاهر بایکه گله نکند وپردهٔ عمل نگاه دارد وعلی میگوید رضی الله عنه که درویشی باشد که عقوبت بود ونشان آن بدخویی وشکایت وخشم بقضای خدای تعالی بود وباشد که سعادت بود ونشان ان نیکوخویی وگله ناکردن وشکر کردن بود ودر خبر ست که پنهان داشتن درویشی از کنجهاء بر است ودیگر آنکه با توانگران مخالطت نکند وایشانرا تواضع نکند ودر حق ایشان مداهنه نکند سفیان ثوری میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است وچون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است دیگر

انکه در بعضی از احوال انچ تواند بصدقه دهد و از خویشتن باز کیرد و رسول میکوید صلی الله علیه
وسلم که یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد کفتند چون کفت مردی که بیش از دو درم ندارد
یک درم بدهد این فاضلتر از انک مال بسیار دارد صد هزار درم بدهد اما ادب ستدن عطا
آنست که هرچه از شبهت بود نستاند و هرچه زیادت حاجت وی بود نستاند مکر بخدمت درویشان
مشغول بود پس اکر در ملا بستاند و بسر بدهد این درجهٔ صدیقان است اکر طاقت این ندارد با لخود
بدهد یا بکوید با خداوند و مستحق رساند اما مهم است نیت دهنده وکوش داشتن انک یا هدیه بود
یا صدقه یا ربا اما آنچ بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اکر داند که بعضی
از منت خالی باشد و بعضی نه آن قدر بیش نستاند که در وی منت نبود و یکی رسول را صلی الله علیه
وسلم روغن آورد و بز و کوسفندی کوسفند باز داد و دیکر قبول کرد و یکی فتح موصلی را پنجاه
درم آورد و کفت در خبر است که هر که وی را بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای تعالی رد کرده
باشد یک درم برکرفت و باقی باز داد حسن بصری همین حدیث روایت کردی یک روز مردی کیسهٔ
سیم و جامهٔ نیکو نزدیک وی برد قبول نکرد و کفت هر که مجلس کند و از مردمان چیزی خواهد روز
قیامت وی را نزدیک خدای تعالی هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس
ثواب بوده باشد و دانسته بود که این بسبب مجلس است نخواسته بود که اخلاص باطل شود و یکی دوستی
را چیزی داد کفت بکذار و نکاه کن اکر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم
سفیان از کسی چیزی نستدی کفتی اکر دانستمی که باز ننکرد بستدمی یعنی که لاف نزند و منت بر ننهد
وکس بودی که از دوستان خاص بستدی و از دیکران نستدی و هم از منت حذر کردی بشر

میکوید

میکوید که از هیچ کس سوال نکردم مکر از سری سقطی رحمة الله علیهما که از زهد وی دانسته ام که بدان شاد بود که چیزی از دست وی بیرون شود اما اکر بنیت زیادت ناستدن مهم بود یکی از بزرکان چیزی رد کرد با وی عتاب کردند کفت شفقتی بایشان کردم که نکویند که مال شد و مزد شد اما اکر بصدق صدقه دهد اکر اهل آن نباشد بستاند و اکر محتاج بود رد کردن نشاید در خبر است که هر که بی سوال وی را چیزی دادند رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و کفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا شود بدانکه خواهد و ندهندش سری یک وقتی چیزی فرا ستدی احمد حنبل بستدی کفت یا احمد حذر کن از آفت رد کردن یکبار دیکر بکفت تامل کرد کفت یک ماه کفاف دارم این نکاه دار چون برسد بستانم

بیدا کردن انک سوال بی ضرورت حرام است

بدانکه سوال ازان حرامست که در وی سه کار بداست یکی اظهار درویشی شکایت است از حق تعالی و اکر غلام کسی از دیکری چیزی بستاند یا بخواهد بر خواجه طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نکوید سیم آنکه در وی رنجانیدن انکس بود که باشد که آنچ دهد از شرم دهد و بیا بود که صریح بکوید معارضه کند که اکر انکس خواهد خویشتن را غافل تواند ساخت و چون صریح کوید تعیین نکوید بر جمله مکر یک کس حاضر باشد که توانکر بود و داند که بر انکس زکوة واجب است روا بود اکرچه رنج رسد چون خود مستحق زکوة بود که همه چشم بروی دارند و اکر ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اکر برای کسی دیکر خواهد که مستحق زکوة بود همچنین اما آنچ از بیم ملامت بود یا از شرم حرام بود ستدن ان که این همه چون مصادره بود و در فتوی و در ظاهر زبان نکرد اکر این در بن جهان بکار آید در ان

جهان بفتوئ دل اعتماد کند چون دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام بود پس ازین جمله
معلوم شد که سوال حرامست الا بضرورت یا بحاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای خوش خوردن
یا جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید مگر کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند
کردن و یا کسب تواند کردن و بطلب علم مشغولست و بکسب از آن باز ماند اما اگر بعبادت مشغول
بود نشاید سوال کردن بلکه کسب واجب آید اگر بقوت حاجت افتد و لیکن در خانه کتابی دارد و بدان
محتاج نیست یا سجادهٔ زیادتی دارد یا مرقعی زیادتی و یا چیزی دارد یا پارهٔ فوطه دارد که بدان محتاج
نیست سوال حرام بود باید که پیشین آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند تا کودکان را خوش چیز
را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه چیزی دارد و خواهد روز قیامت
همی آید و روی وی همه استخوان بود گوشت از وی فروشده بود و گفت هرکه دارد و میخواهد
آتش دوزخ است که می ستاند خواه اندک ستان و خواه بسیار و بپرسیدند از رسول صلی الله علیه
و سلم که چند باید تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر پنجاه درم اما آنکه پنجاه درم
گفته است معنی این پنجاه نقره بود کسی که تنها بود که این قدر کفایت یکسال بود که چون این قدر ندارد
و موسم حج یکی وقت بود اگر نخواهد جملهٔ سال ضایع ماند این مقدار سوال روا بود اما چاشت و شام
در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که روز در حق وی چون سال بود در حق دیگران
و این در حق مدت است و اما جنس حاجت اصل وی سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله
علیه و سلم گفت ابن آدم را در دنیا هیچ حق مگر بر سه چیز طعامی که پشت وی راست دارد و جامهٔ که عورت
بپوشد و مسکنی که وی را بپوشد و انچ در خانه لابد بود از متاع خانه هم در این معنی بود اما اگر بنمد و حصیر

دارد برای زیلو سوال کنند شاید واین در تقدیر نباید ولیکن بی حاجتی هم چیزی که فاحش است نکنند

فصل

بدانکه درجات درویشان متفاوت است بشر حافی میکوید ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهد واکر دهند نستانند واین قوم با روحانیان در علیین باشند دیکر آنکه نخواهد واکر بدهند بستانند این قوم با مقربان در فردوس باشند سیم آنکه نخواهد لیکن بضرورت خواهد این از اصحاب یمین باشد ابرهیم ادهم از شقیق پرسید که فقر در شهر خویش چون بکذاشتی کفت بر نیکوترین حال اکر یابند بخورند واکر نیابند صبر کنند ابرهیم کفت سکان ما در بلخ همچنین کنند شقیق کفت درویشان شما چکونه کنند کفت اکر نیابند صبر کنند واکر بیابند ایثار کنند شقیق بوسه بر سر وی نهاد وکفت حقیقت اینست ویکی ابو الحسین نوری را دید دست فرا داشته وسوال همیکرد آنکس را عجب آمد با جنید بکفت کفت مپندار که وی دست فرا داشته است واز خلق چیزی میخواهد بلکه در حق ایشان ثواب ونیکویی میخواهد تا ایشان را نیک افتد وویرا زیان ندارد پس جنید کفت ترازو بیاور بیاوردم صد بسخت وانکاه کفی سیم بکزاف بروی ریخت وکفت این نزدیک نوری بر کفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بکزاف بروی ریخت کفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست صد بسخت وکفت این باوی ده وباقی بر کرفت کفت اری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سر نکاه دارد کفتم این عجب تر نزدیک جنید بردم وحکایت کردم کفت الله المستعان آنچ ویرا بود بر کرفت وانچ ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست کفت آن صد برای اخرت بود وانچ بکزاف بود برای خدای تعالی بود انچ فقه بود قبول کرد وانچ برای خود دادیم باز داد درویشان در آن روزکار چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان

زبان از اندیشهٔ یکدیگر خبر داشتند اگر کسی بدین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این
بود و اگر این نیز نبود باری بدین ایمان دارد **پیدا کردن زهد و حقیقت**
و فضیلت آن بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بر آن حریص بود تا چون تشنه
شود آب بدان سرد کند کسی بیاید و برابر یخ زر دهد حرص وی در یخ بشود در عشق زر و گوید یک روز
آب گرم خورم و صبر کنم و این زر که همه عمر با من بماند بستانم اولیتر از آنکه این یخ نگاه دارم که خود
بنماند و شبانگاه بگداخته بود این ناخواستن یخ را در مقابلهٔ چیزی که بهتر از آنست این را زهد گویند
در یخ حال زهد در دنیا همچنین باشد که بدیکه دنیا در گداز انست که بر دوام همی گدازد و می گدازد و وقت
مرگ را تمام برسد چون آخرت بیند باقی و صافی که هرگز بنرسد و نمی فروشد الا بترک دنیا دنیا در چشم
وی حقیر شود و دست بدارد بعوض آخرت که بهتر است از آن این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این
زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود و دیگر آنکه با قدرت باشد اما اگر اگر
بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر چنان بود که اگر بوی دهند نستاند ولیکن این
ناآزموده نتوان دانستن که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و از عشوه که داده باشد
بگردد و دیگر بشرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق
آن بود که همه لذتهاء دنیا در باقی کند بالذت آخرت عوض کند و این معاملتی و بیعی باشد ولیکن
درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی پیدا کرد **إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ**
الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ الایه آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ
بِهِ یاد میکند خدای تعالی که تن و مال از مومنان بخریدیم به بهشت و یاد کرد که مبارک باد این بیع بر شما و شاد

باشید

باشید ببین که سود بسیار داری ببین بدانکه هرکه بترک دنیا بگوید براي اظهار سخاوت یا بسببی دیگر
جز طلب آخرت وي زاهد نبود وبدانکه فروختن دنیا باخرت زهدي عظیم است نزدیک اهل معرفت
بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وي برخیزد همچنانکه دنیا که بهشت نیز هم نصیب شهوت شکم وچشم وفرج
است بلکه ببیند همه بچشم حقارت نگرد وخود را بزرگتر از آن دارد که درهرچه بهایم را دران شرکت
باشد از شهوات بدان التفات نکند که بداند که از دنیا واخرت جز حق تعالی نخواهد وجز بمعرفت ومشاهدهٔ
وی قناعت نکند وهرچه جز وي است همه بچشم وحقیر کرد واین زهد عارفان است روا باشد
که این عارف چنان بود که از مال بگریزد وحذر کند بلکه می ستاند وبموضع خویش می نهد وبمستحقان
میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه مالها روي زمین در دست وي بود ووي از آن فارغ بود چنانکه
عایشه رضی الله عنها صد هزار درم خرج کرد وخویشتن را یک درم گوشت نخرید باشد که این عارف
پانصد هزار درم در دست دارد وزاهد بود ودیگری یک درم ندارد وزاهد نبود بلکه کمال دران بود
که دل از دنیا گسسته شود با بطلب وي مشغول نبود وبگریختن از وي ونه با وي بجنگ بود
ونه بصلح ونه وي را دوست دارد ونه دشمن که هرکه چیزي را دشمن دارد هم بوي مشغول است چنانکه
آنکس که دوست دارد وکمال در آنست که هرچه جز حق تعالی بود از آن فارغ باشد ومال دنیا نزدیک تو
چون آب دنیا باشد ومال تو خزانهٔ خداي تعالی باشد اگر بیش بود واگر کم اگر آید واگر شود تو
از آن فارغ کمال اینست ولیکن محل غرور احمقان است که هرکه بترک مال نتواند گفت خویشتن را این
عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم وچون فرق کند میان آنکه مستحق مال وي برگیرد یا آب از دریا
برگیرد یا مال دیگري در غرور است ونیست مال در باطن وي راست پس اصل آنست که دست از مال

بمارد تا توانائی دارد وازوی بکریزد تا از جادوئی وی برهد و یکی عبد الله مبارک را کفت یا زاهد کفت زاهد عمر بن عبد العزیز است که مال دنیا در دست وی است و با انک بدان قادر است در ان زاهد است اما من چیزی ندارم از من زهد چون درست آید و ابن لیلی فرا ابن شبرمه کفت می بینی این ابو حنیفه این جولاهه بچه که هر چه ما بدان فتوی کنیم برما رد کند کفت ندانم که جولاهه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و وی از ان میکریزد و روی ازوی بکردانیده است و ما از ان می جوئیم و ابن مسعود کفت هرکز ندانستیم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد

مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این آیت فرود آمد **وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ** چون سلمان کفتند اکر بدانستمانی که محبت خدای تعالی در چیست همه آن کردمانی این آیت آن وقت آمد و بدانک نخ بزد فروختن چندین سرمایه نخواهد که عاقلی این تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر است از نسبت ذره با نخ ولیکن خلق ازین محجوب اند بسه سبب یکی ضعف ایمان و یکی غلبهٔ شهوت در حال و یکی تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که پس ازین کنیم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوت است که در حال با وی بر نیاید نقد نکاه دارد و نسیه فراموش کند

فضیلت زهد بدانک هر چه در ذم دوستی بیاورده ایم دلیل انست لیکن دوستی دنیا از مهلکات است و دشمنی وی از منجیات است و اینجا اخباری که در دشمنی وی آمده است بیاوریم و ثنا مهین بر زهد انست که با اهل علم اضافت کرده است در قرآن که چون قارون بیرون آمد با موکب خویش آراسته هر کسی همی کفتند کاشکی این مرا بودی

قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ انک اهل

علم بودند

علم بودند گفتند که ثواب آخرت ازین همه بهتر و ازین گفته اند هر که چهل روز در دنیا زاهد شود چشمهاء
حکمت بر دل وی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای عز وجل ترا دوست دارد در دنیا
زاهد شو و چون حارثه رسول را گفت صلی الله علیه وسلم که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست
گفت این نفس من چنان زاهد است که زر و سنگ نزدیک من برابر است و گویی در بهشت و دوزخ
می نگرم گفت نیک نگاه دار که یافتی آنچ می بایست انگاه گفت این بندهٔ است که خدای تعالی دل وی
منور کرده است عَبْدٌ نَوَّرَ اللهُ قَلْبَهُ و چون این آیت فرود آمد فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ
يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوری است
که در دل افتد سینه بدان فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنک دل ازین سرای غرور رمیده شود
و روی بسرای جاوید آورده و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم
از خدای تعالی شرم دارید چنانک حق تعالی خدایست تعالی گفتند شرم میداریم گفت پس چرا جمع
میکنید حالی که بخوردن آن نرسید و چرا بنا کنید جایی که ان مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول
صلی الله علیه وسلم خطبه میکرد گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بچیزی دیگر نا آمیخته بهشت
ویراست علی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بوی نمی باید آمیخت
گفت دوستی دنیا و جستن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیامبران بود و کردار ایشان کردار جائر
آن هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای وی در بهشت و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم یک روز که در میان صحابه رمهٔ اشتر میگذشت اشتران نیکو بودند آبستن و عزیزترین
مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم سیم روی بدیگر جانب کرد و بدان ننگرست

گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال ما است چرا ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگرستن نهی کرد و گفت
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ الآیه و عیسی را علیه السلام گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم
گفت بروید در آب خانه کنید گفتند در آب چگونه خانه کنیم گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم اگر خواهید که خدای تعالی شما را دوست دارد دست از دنیا بدارید
و اگر خواهید که مردم شما را دوست دارند دست بدارید از آنچ ایشان دارند و حفصه فرا پدر خویش
گفت رضی الله عنهما چون مال غنیمت از شهرها در رسید که جامهٔ نرم تر ازین در پوش و طعامی خوشتر
ازین بساز تا کسی که با تو بود میخورد گفت یا حفصه حال هیچ کس بهتر از زن نداند تو حال صلی الله علیه
وسلم بهتر از همه دانی بخدای بر تو که رسول صلی الله علیه وسلم چند سال بود در نبوت که وی
و اهل وی بامداد سیر بودندی و شبانگاه گرسنه بودندی و یا اگر شبانگاه سیر بودندی بامداد
گرسنه بودندی بخدای بر تو که چند سال بروی بگذشت که خرما سیر نیافت تا فتح خیبر افتاد بخدای
بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان بروی نهادندی از آن متغیر بود تا آنگاه که بفرمود تا بر
زمین نهادند بخدای بر تو که دانی که بخفتی بر گلیمی و تو خفتی یک شب چهار تو کردند نرم تر بود
گفت دوش مرا نرمی این از نماز شب باز داشت همچنان که بود دو تو پیش مکنید بخدای تعالی
بر تو که دانی که جامهٔ وی بشستندی بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی
شد که جامهٔ دیگر نداشت بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر وی را ازاری و ردائی می بافت
پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی را بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آن بر پشت فرو گرفته
و از پیش گره بر زده و جز آن هیچ نداشت حفصه گفت همه همچنین بود پس چندان بگریستند عمر و حفصه

با وی که

باوی که از هوش بشد پس گفت دو یار من از پیش رفته اند محمد صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه
وایشان راهی رفته اند اگر راه ایشان روم بایشان رسم واگر نه از راه دیگر برند و من هم بان عیش
ایشان صبر کنم تا ان عیش براحت جاویدان با ایشان بهم دریابم و بعضی از صحابه اول طبقه تا
بعیان را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه ولیکن ایشان از شما بهتر اند که از شما زاهد
تر بودند عمر گفت رضی الله عنه زاهدی هم راحت دل است وهم راحت تن و ابن مسعود گوید
دو رکعت از زاهد بهتر از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر سهل تستری گوید عمل باخلاص آن
وقت توان کرد که از چهار چیز نترسی از گرسنگی و تشنگی و برهنگی و درویشی و خواری **پیدا کردن**
درجات زاهد زاهد را سه درجه است یکی آنک دنیا دست بدارد و دل باوی می نگرد
ولیکن مجاهده و صبر میکند و این را متزهد گویند نه زاهد ولیکن اول زهد این بود دوم آنک
دل بوی ننگرد ولیکن بزهد می نگرد و زهد خویش کاری می داند این زاهد ولیکن از نقصان خالی نیست
سیم آنک در زهد نیز زاهد باشد یعنی که زهد خویش نبیند و از آن کاری نداند مثل وی چون
کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت وی نشیند سگی بر در سرای وی را منع کند لقمه نان
بوی اندازد وی را از خود باز کند آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که آن لقمه را پیش وی قدری
باشد همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میکند چون دنیا بوی انداختی از تو باز
شد همه دنیا در آخرت کمتر از آنست که لقمه در وزارت که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت
است با بی نهایت هیچ نسبت ندارد و از این بود که ابو یزید را گفتند رحمة الله علیه که فلان در زهد
بچیز درجه است گفت نه چیزی است که کسی در وی زهد توان کرد اول چیزی باید تا زهد از وی

اما درجات زهد در حق آن چیز که زهد برای وی است سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد پس اگر وی را با عدم برند روا دارد و این زهد خائفان است و یکی روز مالك دینار گفت دوش بر
دلیری عظیم کرده ام در خدای تعالی از وی بهشت خواستم دیگر آنکه برای ثواب آخرت را تمامتر که این
زهد بر جا و محبت بود سیم کمال است که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی
دنیا و آخرت از دل وی برگرفته بود و از هر چه جز وی است ننگ دارد که بدان التفات کند چنانکه
رابعه که با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که لذت محبت
حق تعالی وی را بدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن بود در جنب لذت پادشاهی
راندن و باشد که کودک بازی از پادشاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه
هنوز ناقص است و هر که جز لذت مشاهدهٔ حضرت الهیت وی را چیزی مانده است هنوز ناقص
است بالغ نشده است و بدرجهٔ مردی نرسیده اما درجه زاهد در حق آنچ بترک وی بگوییم مختلف
است که کس بود که بترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس وی را در آن حظی است که او را ضرورتی
نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست بترک آن بگوید که دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه
و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای
شرب نفس بود همه دنیاست الا آنکه مقصود دعوت بود بحق تعالی بو سلیمان دارانی گوید که در زهد سخن
بسیار شنیده ام و لیکن زهد نزدیک ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند بترک آن بگویی و گفت
هر که بنکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و وی را پرسیدند که الا من اتی الله بقلب
سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که جز خدای تعالی هیچ در وی نبود یحیی زکریا علیهما السلام پلاس

بپوشیدی

پوشیدی تا بزمی جامه تن وی براحت ندارد که آن حظوظ نفس است مادر وی درخواست تا جامهٔ پشمین
در پوشد که تن وی از پلاس سوراخ شده بود در پوشید وحی آمد که یا یحیی دنیا بر ما اختیار کردی
بگریست و پلاس باز در پوشید بدانکه این نهایت زهد است و کس بدین درجه نرسد ولیکن درجهٔ هر کسی
بقدر آنست که بترک آن بگفته است چنانک توبه از بعضی گناه درست بود زهد نیز از بعضی درست
بود بدان معنی که بی ثوابی و بی فایده نباشد اما آن مقامی که در آخرت موعود است تا بیرو زاهد
بود از جمله دست بدارد **بیدا کردن آنچ زاهد را بدان قناعت باید**
کرد در دنیا بدانک خلق در هاویهٔ دنیا افتاده اند و بادیهای دنیا را نهایت نیست ولیکن
مسلم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و حنو رخانه و مال و جاه **مسلم اول**
طعام است در جنس و قدر و نان خورش است اما کمترین چیزی بود که غذا دهد اگر همه شهوتش بود
نان جوین و گاورسین و مهین گندم بود نابیخته چون بیخته شد از زهد بیرون شد بتنعم رسید اما
مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی مدی که دو بخش منی بود و تقدیر درویش در حق درویش
اینست اگر برین زیادت کنند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه
آنست که بیش از آنک گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و میانه آن
بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آنست که یکساله نگاه دارد و اگر زیادت
یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند که هر که امید عمر از یکسال بیشتر دارد از نوعی زهد راست نیاید
و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال یکساله بنهادی از آنک ایشان طاقت نداشتندی اما برای خویش
شبانگاه هیچ نگشادی نگذاشتی اما نان خورش کمترین سرکه و تره و میانه روغن و آنچ از وی کنند

وهمین کوشت واکر بدوام خورد زهد رفت واکر در هفته یکبار بیش نخورد از درجهٔ زهد بکلیت
بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد واکر در دو روز یکبار بیش نخورد
تمامتر بود اما چون روزی دو بار خورد این زهد نبود وهر کی خواهد که زهد بداند باید که از
احوال رسول صلی الله علیه وسلم وصحابه بداند عایشه رضی الله عنها کوید که وقت بودی که چهل
شب در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم چراغ نبودی وهیچ طعام نبودی جز خرما وآب عیسی کفت
علیه السلام هر که طلب فردوس همیکند ویرا نان جوین خوردن وخفتن بر سر کین دان با سکان
بیش بود وکفتی ای حواریان نان جوین وتره وکرد کندم مکر دید که بشکر آن قیام توانید کرد

مسئلهٔ دوم

زاهد را باید که یک جامه بیش نبود چون بشوید باید که برهنه بود چون دو شد زاهد نبود و
کمترین پیرهنی وکلاهی بود وکفشی وبیشترین انکه با این دستار وازار پای بود اما جنس کمترین پلاس
بود ومیانه پشم درشت واعلی پنبهٔ درشت بود چون نرم وباریک بود زهد نبود ودران وقت که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت عایشه رضی الله عنها کلیمی وازاری بسته بیاورد کفت این
بوده است جامهٔ وی ودر خبرات که هیچکس جامهٔ شهوت در نپوشید که نه خدای تعالی از وی اعراض
کرد اکرچه دوست بود نزد وی تا انکاه که بیرون کند وقیمت دو جامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
پانزده درم بیش نبود وکاه بودی که جامهٔ وی چنان شوخکن بودی که کفتی جامهٔ روغن کران است
یکبار جامهٔ آوردند ویرا بعلم هدیه در پوشید کفت بنزدیک بوجهم برید وآن کلیم وی بیاورید
که علم چشم مرا مشغول کرد ویک راه شراک نعلین وی نو کردند کفت ان کهنه باز آورید که این نخواهم که
چشم من بدین باز نکرست ودر منبر انکشتری از انکشت بینداخت بیکبار که چشمش بران افتاد یکبار

نعلین

نعلینی نیکو آوردند وی را سجود کرد و بیرون آمد اول درویشی که دید بوی داد و گفت نیکو آمد بچشم من
من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد سجود از آن کردم و عایشه را گفت اگر خواهی که مرا دریابی
بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیرهن بیرون مکن تا پاره بر ننهی بر جامه عمر رضی الله عنه
چهارده پاره بشمردند که بر داده بود و علی را رضی الله عنه در زمان خلافت بسه درم پیرهنی خریدند
و آستین از سر دست فرا گذاشته بود فرا درید و گفت شکران خدای را که این خلعت اوست و یکی می
گوید هر جامه که سفیان ثوری داشت قیمت کردند درمی چهار دانگ بهتر نه ارزید و در خبر است که هر که بر
جامهٔ تجمل قادر بود تواضعاً لله دست بدارد حق تعالی است خدای تعالی که وی را عبقری بر تختهای یاقوت
بدهد علی گفت رضی الله عنه خدای تعالی عهد فرو گرفت بر ائمهٔ هدی که جامهٔ ایشان که چون جامهٔ
کمترین مردمان بود تا توانگران اقتدا کنند و درویشان دل شکسته نشوند فضالة بن عمیر امیر مصر
بود وی را دیدند پای برهنه میرفت با جامه مختصر گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی
الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی کرده است و فرموده است که گاه گاه پای برهنه فرا روید محمد
بن واسع در نزدیک قتیبه بن مسلم شد با جامه صوف گفت صوف چرا پوشیدی خاموش بود گفت چرا
جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خویشتن ثنا گفته باشم یا از درویشی که از خدای تعالی گله
کرده باشم سلمان را گفتند رضی الله عنه چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار چون
فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو باز نمانم عمر بن عبد العزیز پلاسی داشتی بشب که نماز کردی و بروز نداشتی
تا کس نبیند حسن بصری مرقد زاهد را گفت پنداری که بزاهدی پلاس در پوشیدی تر افضل است
بر دیگران شنیدم که دوزخیان را بیشتر گلیم پوشانند **مسئلهٔ سیم** مسکن است و کمترین این

آنست که خاص هیچ جای ندارد بگوشهٔ مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد بملک یا باجارت
بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیش از مقدار حاجت نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع
بکرد و یا گچ بکرد از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما و باران باز دارد جز این
طلب نباید کرد و گفته اند که اول چیزی که از طول امل پس از رسول صلی الله علیه وسلم بپیدا مد بنا کردن
بگچ بود و در زجامه باز نوشتن که در آن عهد پیش از آنکه در زنبود و عباس رضی الله عنه منظرهٔ بلند
کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا باز کردند یکبار بکنبدی بلند بگذشت گفت این کرا ست
گفتند فلان راست پس از آن امرد نزدیک وی آمد و در روی بسی نگرست تا آنکه بپرسید
با وی بگفتند کنبد باز کرد رسول صلی الله علیه وسلم دل با وی خوش کرد و وی را دعا گفت حسین گفت رضی
الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در همهٔ عمر خود خشتی بخشتی ننهاد و چوبی بچوبی و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی بوی شری خواسته است مال وی در آب و خاک هلاک کند عبد الله عمر
گوید رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه وسلم بما بگذشت ناودانی را گل همی زدیم گفت این چیست
که همی کنی گفتم خانه تباه شده است نیکو میکنیم گفت کار نزدیکتر از آنست که مهلت بود یعنی مرگ و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که بنا کند بیش از حاجت در قیامت وی را تکلیف کنند تا آن برگیرد و گفت همه
نفقها مزد است مگر آنچ در آب و خاک کنند و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند اگر از خشت
بودی چه بودی گفت کسی را که می بباید مرد این بسیار است رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر بنا که بنده
کند در قیامت بروی وبال بود الا آنچ وی را از سرما و گرما نگاه دارد عمر رضی الله عنه در راه شام
کوشکی دید از خشت پخته گفت أَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ ستبر و در خبر

که چون منن

که چون بنده بنا از شش گز بالا دهد زیادت فرشته منادی کند از آسمان که یا فاسق ترین همه فاسقان کجا می
آئی یعنی که ترا بر زمین فرو می باید شد یکو بجانب آسمان کجا می آئی حسن میگوید رضی الله عنه در خانها رسول
صلی الله علیه وسلم همه دست بر سقف وی رسیدی فضیل میگوید عجب از آن دارم که بنا میکند
وی گذارد و بلا از آن می بیند و عبرت نگیرد **مسلم چهارم** هر چند خانه درجه اسفل
در آن عیسی بوده است عیسی علیه السلام که هیچ چیز نداشته است مگر شانه و کوزه کسی را دید
که بدست محاسن را شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه نیز بینداخت
و اعلی آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال و مس و برنج بود نه زهد بود سلف
جهد کرده اند تا یک چیز در چند بکار دارند و رسول را صلی الله علیه وسلم بالشی از ادیم بود
و حشوش لیف بود و فراش وی گلیمی دو تو بود عمر رضی الله عنه بپهلوی وی بدید نشان حصیر
خرما در گرفته بگریست گفت چرا میگریی قیصر و کسری که دشمنان خدای تعالی اند در نعمتها و تو
رسول و دوست خدای تعالی درین دشواری گفت خرسند نباشی بدانکه ما را در آخرت بود
ایشان را در دنیا گفت باشم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانه بو ذر شد رضی الله عنه در همه
خانه وی هیچ نبود گفت در خانه تو هیچ چیز نیست گفت ما را خانه است که هر چه بدست آید آنجا
فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی از متاع چاره نیست گفت خداوند این منزل ما را
اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص با نزدیک عمر رسید رضی الله عنهما
گفت چیست از دنیا با تو گفت عصائی دارم که بر وی اعتماد کنم و مار بوی بکشم و انبانی دارم که
طعام در وی نهم و کاسه که از آنجا طعام خورم و سر و جامه بدانجا شویم و مطهره که آب از آنجا

خورم وازان طهارت کنم هرچه جزاینست ازدنیا همه طبع اینست که من دارم ورسول صلی الله علیه وسلم
از سفری باز آمد بدرخانهٔ فاطمه رضی الله عنها پردهٔ دید و دو حلقهٔ سیمین در دست وی باز کردید
از کراهیت آن چون فاطمه رضی الله عنها بدانست ان دو حلقه بیدمی و نیم بفروخت با ان پرده
بهم وبصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم دل با وی خوش کرد وکفت نیکو کردی و در خانهٔ عایشهٔ
رضی الله عنها پردهٔ بود رسول صلی الله علیه وسلم کفت هرکه کجشم بدین پرده افتد دنیا یاد آمدن
کیرد ببر بیفلا نکس دهید و عایشه کوید رضی الله عنها که بشب بر کلیمی دو تو خفتی یکشب فراشی نو
فرا کردم همه شب برخویشتن می بجیدی دیکر روز کفت دوش این خواب مرا ببرد همان کلیم باز آورد
و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بی خواب بود تا باخر شب ان بکسی
فرستاد بخواب خوش درشد انکاه کفت چکونه بودی حال من اکر بمردمی و این شش دینار با من بودی
حسن بصری کوید هفتاد کس را از صحابه یافتم رضی الله عنهم که هیچ کس جز یک جامه نداشت که
پوشیده بود و هرکز میان خود و خاک فرق نکردندی پهلوی برخاک نهادندی چون بخفتندی و آن
جامه برخویشتن افکندندی **مسلهٔ پنجم** نکاح است سهل تستری و سفیان بن عیینه
وجمعی چنین کفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول الله بود صلی الله علیه وسلم
وی زنان دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد وی چهار زن داشت و ده دوازده
سریت و بدانکه چنین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح باز دارد اکر وی الذت مباشرت الی
که روا نبود که کسی دست از نکاح باز دارد اکر وی الذت مباشرت بنود بطریق زهد که مقصود از
نکاح فرزند است و در وی فایده است و تناسل است و این همچنان بود که کسی نان و آب نخورد اصلا

تا ویرا

تا مرید الدنی نباشد دین هلاک شود و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد
کردن ناکردن اولیتر و اگر شهوت غالب زاهد بود زنی خواهد که با جمال نباشد که هم شهوت نشان
بود نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی میدادند نیکو گفتند این زن خواهری دارد عاقلتر از وی
ولیکن یک چشم است ان عاقلترین را بخواست جنید گوید من دوست دارم که مرید مبتدی دل
نگاه دارد از سه چیز کسب و نکاح و نوشتن حدیث و گفت دوست ندارم که صوفی پیشه کند که اندیشه
پراکنده شود **مسلم ششم** مال و جاه است و در رکن مهلکات بگفته ایم که این هر دو
زهر قاتل است و قدر حاجت تریاق است و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد دین است هم از دین است خلیل
صلوات الله علیه از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم
که دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هرچه بدان حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون
شهوتها و زیادتها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل وی از آن گسسته بود و دنیا را
دوست نداشته بود و مقصود آنست که چون بدان جهان شود سرش نگونسار نبود و روی باز پس
نبود که بدنیا می نگرد و کسی باز نگردد که دنیا آسایشگاه وی بود اما چون در حق وی طهارت جای
بود که جز بوقت حاجت وی را نخواهد بهر کاری ازین بیست بکجا بوی التفات کند اما کسی که دل در دنیا بندد
مثل وی چون کسی بود که وی را جائی نخواهند گذاشت سلسلها از انجا بر گردن خویش محکم همی کند و موی
سر خویش در انجا می بندد و محکم میکند تا چون از انجا بر گیرند بموی خویش آویخته بماند تا آنگاه که همه
از بیخ کنده نیاید از انجا نهد و انگاه جراحت آن با وی بماند حسن گوید قومی را یافتم که بیلا چنان
شاد بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیستند الا شیاطین و اگر شما ایشان را دیدیدی گفتی

نیستند الا دیوانکان و این قوم رغبت بلا ازان میکردند که دل ایشان از دنیا و خواسته کسسته بود تا بوقت مرک بهیچ جیزی آویخته نباشد ۵ والله اعلم بالصواب ۵

اصل پنجم از رکن منجیات در صدق و اخلاص

بدانک اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا المخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و نیت و صدق جز در نیت نباشد و کسی که نیت نداند اخلاص در وی جون نکاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق

باب اول در فضیلت نیت — باب دوم در فضیلت اخلاص و حقیقت و درجات آن

باب سیم در حقیقت صدق — باب اول در فضیلت نیت

بدانک روح همه اعمال نیت است و حکم وی راست و نظر حق تعالی از عمل بر نیت است و ازین کفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی بصورت و اعمال شما ننکرد بل و بکردار شما نکرد و نظر بدلها است که محل نیت اوست و کفت صلی الله علیه و سلم که کارها بنیت است و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد و هر که هجرت کند یعنی که شهر خویش بکذارد و بغزا شود یا بحج شود برای خدای تعالی هجرت وی برای خدای تعالی بود و هر که برای آن کند تا مال بیست آرد زیادتی یا کسی را نکاح کند هجرت وی برای خدای تعالی نیست بدان است که میجوید و کفت بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیاری کشته بود در میان دو صف که نیت

وی خدای تعا

وی خدای تعالی بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهاء نیکو کند و ملایکه آن را رفع کنند خدای تعالی بحجاب
کند که این را از صحیفهٔ وی بیفکنید که نه برای من کرده است فلان عمل و فلان عمل وی را
بنویسید گویند بار خدایا این را وی نکرده است مخاطبه کند که نیت آن کرد چنانک کرده است و گفت
مردمان چهار اند یکی مال دارد بحکم علم خرج میکند دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو
در مزد برابر اند و دیگری مال دارد نه بشرط نفقه میکند دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی
هر دو در بزه برابر اند یعنی نیت تنها همچنان است که با عمل هم و انس میگوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم در غزاء تبوک بیرون امد و گفت در مدینه مردمان بسیار اند که در مزد با ما شریک
اند که بعذرها باز مانده اند و نیت ایشان همچون نیت ما است در بنی اسرائیل یکی بکوهی ریگ بگذشت
وقت قحط گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی امد برسول آن روزگار که بگو وی را
که خدای تعالی صدقهٔ تو بپذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر داشتمی و صدقه دادی همان بودی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که نیت و همت وی دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم وی باشد
و از دنیا بشود عاشق دنیا و هر که را نیت و همت آخرت بود خدای تعالی وی را نگاه دارد از دنیا بشود زاهد
بود در وی و گفت چون مسلمانان در مصاف بایستند با کافر فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ
بتعصب میکند و فلان بحمیت میکند و نیکویکه فلان در راه خدای تعالی کشته شد هر که جنگ برای آن کند
تا کلمهٔ توحید غالب شود وی در راه خدای تعالی است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کاوین ندهد
زانی است و هر که وام کند بآن نیت که باز ندهد دزد است و بدانک علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموز انگه
عمل و یکی میگفت که مرا عملی بیاموزید که روز و شب بآن مشغول باشم تا هیچ وقتی خالی از خیر نباشم گفتند

چون خیر نمی توانی کرد نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر می یابی بو هریره میکوید رضی الله عنه خلق را
روز قیامت خلق را حشر بنیتهاء ایشان خواهند کرد حسن بصری میکوید بهشت جاویدانی بی آخر بین
نیت روزی چند است که نیت نیکو است **حقیقت نیت** بدانک از آدمی هیچ حرکت در وجود
نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام
نبیند نخورد و چون بیند و بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود
و کار نکند نخورد که قدرت ندارد بس این سه حاجت در پیش همه حرکتها میرود و لیکن حرکت تبع قدرت
است و ارادت که بایست قدرت را فرا کار دارد و این نیز غرض کویند و قصد کویند و نیت کنند و این هر سه
یک معنی است بس غرض که وی را فرا پای انگیزد و فرا کار دارد که اه بود که یک غرض بود که دو غرض را
یک چیز فرا آید اما آنک یکی بود آن را خالص کویند و مثل این آنست که یکی نشسته بود شیری قصد وی کند برخیزد
و برود غرض وی یک چیز بیش نیست و آن کریختن است و همچنین کسی از در در آید محتشم وی را بر پای خیزد
هیچ غرض دیگر نیست مگر اکرام وی این خالص بود اما آنک غرض دو باشد از سه نوع بود یکی آنک هر غرضی
چنان بود که اگر تنها بودی فرا کار داشتی چنانک خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی
و درویشی و از دل خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویشاوند
نبودی هم بدادی این دو غرض بود و دو نیت بشرکت دیگر نوع آنک داند که اگر خویشاوندی بودی نه
درویش و یا درویشی بودی نه خویشاوند ندادی لیکن هر دو فراهم آمد و فرا دادن داشت مثل او
چنان بود که دو تن سنگی بر میکیرند که هر دو از آن عاجز باشند سیم آنک غرض ضعیف بود و فرا کار ندارد
چنانک کسی بشب نماز کند تنها و اگر قومی حاضر آیند بر وی آسان تر بود و بنشاط تر باشد اما برای

نظر ایشان

نظر ایشان نمان نکند اکر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی که سنکی بر تواند کرفت لیکن ضعیفی
نیز یاوری دهد تا آسان تر شود و این هر یکی حکمی دیکر دارد چنانک در اخلاص کفته آمد و مقصود آنست که بدانی
که معنی نیت غرض باعث محرک باشد و این کاه خالص باشد و کاه آمیخته

فصل

بدانک رسول صلی الله علیه وسلم کفته است که **نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ** نیت
مومن بهتر از عمل وی است و بدین آن خواست که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده
نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن بود و بدل
و این دو جزو است بدین هر دو و این یکی که بدل است بهتر و سبب اینست که مقصود از عمل تن است تا
صفت دل بکردد و مقصود از نیت و عمل دل آنست تا صفت تو بکردد و مردمان چنان دانند که نیت برای
عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود همه کردش دل است و سعادت و شقاوت
وی راست و تن اکرچه در میان خواهد بود ولیکن تبع است همچون اشتر اکرچه حج بی وی نیست ولیکن حاج
وی نیست و کردش دل یک چیز بیش نیست آنک روی از دنیا با آخرت آورد بلکه دنیا و آخرت بخدای تعالی
آوردن روی دل بیش از خواست و ارادت وی نیست چون غالب بر دل وی دنیا بود روی وی با دنیا
بود و علاقه وی با دنیا خواست و در ابتدا آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی بپیدا آید آخرت
غالب شود صفت وی بکردد یعنی بدیکر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود کردش دل است و از سجود
مقصود نه آنست که پیشانی بکردد تا از هوا بر زمین رسد بل آنک صفت دل بکردد و از تکبر بتواضع کردد و از
الله اکبر نه آنست که زبان بکردد و بجنبد بل آنک دل از تعظیم خویش بکردد و بتعظیم حق تعالی شود
و مقصود از سنک انداختن در حج نه آنست تا جائی سنک ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند بل

انکه دل باید که راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خویش در باقی کند و طوع فرمان شود و
عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانک گفت **لبیک بحجة حقا**
تعبدا و رقا و مقصود از قربان آنست تا جان گوسفند بشود بل آنک پلیدی بخل از سینهٔ
تو بشود و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری بحکم فرمان داری نکو بنگر این بیچاره چه کرده است تعذیب
وی چرا کنند لیکن آن خویش جمله در باقی کنند و بحقیقت نیت شود که خود نیستی چه بندهٔ در حق خود نیت
بود و هست خداوند بود و بحقیقت همچنین جملهٔ اعمال و عبادات چنین است ولیکن دل با جان آفریده
انکه چون در وی ارادتی و خواستی پدید آید خود تن بموافقت آن برخیزد آن نیت در دل ثابت تر شود
مثلا چون رحمت یتیم در دل پیدا آید چون دست بر سر وی فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی
دل زیادت شود و چون معنی تواضع پدید آید سر نهی تواضع خویش کند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع
در دل موکدتر شود و نیت همه عبادت خواست خیرات که روی بدنیا ندارد باخرت دارد و عمل بدان
آن نیت آن خواست ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد
و چون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل است چه نیت خود در نفس دل است و عمل از جای دیگر
سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و غفلت بود حبطه بود و عمل بی نیت این
بود که حیطه باشد و این همچنان بود که در معده دردی باشد چون دارو بخورد بوی رسد لابد بهتر
باشد که آنچ بسینه رسد مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبط بود و اگر بوی سرایت
نکند آنچ بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حیطه نباشد **پیدا کردن آنچ معفو باشد**
از حدیث نفس و وسواس و اندیشه بد و آنچ بدان بگیرد و معفو نباشد بدانک رسول گفت

صلی الله

صلی الله علیه وسلم که امت مرا عفو کرده اند از آنچه حدیث نفس است و در هر دو صحیح است که هر که قصد
معصیت کند و نکند ملایکه را گویند بر وی منویسید و اگر بکند یک سیه بیش منویسید و اگر قصد خیر کند حسنت بنویسید
اگر چه نکند و اگر بکند ده بنویسید و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا به هفتصد و ازینجا گروهی پنداشتند
که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بدان ماخوذ نباشند و این خطا است که پیدا کردیم که اصل دل است و تن
تبع و حق سبحانه و تعالی یاد میکند که اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان کنی حساب آن بکند با شما وَإِن
تُبْدُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُم بِهِ اللَّهُ و یاد میکند که از چشم و گوش و دل هر سه بپرسم إِنَّ
السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
و یاد میکند که در سوگند بلغو زبان نگیرد بدان گیرد که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي
أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ و خلاف نیست که کبر و ریا و عجب و حسد و نفاق بدین همه بگیرند که
این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار درجه است دو بی
اختیار است و بدان ماخوذ نیست و دو باختیار است و بدان ماخوذ است و مثل این آنکه در خاطر آید مثلا در
راهی که میرود زنی از پس وی می آید اگر باز نگرد این را میل طبع گویند و این حرکت شهوت بود سیم آنکه دل
حکم کند که باز باید نگریست و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که
نباید کرد بلکه گوید که این ناکردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد کند و عزم کند که باز نگرد و این
عزم زود مصمم شود اگر حکم از دل دارد بکند بدانکه بخدا یا بخلق نرساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت
اول که از احادیث نفس و میل طبع گفتیم بدان ماخوذ نبود و لیکن آن بدست وی نیست و خدای تعالی میگوید
لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و این حدیث نفس چنان بود که عثمان

بن مطعون رسول را گفت صلی الله علیه وسلم که این نفس من میگوید که خویشتن را خصی کن گفت مکن که
خصی کردن امت من روزه است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت
من است گفت نفس من میگوید که بکوه شو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج است
و غزا گفت نفس من میگوید که نیز گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم و اگر یافتمی بخوردمی
و اگر خواستمی خدای عز و جل بیادادی پس این خاطرها که ویرا در راه آمده است حدیث نفس بود و این
عفو بود که عزم نکرده بود که بلند و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل
بدانک کردنی است و قصد دل کردن آن بود باین هر دو ماخود باشد اگرچه نکند بسبب شرم و
هراس یا عائقی دیگر نه برای خدای تعالی و معنی آنک ماخود بود بنده نه آنست که کسی را از روی خشم شاید
اکنون ویرا بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لیکن معنی آنست
که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دورتر افتاد و این شقاوت است که از
پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از دنیا و از خود با حق تعالی آورد و روی وی خواست
وی است و علاقهٔ وی آنست که بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقهٔ وی با دنیا
محکم تر می شود و از آنج می باید دورتر می افتد و معنی آنک ماخود و ملعون شد اینست که گرفته تر شد
و دورتر شد و این کاری است هم از وی با وی و در وی اما نه کس را از طاعت وی شادی است و نه
از معصیت وی خشمی تا ویرا بانتقام بگیرد و لیکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید هر که این اسرار
بدانست هیچ کس شک نماند ویرا که بدین احوال دل ماخود بود و دلیل قاطع برین آنک رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که دو مرد که بیکدیگر شمشیر بکشند و یکی کشته آید کشنده و کشته هر دو بدوزخ باشند گفتند یاری کشته چرا

گفت

کفت برای انکه وی میخواست که بکشد اکر توانستی و کفت مردی مالی نه بعلم نفقه کند دیکری کوید اکر من نیز داشتمی
جنان کردمی هر دو در بزه برابر اند و این همه قصد دل پیش نیت اکر کسی در جامه خواب زنی یابد با وی صحبت
کند بر کمان انکه بیکانه است بزه کار شود اکر چه آن زن وی باشد بلکه اکر بی طهارت نماز کند ثواب بود چون
پندارد که طهارت دارد و اکر طهارت ندارد و نماز نکند بزه کار شود اکر چه با یادش آید که طهارت دارد که این
همه احوال دل است اما اکر قصد معصیتی کند انکاه نکند از بیم خدای تعالی وی را حسنه بنویسند چنانک
در خبر است چون قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهده است که اثر آن در
روشن کردن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن
خیر اینست اما اکر بسبب عجز از کشتن خصم باز ماند کشته آمد **بیدا کردن انچ نیت**
بکردد از اعمال بدانک اعمال سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین کفت
رسول صلی الله علیه وسلم **انما الاعمال بالنيات** بندارند که معصیت بنیت خیر از جمله خیرات
شود و این خطا است بلکه این قسم نیت را در وی اثر نیست ولیکن نیت بد وی را چیره تر کرداند و مثل
این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی و یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و کوید که نیت
من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیکر باشد اکر داند و کند فاسق است و اکر نداند
که این چیزی است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاک خلق از جهل است و ازین کفت سهل
تستری که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نمیداند هرکز
نیاموزد آن حجاب سر تو بی کردد همچنین تعلیم کردن شاکردی که دانی که مقصود وی آنست که از قضا
و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد بمباهات و منافسه مشغول شود حرام است

اکر مدرس کوید نیت من نشر علم است اکر وی بفساد بکار دارد من ماخوذ نیت خویش باشم واین جهل محض
است همچون کسی باشد که شمشیر بکسی بخشد که راه زند وانکور بکسی دهد که خمر کند وکوید مقصود من سخاوت
است که خدای تعالی هیچ خلق را دوستر از سخا ندارد واین از جهل وی بود بلکه چون داند که راه خواهد زد
شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چکونه روا بود که بوی دهد وهمه سلف بخدای تعالی پناهیده اند از عالم
فاجر وهر شاکردی که ازوی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاکردی قدیمی مهجور کرد
بسبب آنکه بیرون دیوار سرای در کاه کل کرفت کفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان فرا کرفتی نشاید علم
بتو آموختن پس معصیت بنیت خیر خیر نکردد بلکه خیر آن بود که فرمان بدان بود قسم دوم در طاعت
ونیت درین از دو وجه اثر دارد یکی اصل وی بنیت درست آید ودیکر آنکه هر چند که نیت بیشتر می شود
ثواب مضاعف می شود وهر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو تواند کرد تا آن ده طاعت شود
مثلا اول چون در مسجد اعتکاف کیرد نیت کند که این خانه خدای تعالی وهر که در اینجا شود بزیارت خدای
تعالی شده باشد ورسول کفت صلی الله علیه وسلم هر که در مسجد شد بزیارت خدای تعالی شد حق است بر مزور
که زایر را اکرام کند سیم آنکه انتظار دیکر نماز همی کند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است چهارم آنکه نیت
کند که بدین چشم وکوش وزبان ودست وپای از حرکات باز دارد واین نوعی از روزه است که در خبر است
که رهبانیت امت من در مسجد است پنجم آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا همکی خود بحق تعالی دهد
وبذکر وفکر ومناجات مشغول شود ششم آنکه از مخالطت وشر مردمان سلامت یابد هفتم آنکه اکر در مسجد
منکری بیند دفع کند هشتم آنکه اکر کسی نماز نیکو نکند در وی آموزد نهم آنکه اهل دین بیند در مسجد وبا ایشان
برادری کیرد در دین که مسجد آرامکاه اهل دین است دهم آنکه شرم دارد که در خانهٔ وی کناه کند یا بیند

وبرین

وبرین قیاس کن جمله طاعات را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود قسم دوم
مناجات و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مناجات میرود از نیت نیکو غافل که خسران این
عظیم بود که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد
بود بروی بود و اگر نیک بود وی را بود و اگر نباشد و خلاف کرده باشد این آیت را که **وَلَا
تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا** یعنی دنیا گذران است تو نصیب خود از وی بستان
تا با تو بماند و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بنده را بپرسند از هر چه کرده باشد تا سرمه که در چشم کند
یا پارهٔ گلوخ که با انگشت بمالد یا دست در جامهٔ برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است بباید
اموخت و مثل این انکه بوی خوش کار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد
و قصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریای خلق یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه یا اندیشه
فساد و اما نیتهای نیکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای تعالی کند و نیت راحتی
کند که بمسلمانان رساند تا آسوده شوند و انکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت
غیبت نیفتند و نیت آن کند تا دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر فکر و ذکر قادر شود این و امثال
این نیت فراز اید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود و هر یکی از وی قربتی بود و بزرگان
سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و طهارت جای شدن و با اهل
صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز ازین نیست که نه سبب خیری است چون آن خیر مقصود
خود سازد ثواب آن حاصل اید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثر امت مصطفی بود صلی
الله علیه وسلم و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت سفیان ثوری یک روز

جامه باز کردانیده در بوشیده بود باوی بکفنند دست کرد تا راست کند بس باز ایستاد و کفت برای خدای
تعالی در بوشیدم نخواهم که نه برای وی بکردانم و زکریا را علیه السلام جائی مزدور داشته بودند قومی نزدیک
وی شدند نان میخورد ایشانرا نکفت که بخورید تا تمام بخورد انکاه کفت اکر تمام نخوردمی از کار عاجز امدمی
و تمام نتوانستمی کرد برای مردمی که سنت است فریضه دست بداشته بودمی سفیان ثوری نان میخورد یکی در
شد ویرا نکفت که بخور تا تمام بخورد بس کفت اکر نه ان بودی که وام کرده بودم ترا کفتمی بخور کفت هر که کسی را
کوید بخور و بدل انرا کاره بسود اکر انکس نخورد یک بزه بکرد وان نفاق است و اکر بخورد دو بزه بکرد یکی
نفاق و یکی انکه ویرا در خوردن چیزی افکند که اکر دانستی نخوردی با وی خیانت کرد **بیدا کردن
انکه در اختیار نباید** بدانکه مرد سلیم دل بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد
که بدل یا بزبان کوید که نیت کردم که نکاح کردم برای خدای تعالی یا نان خوردم برای خدای تعالی یا درس
کنم یا مجلس برای خدای تعالی و بندارد که این نیت بود این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس که نیت
کششی و میلی باشد که در دل بدید آید که ان مرد را بکار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن با جایست
ان برخیزد وان کار بکند و این ان وقت بیدا اید که غرضی بیدار آید و غالب شود چون این متقاضی
نبود نیت محدث چنان بود که کسی سیر بود کوید نیت کردم که کرسنه باشم یا کسی از کسی فارغ باشد
کوید نیت کردم که وی را دوست دارم این محال بود همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد کوید
نیت کردم که صحبت برای فرزند میکنم بیهوده بود و چون باعث وی بر عقد شهوت بود کوید نیت کردم
که عقد برای سنت میکنم این بیهوده بود بلکه باید که ایمان بشرع قوی باشد انکاه در اخبار که امده است
در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرا نکاح

دارد انکاه

دارد انکاه این خود نیت بود تا انکه وی بکوید هر که حرص فرمان برداری وی ابر پای انکیخت تا در نماز
ایستاد این خود نیت بود بزبان کفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه کرسنه کوید نیت کردم که نان خورم
برای کرسنکی این بیهوده بود که چون کرسنه بود خود خوردن برای آن بود ناچار و هر جا که حظ نفس
بود آید نیت آخرت دشوار فراز آید مکر که کار آخرت از جمله غالب افتاده بود پس مقصود آنست نیت
آنست که بدست تو نیست که نیت خواستی است که فرا کار دارد و کار تو بقدرت تواست تا اکر تو خواهی واکر
نخواهی بکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اکر خواهی واکر نخواهی بخواهی اما خواست باشد که آفریده باشد
که نیا آفریده و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در این جهان و در آن جهان
در کار وی بسته است تا باشد که خواهان کردی و کسی که این اسرار بدانست فرایض بسیار در طاعت دست بدارد
که نیت حاضر نیابد ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد کفت نیت نمی یابم سفیان ثوری را کفتند
بر جنازه حماد بن سلیمان نماز نکنی وی از علماء کوفه بود کفت اکر با نیتی بکردی کسی از طاوس دعا خواست
کفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و وقت بودی که ناکه ابتدا
کردی و کفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید یکی سکیفت ماهی است تا در انتظار آنم تا نیت درست کنم
در عیادت فلان بیمار هنوز درست نشده است و در جمله تا حرص دین بر کسی غالب نبود وی را نیت در هر چیزی
فراز نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد که از آتش دوزخ باز نیندیشید خویشتن را بدان
نیت نرساند فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بکذارد و بمناجات شود که در
مناجات نیت یابد چنانک کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیاید قصاص در حق وی فاضلتر باشد
و کسی نماز شب نیابد نیت خواب یابد تا بکاه بیدار شود و بامداد زود برخیزد وی را خواب فاضلتر بلکه

اگر بعبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط وی
باز آید آن طیبت وی را فاضلتر از عبادت با ملال بود ابو الدردا میگوید رضی الله عنه من گاه گاه خویشتن را
بلهو آسایش میدهم تا نشاط حق باز آید علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره فرا کار داری
نابینا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت وی باز آید
تا طاعت دارد و کسی در صف قتال بهزیمت شود تا خصم را از پس فرا کند آنگاه ناگاه بروی زند و استاد
ان چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و بتلطف و حیلت
حاجت آید و این نزدیک بزرگان بسندیده آید اگرچه علماء ناقص را ایمان بزند

فصل

چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث وی بر طاعت بیم دوزخ است و کس
بود که باعث وی نیت بهشت است و هر که کار برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود امی کوشد تا جائی
افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که از بیم کار کند برای خدای
تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی معشوق خویش نگرد برای معشوق نگرد
نه برای آنکه معشوق وی را سیم و زر دهد آنکه برای سیم و زر نگرد معشوق وی سیم و زر است پس هر که
جمال و جلال حضرت الهیت معشوق وی نبود از وی چنین صورت نیت نبندد و آنکس که چنین شد
عبادت وی همه تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند نیز برای آن کند که
فرمان برداری محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت
آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل وی را از مطالعه آن باز ندارد و اگر معصیت دست بدارد از آن
که داند که مناجات و معارف حقیقت این بود احمد خضرویه رحمة الله علیه حق تعالی را بمشاهده یافت

فرمان آمد

فرمان آمد که همه خلق از من می طلبند مگر بویزید که مرا میطلبد شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیان است پیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است پیش از آنکه دیدار من فوت شود حقیقتی این دوستی و این نیت در اصل محبت گفته آید ان شاء الله تعالی وحده

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

بدانکه خدای تعالی پیدا کرد وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص گفت خلق را فرموده اند الا عبادت خالص و دین خالص خدای را است و پیغمبر رسول گفت صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی میگوید که اخلاص سری است از اسرار من در دل بنده که وی را دوست دارم نهاده ام و رسول صلی الله علیه و سلم فرا معاذ گفت عمل با اخلاص کن تا اندک کفایت بود و هرچه در دم ریا بیاورده ایم همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سنتها است که اخلاص در سنتها دیگر هست معروف کرخی رحمة الله علیه خویشتن را بتازیانه می زدی و میگفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و بو سلیمان میگوید خنک آنک یک خطوه در همه عمر وی را درست آید که بدان جز خدای تعالی نخواسته نباشد و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص درست دشوارتر از اصل نیت و یکی را دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت هرچه برای وی کرده بودم در کفه حسنات دیدم تا یک خار که از راهی بینداخته بودم و تا گربه که در خانه من مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاهی بود در کفه سیئات دیدم و خری بمرده بود مرا قیمتش صد دینار آن در کفه حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه در حسنات بود و خر نبود گفتند آنجا شد که فرستادی چون بشنیدی که بمرد گفتی الی لعنة الله اگر گفتی بسبیل الله

با ریافتی وصدقه بدادم برای خدای تعالی دادم ولیکن مردمان می نکرستند آن نظر مردمان مرا نیز خوش
آمد آن نه مرا بود نه بر من بود سفیان ثوری کفت دولتی بزرک یافت که آن بروی بنود و یکی میکوید
بغزا می شدم در دریا رفیقی از آن ما توبره می فروخت کفتم بخرم و بکار می دارم و بفلان شهر بفروشم
سود آرد شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی دیکری را کفت که نام غازیان بنویس که فلان
بتماشا آمده است و فلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است آنکه در من نکرست کفت بنویس که
فلان بتجارت آمده است کفتم الله الله در کار من نظری کن که هیچ چیز ندارم ببازرکانی چکونه آمده ام
چون برای خدای تعالی آمده ام کفت یا شیخ نه توبره برای سود خریدی کفت الله الله من بازرکان نیستم
کفت بنویس که فلان بغزا آمده است در راه توبره بخرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانک
خواهد و از این کفته اند که در اخلاص یکساعت نجات ابدا است ولیکن اخلاص عزیز است و کفته اند
که علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص و در بنی اسرائیل عابدی بود وی را کفتند در فلان جای
درختی است و قومی آنرا می پرستند و بخدائی کرفته اند خشمکین شد و برخاست و تبری بر دوش
نهاد تا آن درخت بکند ابلیس بصورت پیری در راه وی آمد کفت کجا میروی کفت می روم تا آن درخت
بکنم کفت برو و بعبادت مشغول شو که آن ترا بهتر از این کفت نه که این عبادت من است کفت من نکذارم
و با وی بجنک آمد عابد وی را بر زمین زد و بر سینه وی نشست ابلیس کفت دست بدار تا یک سخن
بکویم دست بداشت کفت یا عابد خدای تعالی پیامبران هستند اکر این می بایستی کرد ایشان را بفرستادی
و ترا بدین نفرموده اند مکن کفت لابد بکنم کفت نکذارم بجنک آمدند دیکر بار عابد وی را بیفکند کفت
بکذار تا یک سخن دیکر بکویم اکر پسندیده نیاید آنکاه هر چه خواهی میکن دست بداشت کفت تو مردی

درویشی

درویشی با عابد مؤنت تو مردمان می کنند اگر ترا چیزی باشد بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از بر
درخت کندن که ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان نبود دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار
در زیر بالش تو کنم عابد گفت راست میگویی یک دینار بصدقه بدهم و یکی دینار خود بکار برم بهتر از آنک
این درخت ببرم و مرا بدین نفرموده اند و نه من پیامبرم و این بر من واجب نیست بدین باز گشت
دیگر روز دو دینار در زیر بالش دید برگرفت روز دیگر هم دو دینار دید برگرفت گفت نیک آمد که من این درخت
نکندم روز سیم هیچ چیز ندید خشمگین شد تبر برگرفت ابلیس پیش آمد گفت کجا میروی گفت آن درخت
بکنم گفت دروغ گویی بخدای که هرگز نتوانی کندن در جنگ آمدند ابلیس عابد را بیفکند چنانک در دست
وی چون بنجشکی بود گفت باز گرد و اگر نه هم اکنون سرت ببرم چون کوسفند گفت دست بدار
تا بروم ولیکن بگو تا آن دو بار من چرا بهتر آمدم و این بار تو گفت آن وقت برای خدای تعالی
خشمگین بودی و مرا مسخر تو کرد که هر که برای خدای تعالی کاری کند ما را بر وی دست نبود این بار
برای خود و دنیا خشمگین شدی و هر که طبع هوای خویش کند با ما بر نیاید **حقیقت
اخلاص** بدانک چون نیت بشناختی که باعث بر عمل وی است و متقاضی وی است آن متقاضی
اگر یکی بود آن را اخلاص گویند و چون دو باشد آمیخته بود و خالص نبود و آمیخته چنان بود مثلا که روزه
دارد برای خدای تعالی ولیکن پرهیز از خوردن مقصود بود برای تن درستی یا کم مؤنتی و نیز کاری
دارد تا بدان پردازد یا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از
خوی بد وی برهد یا حج کند تا در راه قوی و تن درست باشد یا تماشا کند شهرها ببیند یا از رنج
زن و فرزند بیاساید یا از رنج دشمن برهد یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد و کالا نگاه تواند داشت

یا علم آموزد تا کفایت بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع نگاه تواند داشت تا عزیز و محتشم باشد یا درس
و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دل تنگ نشود و یا مصحف نویسد تا خطش مستقیم شود یا حج پیاده
کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه و یا غسل کند تا خوشبوی شود یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرای
خانه نباید داد و یا سایل را صدقه دهد تا از رنج ابرام برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع وی شرم
میدارد یا بعیادت بیمار شود تا چون وی بیمار شود بعیادت وی آیند و تا با وی عتاب نکنند
و از انکار و یا چیزی کند که بصلاح معروف شود و این همه ریا باشد و حکم ریا بگفته‌ایم اما این همه
اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را هیچ نصیب در وی
نبود بلکه برای خدای تعالی بود و پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت
آنکه گویی **ربی الله ثم تستقیم کما امرت** گویی خدای و پس و راه راست گیری
چنانکه فرموده‌اند تا آدمی از صفات بشریت خلاص نیابد این سخت دشوار بود و ازین گفته‌اند که هیچ
چیز معتبر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با اخلاص درست شود امید نجات
بود و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون
آوردن شیر است از میان فرث و دم چنانکه گفت **من بین فرث و دم لبنا
خالصا سایغا للشاربین** پس علاج آنست که دل از دنیا گسسته کند و دوستی
حق تعالی غالب شود و یا چون عاشق شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد
و بقضا حاجت شود مثلا ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب
بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد اندران که همه اعمال صفات دل گیرد و بدان جانب میل

کنند که دل ازان

کند که دل بدان میل دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهاء وی روی بخلق آورد تا بامداد که روی
بشوید جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس وعظ و درس
و روایت حدیث و آنچ روی در خلق دارد که بیشتر آن باعث خلق بود تا بدان آمیخته بود انگاه قصد
قبول بود یا چون قصد تقرب بود یا قوی تر بود یا ضعیف تر اما از آن اندیشه صافی داشتن بیشتر
علما عاجز اند الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته اند و عیب خویش نشناسند بلکی بسیار
زیرکان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی سال نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده
بودم لیکن یک روز دیر رسیدم در صف بازپسین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند
دیر آمده است دانستم که شرب من همه از مردمان بوده است که مرا در صف پیش بینند پس اخلاص
آنست که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است و نا پذیرفته است

فصل بدانک گفته اند بزرگان دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکساله
جاهل از آفات عمل ندانند و آمیختگی وی با غراض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت
همچون غش است در زر که بعضی باشد که صافی نیز در غلط افتند مگر صرافی استاد اما همه جاهلان
خود در پندارند که زر دیده و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد
بعضی پوشیده تر و غامض تر است و این در پیدا صورت کنیم تا پیدا شود درجه اول
آنک بنده نماز همی کند قومی فرا رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است
درجه دوم آنک این بشناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا
کنند و ترا ثواب اقتدا ایشان باشد و باشد که این عشوه بخرد و نداند که ثواب اقتدا آن وقت

بود که نور خشوع وی بدیکران سرایت کند اما چون وی خاشع نباشد دیکران چنان پندارند که ایشانرا

ثواب بود و وی بنفاق خویش ماخوذ بود **درجه سیم** انک بدانسته بود که در خلوت بخلاف ملا

نماز کند نفاق است خویشتن را در خلوت بدان راست نهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند

کرد واین غامض تر است وهمه ریا است ولیکن این روی و ریا در خویشتن وی را می باید که از خویشتن

شرم میدارد که در تنها مخالف جمع باشد برای انک در ملا نیکو کند تنها نیز همچنان میکند و پندارد

که از ریای ملا برست وبحقیقت در تنهائی نیز مرتب شد **درجه چهارم** واین پوشیده

تر است که بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان وی را کوید از عظمت حق تعالی

باز اندیش مکر نمیدانی که کجا ایستاده تا باز اندیشد وخاشع شود و در چشم مردمان اراسته شود

اکر چنانست که در خلوت اینچنین خاطر در دل وی بعادت می نیاید سبب این ریا است ولیکن وی را شیطان

بدین دست بیرون آورد تا پوشیده نماند چون در عظمت ان وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید

بل که باید که نظر همه خلق ونظر ستوری نزد وی برابر باشد اکر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست

این مثال در ریا کفتیم در اغراض دیکر که پیش ازین بکفته ایم همچنین تلبیس بسیار است هر که این دقایق

نشناسد مزد و رنج مزد بود چنان بکند ورنج میکند ضایع است و در حق وی است اینکه یاد کرد **وبدا**

لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون فصل بدانکه چون

نیت آمیخته شد اکر نیت ریا یا غرضی دیکر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اکر

با وی برابر بود نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اکر ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد

وهر چند که اخبار اشارت بدان میکند که چون شرکت آمد کویند برو مزد از انکس طلب کن که از برای

وی کردی

وی کردی ولیکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدین ان میخواهد که هردو قصد برابر بود بس مزد نبود چون طلب
کند گویند از انکس طلب کن و آنجا که خبر دلیل عقوبت است فراوان باشد که همه قصد ریا باشد یا ان
غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشد ان دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود اگر چه ثواب
بدرجه انک خالص باشد نرسد و این اختیار بود دلیل میکند یکی انک ما را ببرهان معلوم شده است که
معنی عقوبت دوری دل است از شایستگی حضرت الهیت آنست که باتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب
تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت است و اجابت این دو قصد مزد دادن ایشان است و یکی
ویرا دور همیکند و یکی نزدیک چون برابر بود یکی بدستی دور کرد و آن دیگر نزدیک کرد باز ان هم
شرکت بود و اگر پنج بدست نزدیک کرد خسرانی و بعدی حاصل آید و اگر پنج بدست دور کرد نزدیک نماند
چون بیمار که حرارتی بخورد و برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید
و اگر بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و این معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچنین
اثر دارد و هیهات در مزاج ذره از وی ضایع نشود و نیز از وی عدل دو جهان و نقصان ان بیدا شود
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره این بود اما حزم احتیاط است که
باشد که شرب غرض قوی تر بود و وی ضعیف تر بندارد که سلامت دران بود که اگر سببی غرضی کرد آید
و دلیل دیگر انک اگر کسی با جماع در راه حج تجارتی دارد حج وی ضائع نبود لیکن ثواب وی چون ثواب
مخلص نبود ولیکن چون قصد اصلی وی حج است وان دیگر تبع است ثواب وی بالجمله حبطه نکند اگر
نقصانی آرد و اگر کسی برای خدای تعالی میکند ولیکن از دو جانب می نتواند شد که یکی توانگر آید ان
غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی درویش بجانب توانگران شود نباید که جزاء وی حبطه شود بکلی

که آدمی از آن خالی نباشد که در خویشتن فرقی یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد والعیاذ بالله اگر این شرط
بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه مجلس درس و تصنیف و آنچ روی در خلق
دارد که تا کسی یکبارگی از خویشتن باز نشاند از این خالی نباشد مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت
کنند سخن وی بر دیگری بندند که از آن آگاهی یابد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد

باب سیم در صدق

بدانکه صدق با اخلاص نزدیک است و درجهٔ وی بزرگ است و هر که بکمال
آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در قرآن بروی ثنا گفته است و گفت رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسأل الصادقین عن صدقهم و رسول را صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که کمال در چیست گفت در گفتار بحق و کردار بصدق پس معنی صدق شناختن مهم است
و معنی صدق راستی است و صدق و راستی در شش چیز بود هر که در همه بکمال رسد وی صدیق
بود صدق اول زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد در گذشته و نه از حال خویش
و نه در وعده که دهد در مستقبل که پیش از این گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد در سخن دروغ که
در گفتن کوژ گردد و از راست راست گردد و کمال صدق به دو چیز است یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه
گوئی من راست گویم و کسی چیزی دیگر فهم کند و لیکن جای بود که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه
در حرب و میان دو زن و صلح دادن میان مردمان در دو نوع رخصت است لیکن کمال آنست که
در چنین جای تا تواند تعریض کند صریح دروغ نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد نیت برای
خدای تعالی و برای مصلحت گوید از درجهٔ صدق بیفتد دوم آنکه در مناجات با حق تعالی صدق
از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی و دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی با خدای تعالی

بیاورده باشد

نیاورده باشد و چون کوید ایاک نعبد یعنی بندهٔ توام و ترا پرستم انکاه در بند دنیا بود و یا در بند شهوات
بود و شهوت زیردست وی نباشد بل که وی زیردست شهوت باشد دروغ کفته باشد که وی بندهٔ آنست
که در بند آنست و این کفت رسول صلی الله علیه وسلم که **تَعَسَ عَبْدُ الدُّنْیَا وَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ** وی را بندهٔ سیم و زر خواند بل که تا از همهٔ دنیا ازادی نیابد بندهٔ حق نشود و تمامی این
حریت و آزادی آن بود که از خود بیزار شود چنانک از خلق ازاد شد تا هیچ ارادتی نماند بل که هیچ چیز
نخواهد جز انک خدای تعالی خواهد و بانچ بکوی کند راضی باشد و این تمام صدق بود در بندکی
و کسی را که این نبود نام وی صدیق نبود بل که صادق تمام نیز نباشد صدق سیم در نیت بود که هر چه بدان
تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص نیز صدق کویند که هر که
در ضمیر وی اندیشهٔ دیکر باشد جز تقرب بتجارت بود در عبادت که می باید صدق چهارم در عزم بود
که کسی عزم کند که اکر وی را ولایتی باشد عدل کند و اکر مال باشد صدقه بدهد و اکر کسی بدید اید که بولایت
از مجلس و تدریس اولیتر بود بوی تسلیم کند و این عزم کاه بود که قوی و جازم بود و کاه بود که در وی
ضعفی و ترددی باشد ان قوت بی تردد را صدق عزم کویند چنانک کویند این شهوت کاذب است
یعنی اصلی ندارد و صادق است یعنی قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خویشتن بغایت
قوی یابد چنانک عمر کفت رضی الله عنه که اکر مرا ابیزنه کردن بزنند دوستر دارم که امیر باشم بر قومی که
ابوبکر رضی الله عنه در ان میان بود که وی عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر کردن
زدن و کس باشد که اکر وی را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیوة خود دوستر دارد
و چند فرق بود میان این و میان انک کشتن خویش از کشتن ابوبکر دوستر دارد صدق پنجم وفا بود

بعزم که باشد که عزم قوی بود در آنک در جنگ جان فدا کند و جون مقدم بدید آید و لایت تسلیم کند و لیکن
جون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین کفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللّٰهَ عَلَيْهِ یعنی بعزم خویش وفا کردند و خویشتن را فدا کردند و در حق کروهی که عزم کردند
که مال بذل کنند بدان وفا نکردند جنین کفت وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ
آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا که
کفت بما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند درین وعده صدق ششم آن بود که هیچ جیز در اعمال
فرا ننماید جه باطن وی بدان حقیقت نبود مثلا اکر کسی آهسته رود و در باطن وی وقار نبود و این صدق
راست داشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی بود که صدق باطن وی بهتر از ظاهر بود و ازین کفت
رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا سریرهٔ من بهتر از علانیه کردان و علانیهٔ من نیکو کن هر که بدین صفت
نبود در دلالت کردن بظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اکرچه مقصود وی ریا نبود ○
صدق هفتم در میقات دین حقیقت آن از خود طلب کند با وایل از ظواهر آن قناعت کند جون زهد
و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن از اندک این خالی نبود و اکر ضعیف بود آنک
درین قوی بود صادق باشد جنانک کفت اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا
تا آنجا که کفت اُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ کسی را که ایمان وی بتمامی بود وی را صادق
کفت مثلا این آن بود که کسی از جیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی وی زرد بود و طعام و
شراب نتواند خورد و بی قرار بود اکر کسی از خدای تعالی جنین ترسد کویند این صادق است اما اکر کوید
که از معصیت می ترسم و دست بندارد این را کاذب کویند و در همه مقامات تفاوت بسیار است هر که در حق

هر شش صادق بود وانکه بکمال بود ویرا صدیق کویند وانکه در بعضی ازین صادق بود ویرا صدیق نکویند
لیکن درجهٔ وی بقدر صدق وی بود والسلام والله التوفیق **اصل**
ششم در مراقبه ومحاسبه بدانکه خدای تعالی یاد میکند که در قیامت ترازوی راست بنهم
وبر هیچ کس ظلم نکنم وهرکه مثقال یک حبه خیر کرده است یا شر بیاورم ودر ترازوی نهم وحساب خلایق
را ما کفایت کنیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا پس چون این
وعده بداد خلق را فرمود تا درین جهان بحساب خویش نظر کنند وکفت وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ
مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ ودر خبر است که عاقل آنست که ویرا چهار ساعت بود ساعتی در حساب خویش
کند وساعتی با حق تعالی مناجات کند وساعتی در تدبیر معاش خویش کند وساعتی فراغ ویرا در دنیا مباح
کرده اند بیاساید عمر کفت رضی الله عنه حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا حساب خویش بکنید
پیش از انکه شمارا حساب بکنند وخدای تعالی یاد میکند یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا
وَرَابِطُوا صبر کنید وصابروا با نفسکم بر شهوت خویش نیک بکوشید تا بمیرانید ورابطوا پای برجای بدارید
درین جهاد پس اهل بصیرت وبزرکان دین شناختند که درین جهان بازرکانی آمده اند ومعاملت
ایشان با نفس است وسود وزیان این معاملت بهشت ودوزخ است بلکه سعادت وشقاوت ابداست. پس
نفس خویش بجای انباز بنهادند وچنانکه با انباز اول شرط کنند انکاه ویرا کوش دارند انکاه حساب کنند
واکر خیانتی کرده باشد عقوبت وعتاب کنند پس ایشان نیز با نفس خویش درین شش مقام بایستادند
مشارکت ومراقبت ومحاسبت ومعاتبت ومجاهدت **مقام اول در مشارکت**
بدانکه چنانکه انباز که مال بوی دهند یاور است در حصول ربح لیکن باشد که خصم شود چون رغبت خیانت

وچنانکه با انباز اول شرط باید کرد و کوش باید داشت بوی بر دوام وانگاه مکاس باید کرد نفس بدین
اولیتر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند بود و هرچه نماند نزدیک عاقل
بی قدر است تا گفته اند که شری که ماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس
است که از وی گنجی توان نهاد در وی حساب و مکایس اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز پس از
بامداد یکساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ طاعت نیست مگر عمر و هر
نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای و نیفزاید البته و چون عمر گذشت
تجارت نتوان کرد کار اکنون است که روزگار تنگ است در آخرت روزگار فراخ است و کار نیست
و امروز کار است که خدای تعالی عمر داده است و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک
روز مهلت دهند تا کار خویش راست کنی اکنون که این نعمت بداد زنهار این نفس و این سرمایه را
بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا مهلت نباشد جز حسرت نماند امروز همان انگار
که بمردی و درخواستی تا یک روز دیگرت مهلت دهند دادند چه زیان باشد پیش از آنکه وقت ضایع
کنی و سعادت خویش از وی حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روزی که بیست و چهار ساعت است
بیست و چهار خانه پیش بنده بنهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسنات که در آن ساعت کرده
باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل وی رسد از آن که اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت
کردندی از آتش دوزخ بی خبر شدندی و آن شادی از آن بود که داند که انوار وسیلت قبول
وی خواهد بود نزدیک حق تعالی و یک خانه دیگر را در باز کنند سیاه و مظلم و مکدر و گندی عظیم
از وی همی آید همه از وی بینی فرا گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت

وتشوير دل

وتشویر بدان وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود یکی دیگر باز کنند فارغ نه
ظلمت و نه نور وآن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدان وی رسد که کسی بر
مملکتی عظیم و گنجی بزرگ قادر بوده باشد بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک ساعت
همچنین بر وی عرضه کنند پس گوید یا نفس چنین است و چهار خزینه امروز پیش تو نهادند بنهان
تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن طاقت نداری وآن روزگار آمده گیر که از تو عفو کنند
نه ثواب و درجه نیکوکاران فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضاء خویش را جمله
بوی سپارد و گوید نیها را زبان نگاه داری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که این که
گفتند که دوزخ را هفت در است درهای وی این اعضاء تو است که بهر یکی راه بوی دوزخ
توان شدن پس معاصی این اعضا با یاد آورد و تحذیر کند پس ابتدا در عبادتی که درین روز توان
کرد با یاد آورد و تحریص کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلاف کند وی را عقوبت کند که نفس هر
چند جموح است و سرکش است ولیکن امید بود که ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسبت است
که پیش از عمل باشد چنانک حق تعالی گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم زیرک آنست که حساب خویش بکند و آن کند پس مرگ را شاید و هر کار
که پیش آید بیندیشد اگر راه راست است بکند و اگر نه راهی است از وی دور باشد پس هر روز بامداد
با نفس چنین شرط حاجتست مگر کسی که راست بایستاد آنگاه نیز هر روز از کاری خالی نبود که در آن نیز
بشرط حاجت بود **مقام دوم در مراقبت** معنی مراقبت پاسبانی و نگاه
داشتن بود چنانک بضاعت بشریک سپرده و شرط با وی بکرده باید که از وی غافل نماند و گوش

بوی میدارند نفس را نیز بکوش داشتن هر لحظه حاجت باشد چو از وی غافل مانی با سر طبع خویش شود
از کاهلی و شهوت راندن و اصل مراقبت اینست که بداند که خدای عز و جل بر وی مطلع است و هر چه
می کند و می اندیشد خلق ظاهر می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن وی می بیند هر که این بشناخت و بر دل
وی این معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی با ادب شد چه اگر بدین ایمان ندارد کافر است و اگر
ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن وی را و حق تعالی میگوید الم یعلم بان الله
یری دانی که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که رسول را گفت صلی الله علیه و سلم که گناه
بسیار دارم مرا توبه بود گفت بود گفت در آن وقت که می کردم وی می دید گفت می دید نعره بزد و جان
بداد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که خدای را تعالی چنان پرستید که وی را می بیند اگر نتوانید
بدانید که وی شما را می بیند و بدانید که وی بر شما رقیب است چنانکه گفت ان الله کان
علیکم رقیبا و باید که تمامتر آن باشد که بر دوام در مشاهده وی باشی و یرا می بینی یکی را
از پیران مریدی بود که وی را مراعات بیشتر میکرد دیگر مریدان را غیرت آمد فرا هر یکی مرغی داد که این را
بکشید در جائی که کس نبیند همه جائی تنها شدند و بکشتند آن مرید مرغ باز آورد گفت چرا نکشتی
گفت جائی نیافتم که بکشم که کس نبیند که وی همه جای می بیند پس درجه وی بدین معلوم کردانید دیگران را
که وی همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را علیه السلام بخویشتن
دعوت کرد پیشتر برخاست و آن بت را که می پرستید و بخدائی داشت روی بپوشید یوسف گفت
علیه السلام تو از سنگی شرم میداری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم و یکی
جنید را گفت چشم را نگاه نتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بدانکه بدانی که نظر حق تعالی بتو پیش

از نظر تو است

از نظر تو است بدانکس و در خبر است که حق سبحانه و تعالی گفت بهشت عدن کسانی را است که چون قصد معصیت
کنند از عظمت من یاد آورند بنشینند و شرم دارند و عبد الله بن دینار گوید با عمر خطاب رضی الله عنهما در
راه مکه بودیم جائی فرود آمدیم غلامی سیاه گوسفندان زکوة فرود آورد عمر گفت یکی را بمن فروش گفت
من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را گوی که گرگ ببرد وی چه داند گفت خدای تعالی داند اگر
اگر وی نداند عمر بگریست خواجه وی را طلب کرد و او را از وی بخرید و آزاد کرد گفت این یک سخن وی را
درین جهان آزاد کرد و در ان جهان آزاد کند انشاء الله تعالی

فصل

بدانکه مراقبت را دو درجه است یکی مراقبت صدیقان است که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق بود
و در هیبت وی شکسته بود و در وی جای التفات بغیر نباشد این مراقبت کوتاه بود چون دل
راست بایستد جوارح خود تبع بود از مناجات باز ماند بمعانی چون پردازد وی را بتدبیر و حیلت
حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این ان بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مَنْ أَصْبَحَ
وَهُمُومُهُ هَمٌّ وَاحِدٌ كَفَاهُ اللهُ هُمُومَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
هر که بامداد بیک همت خیزد خدای تعالی همه کارهاء وی را کفایت کند و کس باشد که درین مستغرق
چنان بود که با وی سخن گویند نشنود و کسی را که پیش فرا شود نبیند اگر چه چشم باز دارد عبد الواحد
زید را گفتند هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش گفت یکی را دانم که این ساعت
در آید عتبة الغلام در آمد وی را گفتند در راه که دیدی گفت هیچکس و راه وی در بازار بود و یحیی
بن زکریا علیهما السلام بر زنی بگذشت دست بوی زد بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی
گفت پنداشتم که دیوار است و یکی میگوید بقومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور نشسته

بود از ایشان خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن گفتم تنهائی گفت نکه
خدای تعالی با من است و دو فرشته گفتم از این قوم سبق که برد گفت آنکه خدای تعالی وی را بیامرزید گفتم
راه از کدام جانب است روی بآسمان کرد و بر خاست و برفت و گفت بار خدایا بیشتر خلق تو شاغل
اند از تو شبلی در نزدیک نوری شد رحمة الله علیهما وی را دید بمراقبت نشسته بود ساکن که موی
بر تن وی حرکت نمیکرد گفت این مراقبت بدین نیکوئی از که آموختی گفت از گربه که وی را بود در
سوراخ موش دیدم در انتظار وی ساکن تر از این ابو عبد الله خفیف گوید رحمة الله علیه که مرا
نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص دیدم روی
بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام مرا جواب دهید آن جوان
سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف نه همانا فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد
من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفتند بایستادم و با
ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم گفتم مرا پندی ده گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبت ایم ما را
زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ کس نه چیزی خوردیم و نه خفتیم پس با خویشتن گفتم
که سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند آن جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار روی
ترا از خدای تعالی یاد دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجهٔ مراقبت صدیقان که همگی بخدای
تعالی مستغرق باشند **درجه دوم** مراقبت پارسایان و اصحاب یمین است و این
کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارد و لیکن در عظمت
و جلال وی مدهوش و مستغرق شده باشند بلکه از خود و از احوال عالم بی خبر باشند و مثل این

چنان بود

400

جنان بود که کسی تنها کاری میکند و خویشتن را برهنه دارد کودکی درآید از وی شرم دارد باختیار خویشتن را
بپوشد و مثال ان دیگر انک پادشاهی ناگاه بوی رسد که این خود ویرا از جای براندازد و مدهوش شود از
هیبت وی پس کسی که درین درجه بود ویرا احوال و خواطر و حرکات خویش همه مراقبت باید کرد و در
همه کاری که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود نظر اول پیش از انک بکند باول خاطر که در دل آید گوش دارد
و همیشه دل را مراقبت می کند تا در وی هر اندیشه که پدید می آید نگاه کند اگر خدای را است تمام بکند
واگر در هوای نفس است بایستد واز خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت
در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقریر میکند و در ابتدا همه اندیشهای این مراقبت
فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار خویش بکند سه دیوان در پیش وی
بنهند یکی که چرا کردی و دیگر که چون و دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای
خدای تعالی بکنی بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد بر وی بوده باشد
خطائر گویند که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است انک کردی چنان کردی که شرط علم
بود یا جهل آسان فرا گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد بود گویند کرا معنی که بر تو
واجب بود که باخلاص کنی خدا را کنی تعالی پس اگر برای وی کردی تا جزا یابی یا بریا کردی تا
رضای انکس طلب کردی یا بنصیب دنیا کردی تا مزدت بیفتد اگر برای دیگری کردی در مقت
و عقوبت افتادی که یا تو گفته بودند الا لله الدین الخالص و گفته بودند
ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم و هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از
مراقبت دل غافل نباشد و حاصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دوم بکند رغبت از وی پدید آید

انکاه همت کرد دانکاه قصد شود وبر جوارح برود ورسول کفت صلی الله علیه وسلم اتقوا الله عند
همکم اذا هممتم ودران وقت که همت کار بدید آید بپرهیزد وبا آنک شناختن آنکه آن خواطر چیست
که از جهت حق است تعالی وچیست که از هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است وکسی را که قوت آن نبود
باید که همیشه در صحبت عالمی باشد با ورع تا اثر ابوی سرایت کند و از علمائی که حریص باشند بر دنیا حذر
کند که شیطان نیابت خویش بایشان داده است خدای تعالی وحی فرستاد بداود علیه السلام که یا داود از
عالمی که دوستی دنیا وی را مست بکرده است سوال مکن که وی ترا از دوستی من بیفکند که ایشان راه زنان
اند بر بندکان من ورسول کفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد
ودر وقت غلبهٔ شهوت کامل عقل بود که کمال دین هر دو است که حقیقت بصیرت ناقد شناسد وانکاه بعقل
کامل شهوت را دفع کند واین هر دو خود بهم بود وهر کرا عقل نباشد دافع شهوت او و بصیرت ناقد
نباشد در شبهات وبرای این کفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که معصیتی کرد عقل از وی جدا شد
که هرکز باز نیاید عیسی کفت صلوات الله علیه حقی روشن بجا آور و باطلی روشن بکذار و مشکل ان با عالم
کذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل وهمه احوال وی از سه حال خالی نباشد یا طاعتی بود یا معصیتی
یا مباحی مراقبت در طاعت ان بود که با خلاص کند و با حضور دل بود وان تمام نکاه دارد وهیچ چیز دیکر
که در وی زیادت فضیلتی نباشد دست بدارد ومراقبت در معصیت آن بود که توبه کند وبکفارت
مشغول شود ومراقبت در مباح آن بود که با ادب بود ودر نعمت خدای تعالی منعم بیند وبداند که در همه
وقتی در حضرت وی است مثلا اکر بنشیند با ادب بنشیند واکر بخسبد بدست راست بخسبد روی بقبله
وبمثل طعامی خورد دل فارغ از تفکر که ان از همه اعمال فاضلتر که هر طعامی چندان عجایب صنعت است

در آفرینش

در آفرینش صورت ورنک وبوی وطعم وشکل وی ودر اعضاء آدمی که ازا بکار دارد جون انکشت ودهان
ودندان وحلق ومعده وجکر ومثانه وآنج براءِ این حفظات تا هضم افتد وآنج براءِ دفع ثقل است
واین همه عجایبِ صنع وی است وتفکر درین عبادت بزرکست واین درجهٔ علما است وکروهی جنان باشد
کجون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند در جلال وجمال وکمال وی مستغرق شوند واین
درجهٔ موحدان وصدیقان است وکروهی در طعام بچشم خشم کراهیت نکرند بر خلاف شهوت وبضرورت
خویش نکرند وبدان مشغول باشند که کاجکی بدین محتاج نبودی ودر این ضرورت تفکر کنند واین درجهٔ
زاهدان است وکروهی بچشم شهوت نکرند وهمه اندیشه با آن آورند که جکونه کنند تا بهترین وخوشترین
خورند وزیادت خورند وکاه باشد که طبع وطبایع را ومیوه وطعام را عیب کنند وندانند که این همه
صفات حق تعالی است وعیب صنع عیب صانع بود واین درجهٔ اهل غفلت است ودر همه مباحات همین
درجات فرا پیش آید **مقام سیوم محاسبت است** پس از عمل
باید که بنده وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود وزیان جدا
شود وسرمایه فرایض است وسود نوافل وزیان معاصی وجنانک با شریکی مکاس کنند تا بروی غبن نرود
باید که با نفس خویش احتیاط بیش کند که نفس طرار ومکار وبسیار حیلت است غرض خویش بطاعت بر تو
شمارد تا بینداری که آن سود است وباشد که زیان بود باید که در همه مباحات حساب باز خواهد که جرا کردی
وبرای جه کردی پس اکر تاوان بیند بر نفس خویش بروی باقی بکشد وغرامت ازوی طلب کند ٥
ابن الصمة از بزرکان بود حساب خویش بکرد شصت ساله بود حساب روز بر کرفت بیست ویکهزار
وپانصد روز بود کفت آه اکر هر روز یک کناه بیش کردم بیست ویکهزار وپانصد کناه بود جون رهم خاصه

کی روزی بوده است که هزار گناه بوده است پس بانگی کرد و بیفتاد و فراشدند مرده بود ولیکن آدمی فارغ از آنست
که حساب خویش اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند بمدتی اندک سرای پر شود ولیکن اگر وی یاری چند
سبحان الله بغفلت بخواهد گفت تسبیحی در دست افکند و گوید صد بار بگفتم و همه روز بیهوده می گوید
و از هیچ مهم در دست نیفکند تا بداند که از هزار و دو هزار در گذشته بود آنگاه چون امید دارد که کفهٔ
حسنات زیادت باشد از بی عقلی باشد و ازین گفت عمر رضی الله عنه که عمل خویش وزن کنید پیش
از آنک بر شما وزن کنند و عمر چون شب در آمدی دره در پای خویش می زدی و میگفتی امروز چه
کردهٔ و عایشه میگوید ابوبکر در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوستر از عمر نیست رضی الله عنهم
پس چگونه با وی بگفتم گفت نه هیچکس بر من عزیزتر نیست اندرین وقت حساب بکرد چون راست نبود
تدارک کرد و ابن سلام پشتهٔ هیزم بر گردن نهاد و بیرون برد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمایم
تا درین چگونه است و انس گوید عمر را دیدم رضی الله عنهما در حائطی از پس دیواری با خویشتن می گفت
بخ بخ ترا امیر المومنین میگویند بخدای تا از خدای بپرهیزی یا عقوبت ویرا ساخته باشی و چنین
گفت النفس الکوامه النفس اللوامه آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که فلان کار کردی و فلان
طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشتها از
مهمات است **مقام چهارم در معاقبت نفس** بدانکه چون
از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر که کرده باشد فرو گذاری دلیر شود و نیز از پی وی در نرسی بلکه باید
که وی هرچه کرده باشد عقوبت کنی و اگر بنامحرم نگرد وی را بنا نگرستن و چشم برهم نهادن عقوبت
کنی و همه اعضا همچنین و سلف چنین کرده اند تا یکی از عابدان دست فرا زنی کرد دست خویش فرا آتش

داشت

داشت تا بسوخت وعابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خویشتن را بروی عرضه کرد پای از صومعه
بیرون نهاد تا نزدیک وی رود پس از خدای تعالی بترسید توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که
بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون بگذاشت تا در سرما و آفتاب تباه شد و بیفتاد جنید
میگوید رحمة الله علیه که ابن الکرنبی گفت شبی احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود
نفس من کاهلی کرد خود را هلاک مکن صبر کن تا بامداد دیگر مایه روی سوگند خوردم جز با مرقع غسل
نکنم و مرقع همچنان میدارم و نیفشارم تا در تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسی
است که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نگریست پس پشیمان شد سوگند خورد که عقوبت
این هرگز آب سرد نخورد و حسان بن ابی سنان بمنظری بگذشت گفت این که کرده است پس گفت چیزی
که ترا با آن کار نیست می پرسی بخدا که ترا عقوبت کنم بیکسال که روزه دارم و بوطلحه در خرماستانی نماز
میکرد مرغی دید دلش مشغول وی شد آن خرستانی را بصدقه بداد مالک بن ضیغم میگوید رباح القیسی
بیامد پدرم را طلب میکرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست باز گشت از پس وی
برفتم میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عهد کردم که یکسال نگذارم که سر بر بالش
نهی میشد و میگریست و میگفت که هم از خدا نخواهی ترسید تمیم داری یکشب خفته ماند تا نماز شب
فوت شد یکسال عهد کرد که هیچ نخسپید بشب و طلحه روایت میکند که مردی خویشتن را برهنه بر سر سنگ
ریزه گرم میگردانید و میگفت یا مردار بشب خواب و بروز بطالت تا کی ذ تو رسول صلی الله علیه
وسلم از آنجا فرا آمد گفت چرا چنین کردی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای
آسمان بر تو گشاده اند و خدای تعالی بتو بر فرشتگان مباهات میکند پس اصحاب را گفت زاد

خویش از وی بر کزیده می شدند و میکفتند ما را دعا کن وی یک یک را دعا میکرد رسول صلی الله علیه وسلم
کفت همه را بجمع دعا کن وکفت بار خدایا ویرا تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود فرا زبان وی دار کفت
بار خدایا بهشت قرارکاه ایشان کن مجمع از بزرکان بود یکبار ببام بر نکریست تا زنی را بدید عهد کرد که
که نیز هرکز باسمان ننکرد و احنف بن قیس چراغ بر کرفتی و هر زمان انکشت فرا چراغ داشتی وکفتی
فلان روز فلان کار چرا کردی فلان چیز چرا خوردی چنین بوده اند اهل حزم که دانسته اند که نفس
سرکش است اکر عقوبت نکنی غلبه کند و هلاک کند با وی بسیاست بوده اند **مقام پنجم**
مجاهده است بدانکه کروهی چون از نفس خویش کاهلی دیدند عقوبت بدان کردند
که عبادت بسیار بروی نهادند ابن عمر رضی الله عنهما هرکاه که یک جماعت از وی فوت شدی یک
شب تا روز بیدار داشتی و عمر را رضی الله عنه جماعتی فوت شد ضیاعی بصدقه داد قیمتش
حکایت
دویست هزار درم و ابن عمر شبی نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره بر آمد بنده ازاد کرد و چنین
بسیار است و چون نفس تن درنهد در این عبادت علاج آنست که در صحبت مجتهدی شود تا
ویرا ببیند و راغب شود یکی میکوید هرکه که کاهل شوم در اجتهاد محمد بن واسع نکرم تا یک هفته رغبت
عبادت با من بماند پس اکر چنین کس را نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما
ببعضی از آن اشارت کنیم داود طائی فتیت در آب کردی و بیاشامیدی کفتی میان این و
میان نان خوردن قریب پنجاه آیت فوت شود روزکار چرا ضایع کنم و یکی ویرا کفت ستونی
در سقف تو شکسته است کفت بیست سال است تا درین خانه ام اندر آن ننکرسته ام و نکرستن
بی فایده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیکر بنشست که از هیچ سوی ننکرست

کفتند

کفتند چرا چنین کنی کفت خدای تعالی چشم از برای آن آفریده است تا در صنع وی وعظمت وی نکرد
هر که نه بعبرت نظر کند خطائی بروی نویسند بو درداء میکوید رضی الله عنه کویید که زندکانی برای سه
چیز دوست دارم ویس سجود بشبهاء دراز و تشنکی بروزهاء دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان
همه کزیده و حکمت بود و لقمة بن قیس را کفتند چرا نفس خویش را چندین عذاب میداری کفت
از دوستی که باوی دارم از دوزخش نکاه میدارم وی را کفتند این همه بر تو نهاده اند کفت آنچ
توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم جنید میکوید عجبتر از سری سقطی کس ندیدم که نود
وهشت سال عمر وی بود هیچکس پهلوی وی بر زمین ندید مکر وقت مرک بو محمد جریری یکسال
در کعبه مقام کرد که سخن نکفت و نخفت و شب نماز میکرد و پای فرو نکرد بوبکر کتانی وی را کفت این
چون توانستی کفت صدق باطن من بدانست که ظاهر مرا قوت داد و یکی میکوید که فتح موصلی
را دیدم که میکریست و آب بخون آمیخته کفتم این چیست کفت مدتی بر کناهان کریستم آب بود اکنون
خونست که میکریم که نباید که باخلاص نباشد تا شبی وی را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو
چه کرد کفت مرا عزیز کرد بدان کریستنها و مخاطبه کرد که بعزت من که چهل سال صحیفهٔ اعمال
تو فریستکان نیاوردند که در وی هیچ خطائی نبود داود طائی را کفتند اکر محاسن را شانه
کنی چه باشد کفت آنکاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم و اویس قرنی شبها قسمت کرده بودی
کفتی این شب رکوع است در یک رکوع بروز آوردی و کفتی این شب سجود است در یک سجود
بروز آوردی و عتبه الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر
وی را کفت با خویشتن رفق کن کفت رفق وی میجویم که اندک روزی چند رنج کشد جاوید در راحت

ورفق می باشد وبیع میکویید شدم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد کفتم سخن نکوییم
تا از تسبیح باز پرداز د صبر نکرد و تا دیکر روز نماز کرد چشم وی اندکی فرا خواب شد از خواب در آمد
وکفت بتو پناهم از چشم پر خواب وشکم پر خوار کفتم این مرا پسندیده است باز کردیدم ابو بکر عیاش
چهل سال پهلو بر زمین ننهاد انکاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خویش پنهان داشت
وهر روز پانصد رکعت نماز ورد وی بود ودر جوانی روزی سی هزار بار قل هو الله احد بر خواندی
وکرزین وبره از ابدال بود وجهد وی چنان بود که روزی سه ختم کردی ویرا کفتند رنج بسیار
بر خویشتن نهاده کفت عمر دنیا چنداست کفتند هفت هزار سال کفت مدت روز قیامت چند است
کفتند پنجاه هزار سال کفت آن کیست که هفت روز رنج بکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اکر
هفت هزار سال زییم برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا بدین رسد که آخر نمارد بدین عمر
عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میکوید شبی نزدیک رابعه شدم وی در محراب شد تا روز نماز
میکرد ومن در کوشهٔ خانه نماز میکردم تا بوقت سحر پس کفتم بچه شکر کنیم انرا که مرا این توفیق داد
تا همه شب ویرا نماز کردیم کفت بدانک فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان وازین بسیار
است وحکایت ان دراز شود در کتاب احیا بیشتر ازین بیاورده ایم بایدکه بنده اکر ان احوال
نمی بیند باری می شنود تا تقصیر خویش بشناسد ورغبت خیر در وی حرکت کند وبا نفس مقاومت
تواند کرد **مقام ششم در معاتبه** با نفس وتوبیخ وی بدانک این
نفس را چنان آفریده اند که از خیر کریزان باشد وطبع وی کاهلی وشهوت راندن است وترا فرموده
اند تا وی را ازین صفت بکردانی واورا باراه اوری از بی راهی واین بعضی بعنف توان کرد

وبعضی

وبعضی بلطف وبعضی بکردار وبعضی بگفتار چه در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش در کاری
بیند قصد آن کند اگرچه با رنج بود در رنج صبر کند ولیکن حجاب وی بیشتر از جهل است و غفلت
وچون ویرا از خواب غفلت بیدار کنی وآیینه روشن فرا روی وی داری قبول کند برای
این پیدا کرد حق تعالی **وذکر فان الذکری تنفع المومنین**
ونفس تو هم از جنس نفس دیگران است اگر پند وتوبیخ در وی اثر کند پس خویشتن را اول
پند ده وبا وی عتاب کن باید که هیچ وقت عتاب وتوبیخ از وی باز مگیر وبا وی بگو یا نفس
دعوی زیرکی کنی واگر کسی ترا احمق گوید بخشم گیری واز تو احمق تر کیست اگر کسی بخنده وبازی
مشغول باشد در وقتی که لشکر در شهر باشد ومنتظر وی کس فرستاده تا وی را ببرند وهلاک
کنند وی ببازی مشغول بود از وی احمق تر که باشد لشکر مردگان بر در شهر منتظر تو اند وعهد
کرده اند که تا ترا نبرند بر نخیزند ودوزخ وبهشت برای تو آفریده اند وباشد که هم امروز ترا
ببرند واگر امروز نبرند فردا ببرند وکاری که خواهد بود بوده گیر ومرگ با کس میعاد ننهاد که
شب آیم یا روز در زمستان آیم یا در تابستان همه را ناگاه گیرد ووقتی گیرد که ایمن تر باشد چون
ویرا ساخته نباشی چه حماقت بود بیش ازین ویحک یا نفس همه روز بمعاصی مشغولی اگر می
پنداری که خدای تعالی نمی بیند کافری واگر می پنداری که می بیند سخت دلیری وبی شرم که از
اطلاع وی باک نمی داری اگر غلامی از آن تو در حق تو این نافرمانی کند خشم تو با وی چون بود
از خشم وی بچه ایمن شده اگر می پنداری که طاقت عقاب وی داری انگشت فرا چراغ دار یا در
آفتاب بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی وبی طاقتی خویش ببینی یا می پنداری که

بهرچه کنی ترا نخواهند گرفت پس بقرآن کافر گشتی که خدای را تعالی و صد و بیست و چهار هزار پیغامبر
را دروغ زن میداری که میگوید **مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ** هر که بد کند بد بیند
و بحکم همانا میگوئی وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج و گرسنگی
و بیماری و آبله میدارد و چرا هر که نمی کارد نمی درود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتها در روی
زمین بکنی تا سیم بدست آری و نگوئی که خدای تعالی کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست
کند و بحکم همانا گوئی که چنین است ولیکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج کشیدن مر کسی که
رنج تواند کشید فریضه تر تا فردا از رنج دوزخ برهی که هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز
طاقت این مقدار رنج نمیداری و بحکم چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکشی و در
طلب تن درستی و قبول طبیبی جاهل همه شهوات خویش دست بداری این قدر ندانی
که دوزخ از بیماری و درویشی صعبتر و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و بحکم همانا
گوئی که اندر اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر از این کاری فرا دست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ
ناگه در آید و حسرت بدست بمانند اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از امروز
این از جهل است که هرچند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان
بود که استور را بپایان عقبه جو دهی سودی ندارد و مثال این چون کسی بود که طلب علم
شود کاهلی میکند و میگوید که در آن روز باز پسین که بشهر خویش خواهم شد جهد کنم و این
قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید همچنین نفس را روزگار دراز اندر بوته
مجاهده باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه معرفت و انس و محبت رسد و جمله عمرها را بگذارد

و چون

وچون عمر کذشت وضایع شد بی مهلت این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری تن درستی پیش از بیماری
وفراغت پیش از شغل وزندکانی پیش از مرک بغنیمت نکیری وبیک جرا در تابستان کار زمستان راست
کنی وتاخیر نکنی وبر فضل وکرم خدای تعالی اعتماد نکنی اخر زمهریر دوزخ کمتر از سرماء زمستان نیست
وکرماء وی کمتر از کرماء تابستان نیست اندرین هیچ تقصیر نکنی که همانا که این را سببی است مکر
انک بروز قیامت واخرت ایمان نداری این کفت در باطن داری وبر خویشتن پوشیده میداری
واین سبب هلاک ابدی تو باشد هر که پندارد که بی انک در حمایت معرفت شود تا ر شهوت پس مرک
در میان جان وی بوفتد همچنان بود که بندارد که در حمایت جبه شود سرما کرد پوست وی نکردد
وفضل وکرم حق تعالی واین قدر نداند که چون زمستان آفرید را الجبه
راه نمود وجبه بیافرید واسباب ان راست بکرد نیدان بود که بجبه سرما دفع افتد وبیک کمان مبر
که این معصیت ترا بعقوبت ترا از ان برد که خدای تعالی را از مخالفت تو خشم آید ویرا از معصیت
من چه کاین نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانک بیماری
در تن تو از خوردن چیزهاء زیان کار متولد کنند از انک طبیب خشمکین شود بسبب مخالفت تو فرمان
ویرا وبیک جز ان نیست که با لذت دنیا ونعمت دنیا قرار کرفته وعاشق وفریفته وی شده اکر
بدوزخ وبهشت ایمان نداری باری بمرک ایمان داری که این همه از تو باز ستانند وتو در وی سوخته
شوی چندانک خواهی دوستی این در دل محکم میکن واکر همه دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب وهمه
ترا سجود کنند بعد اندک تو وایشان همه خاکی شوید که کس از شما یاد نیارد چنانک از ملوک کذشته یاد
می نیارد چون از دنیا جز اندکی بتو ندهند ان نیز منغص ومکدر بهشت جاویدان بدین می فروشی اکر کسی

سفال شکسته بکوهری چاوید بخرد چکونه بروی خندی دنیا سفال شکسته است وناکاه شکسته کیرو ان کوهر جاوید شده کیرو حسرت بماند کیر این وامثال این عتابها با نفس خود میکند تا حق خود کزارده شود ودر واعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد والله اعلم بالصواب

اصل هفتم در تفکر بدانک رسول صلی الله علیه وسلم کفته است تفکر ساعة خیر من عباده سنة یک ساعت تفکر بهتر است از عبادت یکساله ودر قران جایهای بسیار بتفکر وتدبر ونظر اعتبار فرموده است واین همه تفکر بود وهر کسی قدر تفکر نشناسد ولیکن حقیقت وی وچکونکی وی نشناسد که این تفکر در چیست وبرای چیست بس شرح آن مهم بود وما اول فضیلت ان بکوییم بس حقیقت وی بس آنچ تفکر برای وی است بس آنچ تفکر در وی است فضیلت تفکر بدانکه کاری که یکساعت ان بهتر از عبادت یکساله بود درجه وی بزرک بود واین عباس رضی الله عنهما میکوید قومی تفکر میکردند در خدای تعالی رسول کفت صلی الله علیه وسلم در خلق وی تفکر کنید در وی مکنید که طاقت ان ندارید وقدر ان نتوانید شناختن وعایشه میکوید رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم شب نماز می کزارد ومیکریست کفتم چرا میکریی وکناهان تو عفو کرده اند کفت چرا نکریم واین آیت بمن فرود آمده است که ان فی خلق السموات والارض الایة بس کفت وای بر انکس که این ایت برخواند ودران تفکر نکند عیسی را کفتند علیه السلام که در روی زمین مثل تو هست یا روح الله کفت هست هر که سخن وی همه ذکر بود وخاموشی فکر بود ونظر وی همه عبرت بود وی مثل من است ورسول صلی الله علیه وسلم کفت چشمها خویش را از عبادت نصیب دهید کفتند چکونه کفت بخواندن قران از مصحف وتفکر اندروی وعبرت از عجایب وی وبو سلیمان

دارانی

406

دارانی میکوید تفکر در دنیا حجاب آخرت است و تفکر در آخرت ثمره حکمت و زنده کننده دلها داود طائی
در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بر بام همسایه فرو افتاد همسایه برجست و شمشیر برگرفت
پنداشت که وی دزد است چون وی را بدید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم ندانم حقیقت تفکر
بدانک معنی تفکر طلب علم است و هر علمی که آن بعینه معلوم شود وی را طلب می بایکردن ممکن نیست
الا بدانک دو معرفت دیگر را با یکدیگر را جمع کنی و میان ایشان تالیف کنی تا جفت گیرند و از میان
آن دو معرفت سیمی تولد کند چنانک میان نر و ماده بچه تولد کند این معرفت چون دو اصل باشد
این معرفت سیم را انگاه با یکدیگر جمع کند تا از وی چهارمی بیاید همچنین تناسل علوم بی نهایت می افزاید
و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از انست که راه بدان علوم که اصل است نمی برد و مثل وی چون
کسی بود که سرمایه ندارد بتجارت چون کند و اگر دارد ولیکن نمیداند که میان ایشان جمع چون باید داشت
چون کسی بود که سرمایه دارد ولیکن بازرگانی نداند و شرح حقیقت این دراز است و در وی یک مثال
بگوییم که کسی که خواهد که بداند که اخرت بهتر از دنیا است نتواند تا انگاه که این دو چیز بنداند از دنیا
یکی انک بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر انک بداند که اخرت باقی است و دنیا فانی چون این دو اصل
دانست بضرورت ان دیگر علم که اخرت بهتر از دنیا است از وی تولد کند و بدین تولد نه ان میخواهم
که معتزله میخواهند و شرح این دراز است پس حقیقت همه تفکر طلب علمی است از احضار دو علم
در دل ولیکن چنانک از دو اسب که جفت گیرند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که
که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوعی را دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی
این فرع بدید نیاید بیدا کردن تفکر که برای چه می باید بدانک آدمی را در ظلمت افریده اند در جهل

ویرا بنوری حاجت است که از ان ظلمت بیرون اید و راه بکار خویش داند که چه می باید کرد و از کدام
سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی اخرت و بخود مشغول می باید بود یا بحق این پیدا نشود
الا بنور معرفت و معرفت از تفکر بپدید آید چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن
زند تا از وی نور آتش پیدا آید و چراغ فرا گیرد از ان چراغ حالت وی بگردد و بینا شود و راه
از بی راهی بشناسد پس رفتن گیرد همچنین مثال ان دو علم که اصل است و میان ایشان جمع می باید
کرد تا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثال تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثال
معرفت چون نور است که از وی پدید آید تا از ان حالت بگردد کار و عمل بگردد چون بیند مثلا که
اخرت بهتر است پشت بر دنیا کند و روی با آخرت آرد پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی
و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت است و معرفت تبع تفکر است پس تفکر اصل
و کلید همه چیز است و فضیلت وی بدین پیدا شود **پیدا کردن میدان تفکر
که درجه باشد و کجا رود** ۞ بدانکه مجال و میدان تفکر بی نهایت است که
علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است ولیکن نه هر چه براه دین تعلق دارد ما را شرح
ان مقصود نیست اما انچ براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل ان بی نهایت است ولیکن فذلک و اخبار
آن بتوان گفت بدانکه ان راه وی است که بدان بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در
حق بود یا در ذات وی و صفات وی بود و یا در افعال و عجایب وی و مصنوعات وی اگر در خود
تفکر کند یا در صفاتی بود که ان مکروه حق است و ویرا از حق دور کند و ان معاصی و مهلکات است
یا در انچ محبوب حق است که ویرا نزدیک گرداند بوی و آن طاعات و منجیات است پس فذلک این چهار

میدان

407

میدان است **میدان اول** بدانکه مثل بنده همچون عاشق است که اندیشهٔ وی هیچ وجه
از معشوق بیرون نبود و اکر بیرون بود عشق وی ناقص بود که عشق تمام ان بود که هیچ چیز دیکر را جای
نکذاشته بود پس اندیشهٔ وی در جمال معشوق و حسن صورت وی بود و یا در افعال و اخلاق وی
بود و یا اکر در خود اندیشد و یا ازان اندیشد که وی را نزدیک معشوق قبول زیادت کند یا طلب ان کند
و یا دران که وی را ازان کراهیت آید تا ازان حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین جهان
بیرون نبود اندیشهٔ عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود **میدان دوم**
آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست تا خویشتن ازان پاک کند و این معاصی
ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق
دارد چون زبان و چشم و دست و پای و غیر ان و بعضی بجملهٔ تن و خیانت باطن همچنین و در
هر یکی ازین اندیشه سه حالت بود یکی انکه فلان کار و فلان صفت مکروه است و پاینکه این همه
جایها روشن نبود و بتفکر توان شناخت دوم انکه چون مکروه است من بدین صفت هستم یا نه
که صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سیم انکه میدان اکر موصوف است چیست تدبیر
خلاص انکه هر بعد باید یکساعت در تفکر این کند و اندیشهٔ اول در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه
کند که درین روز بسخن مبتلا خواهد شد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر بیندیشد که ازین چون
حذر کند همچنین اکر در خطر آنست که از لقمهٔ حرام حذر چون کند همچنین از همه اندامهاء
خویش تفحص کند و از همه طاعات اندیشه کند و چون ازین فارغ شد در فضائل اندیشه کند
و تا همه بجای آرد مثلا کوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان است و برای آن آفریده اند و من

و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین

باشد تا بدان سعادت صید کنند بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر

تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر م حاجت است

صبر کنم و ایثار کنم و امثال این هر روز اندیشه بکند و باشد که باندیشهٔ یکساعت وی را خاطری درآید

که همه عمر معصیت دست بدارد بس ازین است که از طاعات یکساله بهتر است که فایدهٔ وی جمله عمر را

باشد **میدان سیم** آنکه چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن

شود و از اخلاق بد اندیشد تا در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که وی را نیست تا طلب

آن کند و این نیز دراز است ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و

عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شرهٔ طعام و شرهٔ سخن و دوستی مال و دوستی جاه و منجیات نیز

ده باشد تفکر و پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بر قضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا

و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و در هر یکی مجال

تفکر بسیار است و این بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید

که بند جریدهٔ دارد خویشتن را این صفات در وی نوشته چون از معاملت یکی فارغ شود خط

بر وی بکشد و بدیگر مشغول می شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها مهم تر بود که بدان مبتلا

تر بود مثلا عالم با ورع که ازین همه برسته بود غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش می نازد

و نام و جاه میجوید بنظاهران و عبادت و صورت خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول

خلق شاد می باشد و اگر کسی در وی طعن کند با وی حقد در دل می گیرد و بمکافات مشغول می شود

و این

واین خیانت است ولیکن پوشیده تراست وهمه تخم فساد درین است پس هر روز که درین فکرت می کند
تا ازین گریزد و بودن ونابودن خلق نزدیک خویش برابر چون کند تا نظر سوی همه بحق بود اندرین مجال
فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت
نیست اما تفصیل آن ممکن نبود گفتن **میدان چهارم** در فکرت حق تعالی
است و تفکر با در ذات وصفات وی بود لیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شرع
نهی کرده است وگفته که تفکر در آن مکنید **فانکم لن تقدروا قدره**
واین دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است تعالی بلکه از روشنی است که بس روشن است وبصیرت
آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد که اندر آن مدهوش ومتحیر شود همچنانکه خفاش بروز نپرد که چشم
وی ضعیف است طاقت آفتاب ندارد شب پره بروز فرا نبیند چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد
فرا بیند وعوام خلق درین درجه اند اما صدیقان وبزرگان را طاقت آن نظاره باشد لیکن بر دوام
نه که همه بی طاقت شوند چنانکه مردم در چشمهٔ آفتاب توانند نگریست ولیکن اگر مداومت کنند
بیم نابینائی بود همچنین اندر این نظر بیم بی عقلی بود پس از آنچ بزرگان از خفاش صفات حق تعالی
بدانند هم رخصت نیست با خلق بگفتن الا هم بلفظی که بصفات خلق نزدیک است چنانکه گوئی
عالم ومرید ومتکلم وی ازین چیزی فهم کنند هم از جنس صفات خویش وآن تشبیهی باشد ولیکن
این مقدار باید گفت که سخن وی نه چون سخن تو است که حرف وصوت بود ودر وی نه پیوستگی
ونه گسستگی بود وچون این بگوئی باشد که طاقت ندارد انکار کند چنانکه با وی گوئی ذات وی نه
چون ذات تو بود که نه جوهر بود ونه عرض ونه در جایی ونه بر جایی ونه در جهت ونه در عالم نه

نه منفصل و نه متصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد که این نیز انکار کنند و گویند که این خود ممکن نبود
بسبب آنکه بخویشتن قیاس کنند و ازین هیچ عظمت فهم نکنند که عظمت ایشان دیده باشند عظمت
سلطانیان دانند که بر تخت نشینند و غلامان پیش بایستند پس همچنین وی تجلی کنند تا باشد که
گویند که لابد وی را نیز دست و پای و چشم و زبان و دهان باشد که چون خود این دیده باشند پندارد که
چون وی را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را همچنین عقل بودی که این قوم راهست گفتی گوید باید که آفریدگار
مرا پر و بال دارد محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود که وی را نبود پس آدمی همچنین
همه کارها بخویشتن قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرد از این فکرت و سلف منع کردند از کلام
و روا نداشتند صریح بگفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست
بلکه برین قناعت کردند که **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ**
که هیچ چیز نماند و این بر جمله گفتندی و تفصیل این گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه عقول
بیشتر خلق این احتمال نکنند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا علیه السلام که بندگان
مرا از صفات من خبر مدهید که انکار کنند با ایشان آن گویید که فهم توانند کرد پس اولیتر آن بود
که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند الا کسی که بکمال باشد و آنگاه وی در آخر کار در تحیر و دهشت
افتد لابد پس عظمت وی بود که از عجایب صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری
است از انوار قدرت و عظمت وی و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد
که در نور وی نگرد که بر زمین افتاده است **پیدا کردن عجایب خلق**
خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است هیچ ذره نیست از ذرهای آسمان و زمین که نه بر زبان حال

تسبیح

409

تسبیح و تقدیس همی کنند آفریدگار خود را و میگویند اینت بر کمال اینت علم بی نهایت و این بسیار تر ازانست که تفصیل پذیرد بلکه اکر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم کردد و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرهای دراز می نویسند انچ کویند اندکی باشد و آنچ هست چنانک یاد کرد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الایه ولیکن در جمله بدانک آفریدها دو قسم است ما را انچ ازان هیچ خبر نیست دروی تفکر نتوانیم کرد چنانک یاد کرد سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون وانچ ما را ازان خبر است دو قسم است یکی آنک بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و ملایکه و دیو و پری و اجناس این و تفکر نیز در این مختصر بود و دشوار بود پس بدان اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان و ماه و ستارکان و زمین است بروی است چه کوه و بیابان و شهرها و دیهها و آنچ در کوهها است از جواهر و معادن و آنچ بر زمین است از انواع نبات و آنچ در بحر و بر است و از انواع حیوانات تا بادمی رسد تا باد که از همه عجب تر است و آنچ میان آسمان و زمین است چون میغ و باران و برف و تکرک و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا بیدا آید پس جمله و فذلکا اینست و درین هر یکی مجال فکرت است چه همه عجایب صنع حق تعالی است پس ببعضی ازین اشارتی مختصر کنیم و این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تا دران نظر و فکرت کنی چنانک کفت وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و کفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء و کفت ان فی خلق السموات والارض الایه

وچنین ایتها بسیارست پس درین آیتها تفکر کن آیت اول که بتو نزدیکتر است تو ئی وازتو عجب تر بر
روی زمین هیچ چیز نیست و تو از خود غافل ومنادی همی آید که بخویشتن فرو نگر تا عظمت وجلال
ما بینند وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس در ابتداء خویش تفکر کن که از انجائی که اول ترا از قطرهٔ
بیافریدم از قرارگاه اول پشت پدر کرد و سینهٔ مادر و پس آن تخم آفرینش تو ساخت پس شهوت را
بر پدر و مادر مسلط کرد و از رحم مادر زمین ساخت و از آب پشت پدر تخم ساخت و ترا از نطفه
نطفه وخون حیض بیافرید اول پارهٔ خون بسته کردانید پس گوشت کردانید که از امضغه کویند پس
جان در وی دمید پس از ان آب یک صفت در تو چیزهای مختلف بپیدا ورد چرمان گوشت و پوست
ورگ وپی واستخوان پس ازین جمله اندامهای تو صورت کرد سر و روی ودست و پای و بر سر هر
دستی پنج شاخ بیافرید پس بیرون چشم وگوش ودهان وبینی وزبان ودیگر اعضاها بیافرید
هر یکی بشکلی و بصفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی را ازین بچند قسمت کرد هر انگشتی سه انمله
وهر عضوی مرکب از پوست وگوشت ورگ وپی واستخوان وچشم تو که مقدار عدسی بیش نیست بهفت
طبقه بیافریدم هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از ان تباه شود جهان بر تو تاریک شود واگر شرح
عجایب چشم تنها گوئیم ورقها بسیار سیاه باید کرد پس نگاه باستخوان خویش کن که چگونه جسمی
سخت ومحکم ازین لطیف وتنک بیافریدم پارهٔ از وی بشکلی ومقداری بعضی گرد وبعضی
دراز وبعضی پهن وبعضی میان تهی وبعضی میان اکنده وهمه وی بیکدیگر ترکیب کرد ودر مقدار
وشکل وصورت هر یکی حکمتی یک که حکمتهای بسیار وانکاه استخوان استون تن تو ساخت
وهمه بران بنا کرد واگر همه یک لخت بودی پشت بیود نتوانستی آوردن واگر پراکنده بودی

410

پشت راست باز نتوانستی داشت و برپای نتوانستی ایستاد پس وی را سی و سه مهره بیافرید تا دوتا شود و آنگاه درهم ساخت
و پی و رگ در وی بپیچید و محکم بکرد تا همچنان یک لخت راست بایستاد و چون حاجت بود و بر سر هر مهره
چهار زایده چون کلها بیرون آورد در آن چهار حفره چون چون کوها در وی افکند تا آن زایدها در آن حفره
بنشیند و محکم بایستد و از جوانب مهرها چون خیاجها بیرون آورد تا بهم اندر روی بپیچیده است احکام
وی ابروی کم تکیه زده و جمله سر از پنجاه و پنج پاره استخوان آفرید و درهم پیوست بدندانها باریک تا اگر
یک گوشه آفتی برسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه شکسته نشود دندانها بیافرید بعضی سر پهن
تا لقمه آس کنند و سر باریک و تیز تا طعام خرد کنند و ببرد و با آسیا انداز د پس گردن از هفت مهره بیافرید
و برگ و پی بر وی بپیچید محکم بکرد و سر بر وی ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن
بر وی نهاد و پس استخوانهای سینه بیافرید و پهنا بر این مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح
این دراز است و در جمله تن تو دویست و چهل و هشت استخوان بیافرید هر یکی بجای حکمتی دیگر
تا کار تو راست و ساخته باشد و این همه ازین سحیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود از
کار بازمانی و اگر یکی زیادت شود بازد رمانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها
حاجت بود در جمله اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید هر یکی بر شکل ماهی
میان ستبر و سرها باریک بعضی خرد و بعضی بزرگ مرکب از گوشت و پی و از پرده که غلاف وی
باشد بیست و چهار از برای آنست تا تو پلک چشم از جوانب بتوانی جنبانید و دیگران همه برین
قیاس میکن که شرح این نیز دراز است پس در تن تو سه حوض بیافرید و از وی جویها بجملهٔ تن گشاده
کرد که از وی واردیما تا جوئی بیرون مهرهای پشت بیرون نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود

کر انگاه خشک شود دیگر حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام کشاده کرد تا غذا در وی روان باشد سیم حوض
دل و از وی رگها بهمه تن کشاده کرد تا روح در وی روان باشد از وی بهفت اندام می رسد پس تفکر در
یک عضو خویش کن که هر یکی چون آفرید و برای چه آفرید چشم را ملک بیافرید تا گرد از وی می سترد و مژگانها
بیافرید است و سیاه تا نیکوتر باشد تا دید چشم بدان قوت می گیرد و تا چون غباری باشد بهم در گذارد تا
گرد بوی نرسد و از میان آن بیرون چشم می توان نگریست و تا خاشاک که از بالا فرو آید مژه از انگاه
میدارد و چون برجم چشم باشد و عجب تر از این همه که حدقه که چند عدسی نیست صورت آسمان
و زمین بآن فراخی در وی پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان یا دو وی وی ببینی و اگر
عجایب دیدار آئینه و آنچ در وی پیدا آید گویند در مجلدهای بسیار توان گفت پس گوش را
بیافرید و آبی تلخ در وی نهاد تا هیچ حیوان بوی فرو نشود و انگاه صدف گوش بیافرید تا آواز
جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در وی پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و موری حبه
قصد کند راه بروی دراز شود و بسیار گرد بر آید تا ترا آگاهی بود اگر شرح دهان و بینی و دیگر
اعضا بگوییم هم دراز شود و مقصود از این آنست تا راه این باز یابی و در هر یکی اندیشه
میکنی که این برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار
آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایبهاء باطن و خزینهٔ دماغ و قوتها
حس که در وی نهاده است از همه عجایب تر بلکه آنچ در سینه و شکم است همچنین که معده را
بیافرید چون دیگی که پیوسته می جوشد تا طعام در وی پخته می شود و جگر آن طعام را خون می
گرداند و رگهاء آن خون را بهفت اندام میرسانند و زهره کف آن خون که چون صفرا بود می ستاند

وسپرزان خون راکه سودا دارد از وی می ستاند وکلیه این از وی جدا میکند و بمثانه میفرستد
وعجایب رحم وآلات ولادت همچنین عجایب معانی وقوتها که در وی آفرید چون بینائی وشنوائی
وعقل وعلم وامثال این بیشتر است پس یا سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیوار بکند از استادی
وی عجب بمانی و بر وی ثنای بسیار کنی و می بینی که از قطرهٔ آب این همه نقش در ظاهر و باطن تو
پیدا می آید که نه قلم بینی ونه نقاش را از عظمت این نقاش عجب نمانی ودر کمال وقدرت وعلم وی
مدهوش نشوی واز جمال وکمال شفقت ورحمت وی تعجب نکنی که ترا بعد ا چون حاجت بود
در رحم اگر دهان تو باز کردی خون حیض نه باندازه در معدهٔ تو رسیدی تباه شدی
از راه ناف غذای تو راست کرد وچون از رحم بیرون آمدی ناف ببست ودهان را
گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد پس چون تن تو در آن وقت ضعیف ونازک بود
طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذاء تو ساخت ودر سینهٔ مادر دو پستان
بیافرید وسر آن بقدر دهان تو بیافرید وسوراخها تنگ در وی بیافرید تا شیر بر تو نریزد و بکند و کاندری
در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد سفید میکند و پاک ولطیف بتو میفرستد
وشفقت بر مادر تو موکل کرد تا اگر ساعتی تو گرسنه شوی قرار وآرام از وی بشود پس چون شیر را
بدان حاجت بود دندان نیافرید تا سینهٔ مادر را جراحت نکنی تا انگاه که قوت طعام خوردن پدید آید انگاه
بوقت خویش دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و نابینا که این همه بیند و در عظمت
آفریدگار مدهوش نشود واز کمال ولطف شفقت او متحیر نشود و بدین جمال وجلال عاشق نشود اینت
تغافل و شوربختی طبع کسی که اندرین تفکر نکند واز وی خود نا اندیشد وآن عقل که بوی داده اند که عزیزترین

چیزها است ضایع کند و پیش ازین نداند که چون کرسنه شود نان خورد و چون تشنه شود آب خورد و چون
خشم کیرد در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن از بستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر
کفایت تنبیه را و این از عجایب تو یکی از صد هزار نیست و بیشتر این عجایبها در همه حیوانات
موجودات از سار خلقی در کیتا پیل و شرح این دراز بود **ایت دیکر زمین است**
وآنچ در وی آفریده است اکر خواهی که از عجایب خویش فراتر شوی در زمین نکاه کن که چکونه بساط
تو ساخته است و جوانب وی فراخ کسترانیده چندان که در وی بکنار وی نرسی و کوهها اوتاد وی
ساخته است تا آرام کیرد و در زیر پای تو نجنبید و از زیر سنکها سخت آبها لطیف روان کرده تا بر
روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اکر سنک سخت کرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی تا جهان
غرق کردی یا پیش از انکه مزارع بتدریج آب خوردی بسیدی و در وقت بهار بنکر که روی زمین
همه خاک کثیف باشد چون باران بروی آید چکونه زنده شود و چون دیبای هفت رنک کردد بلکه
هزار رنک شود تفکر کن در ان نباتها که بدید آید و در ان شکوفها و کلها هر یکی برنکی دیکر و شکلی
دیکر و هر یکی از یکدیکر زیباتر پس در درختان و میوهاء ان تفکر کن و در جمال و صورت هر یکی
وطعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه از کیاهها که تو از ان نام کمتر دانی عجایب منفعتها در وی تعبیه
چون کرده اند یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کند و یکی زندکانی نکاه دارد و یکی ببرد چون
زهر و یکی صفرا هزیمت کند و یکی سودا از اقصاء عروق بیرون آورد و یکی خواب ببرد و یکی شادی
آورد و یکی اندوه و یکی غذای تو و یکی غذای ستوران تو و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند
هزارات و در هر یکی از چند هزار عجایب است تا کمال و قدرت بینی که همه عقلها باید که از وی

مدهوش ماند این نیز تنی نهایت است **ایت دیگر** ودیعتهاء عزیز و نفیس است که در زیر کوهها
پنهان کرده است که از معادن کویند آنچ ازوی آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و بلخشان
وشبه و یشم و بلور و آنچ اوانی را شاید چون آهن و برنج و روی و ارزیز و آنچ ازوی کارها دیگر
را شاید از معادن و کوکرد و نفط و قیر و کمترین ان نمک است که طعام بدان کوارنده شود و اگر در
شهری ان نیابند همه طعامها تباه شود و همه لذتهاء طعام بشود و همه خلق بیمار شوند و بیم
هلاک بود پس در لطف و رحمت نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا داد لیکن چون در خوشی وی چیزی
در می بایست این نمک از اب صافی باران بیافرید که می آید و در زمین جمع می شود و این نیز تنی نهایت
است **ایت دیگر** جانوران اندر روی زمین که بعضی میرود و بعضی می پرد و بعضی می
خیزد و بعضی بدو پای می رود و بعضی بچهار پای می جهد و بعضی بی پای و در اصناف مرغان هوا
و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی بشکلی دیگرانند و بصورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی
را آنچ بکار بایست داده و هر یکی را بیاموخته که غذای خویش چون بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد
تا بزرگ شود و آشیان خویش چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذای خویش چگونه
جمع کند هرچه گندم بود بدانکه اگر درست بگذارد تباه شود و درست نگذارد و در عنکبوت
نگاه کن که خانهٔ خویش چگونه بنا کند و هندسه و تناسب ان چون نگاه دارد که از لعاب خویش ریسمان
سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنا افکند و بجانب دیگر برد تا تمام بنهد آنگاه بود
بکردن گیرد و میان بچهار راست دارد تا بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و باندام بود آنگه خویشتن را
بیک نخ از گوشه در آویزد منتظر تا مگس بپرد که غذای وی ان بود پس خویشتن بروی اندازد

ويا صيد كند وان رشته بر دست وپاى وي ميپيچد تا انكه بكيرد ان ايمن بود پس بنهد وبطلب ديكري
شود ودر زنبور نكاه كن كه خانهٔ خويش چون مسدس بنا كند كه اكر چهار سو كند وشكل وي كرد است
كوشهاء خانه خالي وضايع باشد واكر كرد كند چون مدورات بهم باز نهند فرجها ضايع بماند واز
همه شكلها هيچ نيست كه مدورات نزديك بود ومتواصل بود مكر مسدس واين برهان هندسه
معلوم كرده است وخداوند عالم برحمت ولطف خويش چندان عنايت دارد برين حيوانات
مختصر كه وي را بدين الهام دهد وساير خلق را الهام دهد تا بدانند كه غذاى وي خون و پوست تواست
وي را خرطومي تيز باريك ومجوف بيافريدستا بتو فرو برد وان خون ميكشد و وي را حسي بيافريدستا چون
تو دست بجنباني كه وي را بكيري بداند وبكريزد و وي را دو پر لطيف بيافريدستا بتواند پريد وزود بتواند
كريخت وزود باز تواند آمد اكر وي را عقل وزبان استي چندان از فضل وعنايت آفريدكار شكر
كردي كه همه آدميان ازان عجب بماندندي ليكن سرتا پاي وي بزبان حال اين شكر واين تسبيح
ميكند **ولكن لا يفقهون تسبيحهم** واين جنس عجايب نيز نهايت ندارد
كه نه هر آن بود كه صد هزار يكي بشناسد چكويي كه اين حيوانات با اين شكلهاء غريب وصورتهاء
عجيب ولونهاء نيكو واندامهاء راست خود آفريدند خويشتن را يا تو آفريدي ايشان را سبحان ان خداي
كه باز اين روشني چشمهاء اكون نتواند كرد تا بينند ودلهاء غافل تواند داشت تا نه انديشند وبچشم سرمي
بينند وبچشم دل عبرت نكيرد سمع ايشان معزول از انچ بايستا همچون بهايم جز آواز نشنوند ودر زبان
مرغان كه در وي صوت وحرف نبود راه نبرند وچشم ايشان معزول از ديدن آنچ بايستا هر حروف
ودر قوم سياهي وسفيدي نبود نبينند واين حرفهاء الهي كه نه حرف است ونه رقم بر ظاهر وباطن همه

ذرتها نوشته است راه بدان نبرد و دران خانه مورچه نگاه کن چند مرذرّهٔ پیش نیست که ورش دارتا چه یاد
میکند که بزبان فصیح بانگ همی کند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کند از استادی و نقاشی تعجب
بمانی بیا در من نگر تا نقاشی بینی و صورت گری که من خود یک ذرّه بیش نه ام که نقاش در ابتداء آفرینش
از من مورچهٔ خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامها
صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت دوق بنهد و در یکی
قوت شم و از بیرون سر من چندین منظر فرو نهد یعنی که صورت کند و سوراخ چشم من و دهان
من که مقدار قطرهٔ است صورت کند و دست و پای من بیرون کند و در باطن جای غذا که بوی
رسد تا هضم افتد و جای که باز بیرون آید جمله آلات آن بیافریند و آنگه شکل مرا چابک و باندام بر سه
طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد و مرا حاجتمند و آنگه خدمت بر میان بندد و قبای سیاه در پوشد
و بدین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است بیرون آرد تا در نعمت وی همچون تو
میگردم بلکه ترا مسخر من کرده اند تا شب و روز کشت میکنی و تخم پاشی و آب دهی و زمین راست کنی تا
جو و گندم و حبوب و دانها و مغزها بدست آوری مرا راه آن بیاموزد تا اندرون خانه خویش
در زمین بوی آن بشنوم و با سران شوم تو خود با آن همه رنج باشد که طعام یکساله نداری
من طعام یکساله برگیرم و پیشتر و محکم بنهم آنگاه برای خویش بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران
آید و فریکار من مرا الهام دهد تا دانه برگیرم و با خانه برم و اگر تو چون من بصحرا نهاده باشی سیل
و باران در راه باشد تو از آن خبر نداری تا همه ضایع شود پس چگونه شکر نکنم سیل و باران در راه
باشد تو از آن خبر نداری تا همه ضایع شود پس چگونه شکر نکنم خداوندی را که مرا از سر یک ذره بدن

جابکی زبانی بیافرید چون تو نبی را بر دکری پس من برای کردن تا طعام من می کاری و می دروی و رنج میکشی و من بری خورم هیچ حیوان از حیوانات از خرد و بزرگ نیست که نه این منادی میکند و آدمی از سماع این منادی غافل **انهم عن السمع لمعزولون وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا يفقهون تسبيحهم**

آیت دیگر دریاها است که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط گرد زمین که زمین در میان جندکوئی بیش نیست و این نیز عالمی است از عجایب بی نهایت شرح این چون ممکن شود

و در خبر است که زمین در جنب دریا چند خطی است در جنب زمین پس چون از نظاره عجایب فارغ شدی بعجایب بحر رو که چندان که دریا از زمین مهتر عجایب وی بیشتر چه هر حیوان که در روی زمین است همه را در آب نظیر است و بسیاری حیوان دیگر که خود در روی زمین نباشد هر یکی بشکلی و بر طبیعی دیگر یکی بخردی چندانکه چشم وی را در نیابد و هر یکی ببزرگی چندانکه کشتی بر پشت وی فرود آرند پندارند که زمین است چون آتش بر پشت وی کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبد بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها کرده اند شرح چون توان گفت و بیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیافریده که صدف پوست وی است و وی را الهام داده تا بوقت باران بروی دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون وی فتد پس پوست فراهم کند باز دریا رود و آن قطرها در درون خویش میدارد چنانکه نطفه در رحم و آن را می پرورد و آن جوهر صدف بصنعت مروارید آفریده است آن قوت بوی سرایت میکند بمدتی که از هر قطره مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و هم در درون دریا از

سنگ

سنک جوهری بر وی سرخ که صورت نبات دارد و جوهر سنک که از مرجان کویند و از کف وی جوهری
بساحل افتد که از اعنبر کویند عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتن بر روی
دریا و ساختن شکل وی چنانک فرو نشود و هدایت کشتی بان تا باد کرا از راست بشناسد و آفریدن ستاره
تا دلیل وی بود انجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود و از همه عجیب تر آفرینش صورت آب در لطیفی
و روشنی و سبکی اجزای وی بیکدیکر و در بستن حیوة همهٔ خلق از نبات و حیوان از همه عجیب تر
که اگر بیک شربت محتاج شوی دنیا و همه مال ها روی زمین بدهی و اگر آن شربت در باطن تو راه
وی بسته شود که بیرون نتواند آمدن هرچه داری بدل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجایب
آب و دریا بی نهایت است **آیت دیکر** هوا و انچ در وی است که هوا نیز دریایی است که
موج میزند و باد موج زدن وای است حسی بدین لطیفی که چشم وی را در نیابد و دیدار چشم را
حجاب نکند و غذای جان تو بر دوام که طعام و شراب روزی یکبار حاجت افتد و اگر یکساعت نفس
تو هوا بباطن نرسد هلاک شوی و تو از وی غافل و یکی از خاصیت وی آنست که کشتیها از وی آویخته
است که نکذارد که باب فرو شود و شرح چکونکی این دراز است و نکاه کن در انچ هوا میش از آنک
باسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف و رعد و برق و نکاه کن در میغ کثیف که نا کاه
از میان هوای لطیف پیدا آید باشد که از دریا بر خیزد و آب بر کیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها
بر خیزد و باشد که از نفس هوا پدید آید و چاهها بی که از کوه و دریا و چشمها دور است بران جای بر زد
قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید باوی خطی مستقیم که در تقدیر وی را جای معلوم فرموده
اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیر شود و فلان تخم را آب حاجتست وی را آب دهد

وفلان نبات خشک خواهد شد تا تر شود وفلان میوه بر سر درخت خشک می شود باید که به بیخ درخت
شود وبباطن وی در شود تا آن میوه تر وتازه شود که تو بخوری بغفلت وبی خبری از لطف ورحمت
وی هر یکی نوشته که کجا فرود آید وروزی کیست اگر همه عالم خواهد که عدد قطرها وی بشناسند
نتوانند وانگاه اگر این باران بیکراه بباریدی نباتها آب بتدریج نیابیدی سرما در راه بر وی
مسلط کند تا وی را در راه برف گرداند همچون پنبهٔ زده ذره ذره می آید تا از کوهها خزانه وی
ساخته تا آنجا جمع شود وسرد بود تا نگدازد آنگاه چون حرارت بهار پدید آید بتدریج می
گدازد وجویها روان همی شود بمقدار حاجت تا همه تابستان آن آب بتدریج بر مزارع نفقه
میکنند که اگر نه چنین بودی یا بر دوام باران بایستی که می آمدی ورنج آب بسیار بودی ویا بیکبار
بیامدی وبگذشتی وهمه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف ورحمت است ودر هر چیزی
همچنین بلکه همه اجزای زمین وآسمان همه را بحق وعدل ولطف وحکمت آفریده است و
برای این گفت **وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ**
مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ببازی نیافریدیم بحق آفریدیم یعنی چنان آفریدیم
که می بایست **ایت دیگر** ملکوت آسمان وستارگان وعجایب وی آنست که زمین وهر چه در زمین
است در وی مختصر است وهمه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان ونجوم چنانکه گفت و
جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ
وگفت لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ پس ترا فرموده اند در عجایب آسمان تفکر کنی نه تا
کبودی آسمان وسفیدی ستارگان بینی وچشم فراز کنی خود بهایم نیز این بینند ولکن چون تو خود را عجایب

خودرا

که بتو نزدیکتر است نشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمانها
وکواکب پس عرش وکرسی پس از عالم اجسام بیرون شود بعالم ارواح شوی انکه ملایکه را بشناسی وستارگان
وشیاطین وجز را و درجات فریشتگان و مقامات مختلف ایشان پس بایدکه در آسمان وستارگان
وحرکت کردن ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا ان خود چیست و برای چیست
و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد ایشان نشناسد هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید
و بعضی چون سیمابی و بعضی خرد و بعضی بزرگ و انگاه هر گروهی از ایشان بشکلی دیگر کرده آمد بعضی بر
صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین الی که بهر صورتی که بر زمین است
از اشکال کواکب تو آنجا مثالی است لکن سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه فلک بگذارند و بعضی
بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر انکه بسی و شش هزار سال پیش فلک بگذارد و عجایب علوم
این نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی بشناختی بدانکه تفاوت در خرد و تفاوت شکل ایشان
آنست که زمین کبدان فراخست هرگز کس تمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت بار چند زمین است
و بدین بدانی که مسافت چگونه دور است که چنین خرد می نماید بدین بدانی که چگونه زود حرکت میکند
که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب از زمین برآید مسافت صد و شصت بار چند زمین است که بر وی
باشد و از بین بود رسول صلی الله علیه وسلم یک روز پرسید از جبرئیل علیه السلام که زوال است گفت
لا نعم گفت نه آری گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته
بود و ستاره هست در آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خرد می نماید چون ستاره
هست در آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خرد می نماید چون ستاره چندین بود فلک

قیاس کن چند چند بود این همه با این همه بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تا بدین عظمت
و پادشاهی آفریدگار بشناسی در ستاره حکمتی است و در رنگ وی و رفتن وی و رجوع و استقامت
وی و طلوع و غروب وی حکمتی است و انچ روشن تر است حکمت افتاب است که فلک وی را میلی داده
اند از فلک مهین تا در بعضی از سال میان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از وی هوا مختلف
بود گاه گرم بود و گاه سرد و گاه معتدل و بسبب اینست که شب و روز مختلف بود گاه دراز تر
و کیفیت ان اگر شرح کنیم دراز شود و انچ ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده است درین عمر
مختصر اگر شرح کنیم روزهای دراز خواهد و هرچه ما دانیم حقیر و مختصر است در جنب انک
علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا علیهم السلام بتفصیل
آفرینش و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فریشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق
تعالی خود ان مختصر نه ارزد که ان را علم گویند سبحان ان خدائی که خلق را چندین علم بداد انگاه همه را
داغ نادانی برنهاد و پیدا کرد وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این مقدار نمودگاری است
که از انبار فکرت گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی که اگر در خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کنده کرده باشند
روزگاری صفت ان میگویی و تعجب میکنی و همیشه در خانهٔ خدای تعالی هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام
خانهٔ خدای است تعالی و فرش وی زمین است و سقف وی اسمان است و لیکن سقفی بی ستون است
و این عجب تر است و خزانهٔ وی کوهها است و گنج وی دریاها است و حنور و اوانی خانهٔ وی حیوانات
و نباتها است و چراغ وی ماه است و مشعلهٔ وی افتاب است و قندیلهاء وی ستارگان است و مشعله
داران وی فریشتگانند و تو از عجایبها که در قصر ملک که سوراخی دارد چرا از سوراخ خویش و اعضا

خویش

خویش و یاران خویش هیچ صورت ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و از پادشاهی
وی هیچ خبر ندارد و اکر خواهی که بدین درجه مور رسی قناعت کنی می باش و اکرنه راحت داده اند تا در بستان
معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی و بالله التوفیق

اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان است و درجه بزرکست لیکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل
است و علم وی دشوار است و اشکال وی از آن است که هر که هیچ چیز را جز حق تعالی اثری کفت در توحید
وی نقصان است اکر جمله اسباب نیز از میان بردارد در شریعت طعن کرده است و چون بیند
باشد که بر چیزی دیکر هستی بیند با عقل خویش مکابره کرده باشد چون توکل کند و در توحید نقصان
افتد پس شرح توکل که عقل و توحید و شرح درهم بکوییم و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کس
نشناسد و ما اول فضیلت توکل بکوییم انکاه حقیقت وی انکاه احوال و اعمال وی **فضیلت
توکل** بدانکه خدای تعالی همه را بتوکل فرموده است و آن شرط ایمان کرد و کفت وَعَلَى اللهِ
فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و یاد کرد خدای تعالی که متوکلان را دوست دارم إِنَّ اللهَ
يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ یاد کرد که هر که بروی توکل کند بسنده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و کفت خدای تعالی بسنده است بنده خود را أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ
عَبْدَهُ و چنین آیات بسیار است و رسول کفت صلی الله علیه و سلم امتها را بمن نمودند امت خود را دیدم
که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا کفتند خشنود شدی کفتم شدم
کفتند با این بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب کفتم ایشان کی اند کفتند آنان که کارها را بنا و افسون

وداع وفال نکنند لیکن جز بر خدای تعالی اعتماد نکنند عکاشه برپای خاست گفت یا رسول الله دعا کن تا
مرا از ایشان کند گفت بار خدایا ویرا از ایشان کن دیگری برپای خاست وهمین دعا خواست گفت سبق
عکاشة عکاشه سبق برد و رسول الله علیه وسلم گفت اگر چنانک حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل
کنید یعنی شما بشما رسانند چنانک مرغان میرسانند که بامداد بروند همه شکمها تهی و گرسنه وشبانگاه
باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت هر که پناه بخدای تعالی دهد خدای همه مونتها وی را کفایت کند
روزی وی از جائی که نپنداشد بوی رساند وهر که پناه بدنیا دهد خدای تعالی ویرا با دنیا گذارد
وخلیل را صلوات الله علیه بگرفتند تا در منجنیق نهند و با تش اندازد گفت حسبی الله ونعم الوکیل
چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام بوی رسید گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه تا وفا کرده
باشد بدین که گفت حسبی الله و بدین حسبت ویرا بوفا صفت کرد و گفت **وابراهیم الذی
وفی** و بداود وحی کرد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که نه اگر همه
آسمان و زمین بکید و مکر وی برخیزند که نه ویرا فرصت کنم و از آن فرج دهم و سعید بن جبیر می گوید
که مرا کژدمی در گزید مادرم سوگند داد که دست فرا ده تا افسون کنم آن دست دیگر که بسلامت بود بغیر افسون
کردادم واین برای آن کرد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است متوکل نباشد که افسون و داغ کند
وابراهیم ادهم رهبانی را دید گفت قوت از کجا خوری گفت از این پرسم که روزی میدهد که از کجا می فرستد
که این علم مرا نیست ویکی را گفتند تو در عبادت باشی نان از کجا خوری اشارت کرد بدندان گفت آنکه اسیاب
بیافریده می فرستد هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت در شام گفت معیشت آنجا
چگونه باشد اویس گفت اف لهذه القلوب قد خالطها الشک فلا ینفعها الموعظة شک بر این دلها غالب

شد

شده است پنج پیده حقیقت توحید که بنا توکل بر وی است

بدانک توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست و ایمان را ابواب بسیار است ولیکن از جملهٔ آن بود
بنا است یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم وی نهایت
همه علمها است لیکن آن مقدار که بناء توکل بران است اشارت کنیم باید که بدانی که توحید بر چهار درجه
است و ویرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و ویرا پوستی است و آن پوست را پوستی است پس دو مغز
دارد و دو پوست و مثال وی چون گوز تر بود که مغز و پوست وی معلوم است و روغن مغز وی است ٥
درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد این توحید منافق
بود **درجهٔ دوم** آنکه معنی این بدل اعتقاد کند بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون
متکلم **درجهٔ سیم** آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست
و هیچ کس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید و از آن نور این مشاهده حاصل آید این
نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی باشد که در دل افکنند یا بحیلت تقلید یا بحیلت
دلیل و این مشاهده شرح بود و بندها همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خویشتن را بران دارد
تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنک فلان کس میگوید که در سرای است و این تقلید
عامی بود که از مادر و پدر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است و این نظیر اعتقاد
متکلم بود و میان آنکه ویرا بمشاهده بیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگر چه درجه
بزرگ است ولیکن در وی خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که بسیار کثرت در است و تا
در می بیند بتفرقه باشد جمع نبود و کمال توحید درجهٔ چهارم است اگر اخر یکی را بیند همه را خود یکی

بینند و تفرقه نبینند هیچ راه نبرد و این را صوفیان فنا گویند در توحید چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان
میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خویش در توکل درست میکنم گفت عمر در ازباطن بکار باشی پس در توحید
کی رسی پس این چهار مقام است اول توحید منافق است و آن پوست پوست است چنانکه پوست بیرون گوز
اگر بخوری تلخ و ناخوش بود و اگر در باطن وی نگری زشت بود اگر چه ظاهرش سبز بود و اگر بسوزی دود کند
و آتش بکشد و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ بود توحید منافق نیز هیچ کار را نیاید مگر آنکه پوست
وی را نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت و اما چون
کالبد شد بماندن توحید هیچ سود ندارد چنانکه پوست که مر سوختن را شاید که بر مغز نگاه دارند تا مغز
همیشه در خانه وی می باشد تباه نشود ولیکن در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز از آن شاید
که مغز وی را و آن جان وی است از آتش دوزخ نگاه میدارد ولیکن اگر چه این کار بکند از لطافت
مغز و روغن خالی باشد چنانکه مغز که مقصود است و عزیز است ولیکن با روغن اضافت کنی از حرارت
خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفا نرسیده است درجه سیم در توحید وی از تفرقه و کثرت و زیادتی
خالی نیست بل که صافی بکمال توحید چهارم است که اندر آن حق بماند و بس جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش
کند و در حق دیدار خویش نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست بود و در دیدار وی

همانا که گویی این درجات توحید بر من مشکل است و این را شرح باید کرد تا بدانیم که همه از یکی چون بینیم و
و اسباب بسیار می بینیم و همه یکی چون پنداریم آسمان و زمین و خلق را بینند این همه یکی نیست بدانکه توحید
منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد اشکال در این توحید بازپسین بود
اما توحید چهارم را و توکل را بیان حاجت نیست و توکل را توحید سیم کفایت است و این توحید چهارم را بعبارت آوردن

وشرح

وشرح کردن کسی را که بدان نرسیده بود دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار باشد
لیکن آن چیزها بیکدیگر از نوعی ارتباطی بود که بدان ارتباط چون یک چیز بشود و بدان عارف شود از ان وجه آید که یکی دید
باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در مردم چیزهاء بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر
ان و لیکن در معنی مردی یک چیز است تا باشد که کسی مردی را داند که از تفاصیل اعضاء وی یاد نیاورد اگر وی را
گویند چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم و اگر گویند اندیشه چه اندیشی گوید از یک چیز بیش نه اندیشم پس
ممکن بود که معشوق وی یک گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است از معرفت که کسی بدان رسد بحقیقت بیند
که هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت و اجزاء عالم چون آسمان
و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهاء یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر از وجهی
نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بر حیوانست با وهم عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان
اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ این در فهم وی نیاید و در عنوان بچیزی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه
کردن درین اولیتر که این سلسلهٔ دیوانگان بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سیوم را که ان
توحیدات در فعل شرحی دراز آمد در کتاب احیا اگر اهل اینی طلب کن و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا
کفایتست که بدانی که آفتاب و ماهتاب و ستارگان و میغ و باد و باران و هر چه از اسباب دانی مسخرانند چون قلم
در دست کاتب و هیچ بخود نمی باشد که ایشان را می جنبانند بوقت خویش و بقدر خویش چنانکه می باید پس حوالت
با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچ در محل نظر است اختیار حیوانات است
که پنداری که بدست آدمی چیزیست و این خطاست که آدمی بر نفس اختیار خویش مجبور و مضطر است چنانک
گفته ایم که کار وی در بند قدرت است تا آن کند که خدای تعالی خواهد و لیکن چون خواهد در وی خواست بیافریند

اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست وی نیست هیچ چیز بدست وی نبود
و تمامی این بدان شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه وجه است یکی آنکه مثلا اگر پای بر آب نهد فرو شود
گویند آب وی را غرق کرد و یکدیگر جدا کرد و این فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد و این را نظر
ارادتی گویند سیم آنکه گوید سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری از طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست که چون وی
بروی آب حاصل آمد لا بدان سبب که در وی متحقق شود بحاصل آید و این نه بوی است که اگر خواهد و اگر نه
چنین بود دلیل که اگر سنگی بروی آب نهی در آب فرو شود فرو شدن نه فعل سنگ است که بضرورت از گرانی
سنگ آن حاصل آید اما فعل ارادتی چون نفس زدن است چون تامل کنی همچنین است که اگر خواهد که نفس باز
گیرد نتواند که وی را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد کند
که سوزنی در چشم کسی زند ناز دهد بضرورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که وی را
چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پدید آید و بر چنان آفریده اند که بضرورت بآب فرو شود چون
بر روی آب بایستد پس اضطرار آدمی بدین هر دو معلوم شد اما نظر اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال در
آنست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و لیکن بباید بدانی که کی خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که
خیر وی در این است این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی
که سوزن اندر آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است
و بدین معلوم است انرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است از دانستن خیر آن ارادت
قدرت بضرورت در کار آمد اینجا چون این اندیشه شد بدان صفت گشت که آنجا بود و همان ضرورت
پدید آمد چه اگر کسی چیزی را بر گیرد و کسی را تمیز نبود داند که جستن آسانتر از چوب خوردن بجهد و اگر بداند که آن

عظیم تراست بضرورت پای و بای وی بایستد و طاقت ندارد که حرکت کند که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت
در بند آنکه بداند که آن بهتر است و برای اینست که کس خویشتن را نتواند کشت اگر چه دست دارد و کارد دارد که قدرت
دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر تو است و کردنی است و عقل نیز مضطر است که وی
چون آینه است که آنچ باشد در وی صورت آن بپدید آید چون کشتن خیر نباشد بیننا ید مگر وقتی که در بلایی
باشد که طاقت آن ندارد که کشتن از آن بهتر شناسد پس این را فعل اختیاری از آن گفتند که خیر وی در تمیز
بپدید آید که نه ضرورت این چون بپدید آید همچون ضرورت نفس زدن و چشم بر هم نهادن است و ضرورت
آن همچون ضرورت با آب فرو شدن است و این اسباب بهم بسته است و حلقهاء این سلسله بسیار است و شرح
این در کتاب احیا بگفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهاء آن سلسله است ازین کسان پندارند که بوی
خیرات و این خطا محض است که تعلق آن بوقت خویش پیش از آن نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست
پس وی راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت
بسبب بادی جنبند در وی قدرت و ارادت بیافرینند یا محل آن نساختند بضرورت از اضطرار
محض نام کردند و چون ایزد تعالی آنچ کند قدرت وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند
و چون آدمی نه چنین نه چنان که قدرت و ارادت وی با سبابی دیگر تعلق داشت که آن نه بدست وی
بود فعل وی مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون وی محل قدرت و ارادت
بود که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل وی را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود
وی را نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و ازین معلوم شد که اگر آدمی باختیار وی است ولیکن خود
در یقین اختیار خویش مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست وی چیزی نیست فصل

همانا گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانک
آنجایگاه است که توحید در شرع گوید در توحید و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین همه کسی خلاص
باید که بروی آب نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافتند که خود درین دریا
ننشستند تا غرق نشدند و عوام خلق این آنکه این خود ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشانرا بصاحب
این دریا گذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریاء توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت
نشناختند و باشد نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یا بخود غره شده اند طلب نکنند درین دریا غرق شوند
که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد آن بنگردد و آنرا که بسعادت
حکم کرده است بجهد حاجت نیست و این همه جهل و ضلالت است و حقیقت این کارها شناختن هرچند که آنرا
نشاید که در کتب بنویسند لیکن چون سخن اینجا کشید صمی سخن گفته آید بدانک این که گفتی که ثواب و عقاب چرا
است بدانک عقاب نه از آن است که تو کاری زشت کردی تا کسی را با تو خشم گرفت ترا بانتقام عقوبت میکند
یا از تو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات الهیت دور است لیکن چنانک خلط و خون و صفرا
یا چیزی دیگر در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا دوستی گویند همچنین چون شهوت و خشم
بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو از آن باشد و برای
این گفت رسول صلی الله علیه وسلم **اَلْغَضَبُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ**
گفت نه خشم است که تو آنرا بر خویشتن کرده که آن پاره آتش است و چنانک نور عقل چون قوت گیرد آتش
شهوت و خشم فرو کشد تا گوید که جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي دوزخ از مؤمن فریاد کند و حدیث
در میان خبر که چون طاقت فروی ندارد بهزیمت شود و باد شهوت از نور عمل بهزیمت شود پس از

جائی

جای دیگر چیزی نخواهند آورد هم از تو بتو خواهند داد اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ پس تخم
آتش دوزخ شهوت و خشم تو است و این با تو در درون پوست تو است و اگر علم یقین دانی می بینی چنانکه
گفت کَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْیَقِیْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیْمَ پس بدانکه چنانکه
از هر آدمی را بیماری بود و بیماری بگورستان برد و خشم و انتقام در میان نه معصیت و شهوت دل تو بیمار
کنند آن بیماری آتش وی گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان بحکم موانسه
چنانکه مقناطیس آهن بخویشتن کشد دوزخ بخویشتن کشد و هیچ خشم در میان نه و نه جانب ثواب نیز
همچنین میدان که شرح دراز بود و این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس
شریعت در فرستادن پیغامبران چیست بدانکه آن نیز قهری است تا خلق را بسلسله بهشت برند چنانکه
گفت اَلْعَجَبُ مِنْ قَوْمٍ یُقَادُوْنَ اِلَی الْجَنَّةِ بِسَلَاسِلِ الْقَهْرِ
بسلاسل بکشند قهر و ایشان نگاه دارند تا در دوزخ نشود چنانکه گفت اِنَّکُمْ تَتَهَافَتُوْنَ عَلَی النَّارِ
وَاَنَا آخِذٌ بِحُجَزِکُمْ تَتَنَاجَوْنَ چون پروانه خویشتن را بر آتش می زنی و من بکمند شما را گرفته ام و نمی گذارم
پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری وی سخن پیامبران است که از آن فهم تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی
و از تخویف وی هراس تولد کند و از این معرفت و هراس غباری از روی آئینه عقل فرو شوید تا این حکمت
که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیا است در وی بنماید و از این نمودن ارادت رفتن راه تولد کند
و از ارادت اعضا درکار افتد که مسخر است اگر خواهد و اگر نه و بدین سلسله تا بقهر از دوزخ باز می دارند
و به بهشت می برند و مثل انبیا علیه السلم چون شبانی است که رمه گوسفند دارد بر راست وی مرغزاری
سبز است و بر چپ وی غاری که در آنجا گرگ بسیار است این شبان بر کنار غار بایستد و چوب می جنباند که گوسفندان

بضرورت از هر این جوب بازین میشوند و می جهند و از جانب غایب جانب مرغزار می افتند معنی فرستادن پیغامبران از
اینست اما انکه کفتی که اکر بشقاوت حکم کرده است جهد جه سود دارد سخنی درست است و از وجهی باطل است
و این سخن درست سبب هلاک تو است که نشان انکه بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی
افکنند تا جهد نکند و نکارد و ندرود و نشان انکه بر کسی حکم کرده بود از کرسنکی آن بود که این سخن در دل
وی افکنند که اکر در ازل حکم کرده است که از کرسنکی بمیرم مرا نان سود دارد امید برد و نان نخورد تا بضرورت
بمیرد و اکر کوید که اکر بدرویشی حکم کرده است تخم باشیدن جه فایده دارد نکارد و ندرود و انکه بسعادت
حکم کرده است وی را فرا حراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه اسباب است و هر
کسی را که کاری آفریده اند اسباب آن وی را میسر میکرداند نه انکه سبب بدان کار میرسانند و برای این کفت
اِعْمَلُوا وَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ ترا از اعمال و احوال خویش بر تو میرانند بقهر بشارت عاقبت خویش بر میخوان
جون جهد و تکرار غالب شد بر تو بدانکه این بشارتی است که میدهد ترا بسعادت اضافت حکم کرده اند تمام بر
بری و اکر بطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افکنده اند که کو نیکه اکر در ازل
بجهل من حکم کرده اند تکرار جه سود دارد از اینجا منشور جهالت خویش بر خوان و نشان انست که هرکز بدرجه
امامت نخواهی رسیدن و در جمله آخرت را بدنیا قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءً
مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ و جون این بشناختی این همه اشکال برخیزد و توحید قرار کیرد و معلوم شود که میان
شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست بنزدیک کسی که وی را چشم بصیرت کشاده کرده اند و اندرین بیش
ازین اطناب نکنیم که کتاب اینجنین سخنها احتمال نکند **بید اکردن ایمان دیکر که توکل بر انست**
بدانکه کفتیم که توکل ثمرهٔ دو ایمان است یکی توحید و آن شرح کردیم و دیکر آن

بوانی

بدانی که آفریدگار وی است و همه بوی است و با این همه رحیم است و حکیم و لطیف است و غایت شفقت وی
در حق هر موجود و بر همه خلق تا بآدمی رسد بیشتر است از غایت شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر است و بدانی
که در عالم است بر عجبی آفریده است از کمال و جلال و لطف و حکمت که وی را این ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از وی رحمت
و لطف باز نگرفته است و هرچه آفریده است چنان آفریده است که می باید اگر همه عقلاء روی زمین جمع
شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر مویی یا پر پشه هست که نه چنان می باید
یا کهتر می باید یا نیکوتر یا زشت تر باید نه که همه چنان می باید آنچ زشت است کمال در آن است که زشت بود
و اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی که اگر زشت نبودی مثلا کس خود را قدر نیکو ندانستی و از آن
راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خویش لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت
توان شناخت چنانکه پدر نبودی پسر نبودی که این چیزها در مقابلهٔ یکدیگر است و مقابله میان دو چیز
بود چون دو چیز یکی در مقابله نیاید آنچ نیاید مقابله باطل شود و بدانکه حکمت کارها روا بود که بر خلق
پوشیده بود و لیکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است و چنانکه می باید که
هست پس هرچه در عالم بیماری و عجز است بلکه معصیت و کفر است و ضلال و نقصان و درد و رنج است
در هر یکی حکمتی است و چنانکه می باید هست ازانکه درویش آفرید از آن بود که صلاح وی در درویشی
بود که توانگری بروی تباه شدی و آنکه توانگر آفرید همچنین و این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید
و بسیار کس نیز اندرین غرق شده اند و این سر قدر پوشیده است و آشکارا کردن این رخصت نیست
و اگر کنیم درین دریا سخن دراز شود اما سر جملهٔ ایمان وی اینست و توکل نیز بدین حاجت **پیدا**
کردن حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره

ایمان است بتوحید و کمال لطف و معنی این حالت اعتماد دلست بر وکیل و استوار داشتن وی و آرام گرفتن
بوی تا دل در روزی نبندد و بسبب بخلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بل که بر خداوند اعتماد کند که روزی
بوی رساند و مثل این انست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و کیلی فرا کند تا آن تلبیس دفع کند اگر وی این چهار
صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر
آنکه قدرت دارد باظهار آنچ داند بعجز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که کس باشد
که داند لیکن نگند از بددلی یا از کندی زبانی سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص بود بنگاه داشت حق
وی چون این هر سه اعتماد دارد دل ایمن بود و اعتماد کند بر وی از جهت خویش حیلت و تدبیر در باقی
کند همچنین هر که معنی نعم المولی و نعم النصیر بشناخت و ایمان آورد بدان که هر چه هست همه بخداوند است تعالی
و هیچ فاعل دیگر نیست و با این بهم در علم و قدرت وی هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان است که
ورای آن نتوان بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و بداند که روزی وی مقدر است
بوقت خویش بوی رسد و کارهای وی چنانکه در فضل و کرم و بزرگی و خداوندی وی ساخته است و باشد که این یقین
باشد بدین صفات ولیکن در طبع بددلی در باشد و هراسان بود که نه هر چه از وی یقین داند طبع آن یقین را
طاعت دارد بل که باشد که طاعت هیچ دارد که بیقین میداند که خطا است چنانک اگر حلوا میخورد کسی بنجاست
تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد اگر چه میداند که دروغ است و اگر خواهد که با مرده در خانه تنها بخسبد
نتواند اگر بیقین داند که مرده چون جماد است بر نخیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن
اضطراب از دل بشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نشود توکل نبود و معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی
در کارها و خلیل را صلوات الله علیه ایمان و یقین تمام بود گفت **رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ**

تحیی

أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ صح

تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گفت یقین
هست ولیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تخیل و حس باشد در ابتدا، حال آنکه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین
شود و ترا بمشاهده ظاهر حاجت نیاید **درجات توکل** بدانکه توکل بر سه درجه است
یکی آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیل فرا کند جلد و هادی و دلیر و فصیح و مشفق که
ایمن باشد از وی درجه دوم آنکه حال وی چون حال الطفل باشد که در هر چه فرا وی رسد مادر را داند اگر گرسنه
شود وی را خواند و اگر ترسد وی را خواند و آن طبع وی باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد از
توکل خویش بیخبر از مستغرق که باشد بوکیل اما آن اول را از توکل خویش خبر بود و بتکلف و اختیار خویشتن را
مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید این دعا
نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بل که چون کودکی بود که اگر چه داند که مادر را نداند که مادر خود داند و تدبیر وی
کند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هیچ اختیار نبود مگر اتصال بدعا و دست
در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده
باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که با وی حاضر نیاید بسجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد
این سبب بجا آرد آنگاه همه انتظار کرد تا وکیل چه کند آنچ رود همه از وکیل بیند و احضار سجل
همه از وی بیند که آن باشارت وی ساخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت و حراثت
و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست بندارد ولیکن باز آن بهم متوکل بود و اعتماد
بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل خدای تعالی دارد که آن حراثت و تجارت بمقصود رساند
چنانکه حرکات و اسباب حراثت بوی داند چنانکه وی را هدایت آن داد پس این کارها میکند و آنچ پندارد

خدای تعالی بیند چنانک شرح این بیاید و معنی لا حول و لا قوة الا بالله این بود که حول حرکت بود و قوة قدرت بود چون
داند که حرکت و قدرت وی هر دو بوی نیست بلکه با فریدگار است انچ بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها
با سباب ان نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز حق تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی انست که بایزید گفته است
رحمة الله علیه ابو موسی الدیبلی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم مشایخ گفته اند که
اگر چپ و راست همه مار و اژدها بود سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است ولیکن اگر اهل دوزخ را همه
در عذاب بیند و اهل بهشت همه در نعمت در میان بد تمییز کند متوکل نباشد اما انچ ابو موسی گفت اعلی
مقامات توکل است و شرط وی این نیست که نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در ان وقت
که در غار بود و وی متوکل بود ولیکن هراس وی نه از مار بود که مار را قوت و حرکت ندهد تا لا حول و لا قوة الا بالله
در حق وی همین بیند اما انچ بویزید گفته است بدان ایمان دارد که اصل توکل است اشارت کرده است و ان
ایمان عزیزتر است و ان ایمان است بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هر چه وی کند چنان می باید که کند
پس درین معنی در میان عذاب و نعمت فرق نکند

بیدا کردن اعمال متوکل

بدانک همه مقامات دین بر سه اصل کرد علم و حالت و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده اند و عمل مانده باشد
که کسی تخیل کند که شرط توکل ان باشد که همه کارها با خدای تعالی گذارد و باختیار خویش هیچ کار نکند البته
تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند و این همه خطاست
که این همه بر خلاف شرع است و بتوکل بنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار را در بدست
آوردن مال باشد که ندارد یا در نگاه داشتن انک دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده است یا در ازالت
ضرری که حاصل آمده است و توکل در این هر یکی حکمی دیگر دارد و این چهار مقام لا بد شرع باید کرد

مقام اول

مقام اول در کسب و منفعت و این بر سه درجه بود اول سببی که از سنت خدای تعالی
دانسته ایم که بی ان کاری حاصل نیاید دست بداشتن قطعا که آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام
نبرد و در دهان ننهد تا خدای تعالی سیری آفریند یا طعام را حرکت دهد تا در دهان وی شود یا کسی نکاح
و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند آفریند پندارد که این توکل است و این حماقت بود که هر سببی قطعی است
توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال بود اما علم انکه بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان
و دندان که همه خدای تعالی آفریده است اما حال انکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بر طعام و دست
باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر بفضل وی بود در آفرینش ان و بر نگاه
داشت ان نه بر حول و قوت خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود ولیکن در غالب مقصود بی ان حاصل
نیاید لیکن بنادر ممکن بود که بی آن حاصل اید چون برگرفتن زاد در سفر این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست
که این سنت رسول است صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است ولیکن توکل بان بود که اعتماد دل وی بر زاد
نبود که ان باشد که ببرند بلکه بر آفریننده و نگاه دارنده ان بود ولیکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از
کمال توکل بود نه چون طعام ناخوردن که ان توکل نیست ولیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد
یکی انکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند دیگر انکه بخوردن گیاه زندگانی
تواند کرد که مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از ان خالی نبود که ناگاه طعام از جائی که نه بیوسد
بدید آید و خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی و در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن
و ناخن گرای و حبل و دلو با وی بودی که این اسباب قطعی لفظی است که آب نه دلو از چاه بر نیاید و در بادیه
دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب

بترک آن نبود بلکه اعتماد دل تو بر آن نبود بر فضل خدای تعالی بود پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه گذر
خلق نبود و گوید توکل میکنم این حرام بود و خویشتن هلاک کرده بود و سنت خدای تعالی ندانسته باشد
همچون متوکلی بود در خصومت که سجل نزدیک وکیل نبرد و از عادت وی بدانسته باشد که وی بی سجل سخن
نگوید یکی از زهاد بروزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری نشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد
یک هفته بر آمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نیامد وحی آمد برسول آن روزگار که وی را بگوی که بعزت من
که روزی ندهم تا با شهر نشوی و با مردمان ننشینی چون با شهر شد از هر جای بچیزی آوردن ایستادند
چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکم ما باطل کنی ندانستی که روزی بنده خویش از دست
بندگان دیگر دوستر دارم که از قدرت خویش و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در ببندد
و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نبندد و توکل بنشیند
روا بود بشرط آنکه هم چشم وی بدر نبود تا کسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان بود بلکه با خدای تعالی
دارد و بعبادت مشغول باشد و بحقیقت بشناسد که چون از راه اسباب بجملگی برخاست که از روزی
درماند اینجا اندر ست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خویش بگریزد وی را طلب کند و اگر از خدای تعالی
سوال کند تا وی را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا آفریدم و روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل در آن
بود که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند از مسبب الاسباب بیند که خلق همه
روزی خدای تعالی میخورد لیکن بعضی بذلت و سوال و بعضی برنج و انتظار چون بازرگانان و بعضی
بکوشش و رنج کشیدن چون پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بحق تعالی دارند و آنچ
بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان نبینند درجه سیم اسبابی که نه قطعی بود و نه در غالب بود

حاجت

بدان حاجت بود از آن جمله حیلت و استقصا شناسد و نسبت وی با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود
با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بیان کرد که افسون و داغ نکنند نه بدانکه کسب نکنند و از شهر
بیرون شوند ببادیه شوند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگردند بی زاد و این
درجه بلندتر است و این بیان قوت بود که گرسنه می باشد و با گیاه میخورد و اگر نیابد باک ندارد بداند که خیرت وی
دران است که آنکس که نان دیر گیرد ممکن است که از وی بستانند و ببرند احتمال آن را در همیشه در راه بود و آن قدر واجب
نیست دوم مرتبه آنست که بکسب بیرون شود ولیکن کسب بسنت و شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا
و حیلت و تدبیرها باریک و استادی بجست آوردن رزق حذر کند اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه
کسی بود که افسون کند و داغ کند متوکل نبود و دلیل برین آنکه دست بداشتن کسب شرط توکل نیست آنکه صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و ازین درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ جامه برگرفت و ببازار
برد تا تجارت کند گفتند در خلافت این چگونه بود گفت پس اگر عیال خویش ضایع کنم دیگران را زودتر ضایع
کنم پس وی را قوت از بیت المال پیدا کردند پس روزگار جمله بخلافت داد پس توکل وی بدان بود با حریص
نبود و آنچ حاصل آمدی از کفایت و سرمایهٔ خویش ندیدی بل که از حق تعالی دیدی و مال خود دوستر از مال دیگران
نداشتی و در جمله توکل بی زهد است نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست بوجعفر حداد
پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز در بازار دیناری کسب کردمی که یک
قیراط از آن بکار نشدمی بل که همه بصدقه دادمی و جنید در حضور وی در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم
که در پیش وی حدیث کنم مقامی را که آن مقام وی است اما صوفیان در خانقاه بنشینند و خادم بیرون شود
توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب میکند و از شرط بسیار بود تا توکل با آن درست آید اما

اگر بفتوح بنشیند این بتوکل نزدیکتر بود اما چون حال معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون
دل بدان بود اما اگر دل را بدان التفاتی نبود و همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و
بهیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب خواص گوید خضر را دیدم علیه السلام و بصحبت من راضی بود
ولیکن من با وی الف گذاشتم که نباید که دل بوی اعتماد و آرام گیرد توکل من ناقص شود و احمد حنبل رحمة الله علیه مزدوری داشت
شاگرد را گفت تا زیادت از مزد وی چیزی فرا وی دهد فرا نستد چون بیرون شد وی همچون احمد گفت از پی وی
برو که فرا ستاند گفت چون گفتا آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده باشد فرا نستد چون طمع گسسته شد فرا
ستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود و نشان آن بود که اگر بدزدند دل بنگردد و نومیدی
از روزی بی نیاید چون اعتماد بفضل خدای تعالی است داند که از جائی که نپنداشت بیاورد و اگر نیاورد
از آن بود که خیرت وی در آن بود **علاج بدست آوردن این حالت**
بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد اگر بدزدند بعین یان آید دل وی بر جای می باشد لیکن اگرچه
عزیز است و نادر محال نیست و این بدان بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال و فضل و رحمت و بکمال قدرت تا بداند
که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه که هلاک آن کس است بس خیرت در هلاک شدن آن باشد
رسول گفت صلی الله علیه و سلم که بنده باشد که شب اندیشه کاری میکند که هلاک وی در آن بود خدای عز و جل وی را
عنایت کند تا بامداد اندوهگن برخیزد و گمان برد که این که کرد و چرا کرد و این قصد که بود که همسایه کرد و این
عمر کرد و زید کرد و فلان و آن خود رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده بود و از این گفت عمر رضی الله عنه که باک
ندارم که بامداد درویش خیزم یا توانگر که ندانم که خیرت در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین
شیطان است **الشیطان یعدکم الفقر** و اعتماد در چنین عنایت حق

کمال

کمال معرفت است خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خوف کسی راه بدان نبرد که بسیار است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی
نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند تعالی کند عابدی متوکل بود در مسجدی امام جند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب
کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایه هر روز ضمان دو نان کرده است که بمن رساند گفت اگر چنین است
اکنون روا بود اگر کسب نکنی گفت جوانمرد تو بهی باری که امامی نکنی اولیتر که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان
حق تعالی قوی‌تر است و امامی مسجد فرا دیگری ده گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن تا نمازی که از پس تو کرده
پیشین قضا کنم یعنی که ترا بر ضمان خدای تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند از جائی که نبیوسند
فتوحها بینند آید ایمان ایشان بیفزاید که **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى**
اللَّهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه عجب دیدی از ابراهیم ادهم
رحمة الله علیهما که خدمت وی کردی گفت در راه مکه از گرسنگی ضعیف گشتم چون بکوفه رسیدیم اثر آن
بر من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیاور بیاوردم بنوشت بسم الله
الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال تویی و اشارت همه بتو است من ثناگوی و شاکرم و ذاکرم
تو ولیکن گرسنه و تشنه و برهنه ام و این سه که نصیب من آنست ضامن آنم از سه که نصیب تو است
ضامن باش رقعه بمن داد گفت بیرون شو و دل در هیچ کس مبند جز در حق تعالی و هر که بینی اول او را
ده گفت بیرون شدم اول یکی را دیدم بر استری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجاست
خداوند رقعه گفتم در مسجد کیسه در من داد ششصد دینار درو پرسیدم که این کیست گفتند ترسای
نزدیک ابراهیم آمدم و حکایت کردم گفت دست باین مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت
ترسا از در درآمد و بر پای وی بوسه میداد و مسلمان شد یعقوب کرخی که ده روز در حرم

گرسنه بودم بی‌طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته بود گفتم برگیرم گفتی که کسی از باطن من
میگوید ده روز گرسنه بودی آنگاه بآخر نصیب تو شلغمی پوسیده است دست بداشتم و با مسجد
آمدم یکی بیامد و یک قمطره شکر و بادام مغز پیش من نهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم
که اگر بسلامت برهم این را باول درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم باقی بتو بخشیدم گفتم
باد را فرموده اند تا در میان دریا روزی تو راست کنند تو از جائی دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال
این نوادر ایمان را قوی کرده اند

پیدا کردن توکل معیل

بدانکه معیل که در
زاویه شود و اسباب کسب دست بدارد بدانکه توکل معیل جز بدرجه سیم نبود و آن توکل مکتسب است چنانک
صدیق میکرد رضی الله عنه برای آنک توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنک بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود
قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود و دیگر آنک ایمان دارد که با شکم روزی وی گرسنگی و مرگ است
و خیرت وی در آنست و عیال بدین نتوان داشت بلکه بحقیقت وی نیز عیال است اگر قوت صبر ندارد
بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد وی را بتوکل ترک کسب نشاید و اگر نیز قوت صبر دارد و بتوکل رضا
دهد هم ترک کسب روا نبود پس فرق بیش ازین نیست که خویشتن را بقهر بر گرسنگی داشتن
روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان قوی بود بتقوی مشغول بود اگر چه کسبی نکند اسباب
رزق وی ظاهر بود چنانک کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی وی از ناف بوی
میرسد چون بیرون آید از سینه مادر میرسانند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان
بیافریند اگر مادر و پدر بمیرد و یتیم ماند چنانک شفقت بر مادر موکل کرده بود تا وی را نیکو میداشت
شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت یتیم در دل خلق پدید آید پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران

بوی باز

بوی بازگذاشته بودند چون مادر شد هر آینه بر انگیخت چون مهتر شد وی را قدرت کسب داد بایست
آنرا بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بر شفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیمار میداشت شفقت
خویش اگر این بایست از وی برگیرد تا اگر کسی خود یتیم شود روی بوی آورد همه دلها از شفقت
وی برکند تا همه گویند این مرد بخدای تعالی مشغول است هرچه نیکوتر و بهتر است بوی باید داد
پیش از این مشفق وی تنها بود بر خویشتن اکنون همه خلق بروی بشفقت بودن ایستد چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند
کرد و ببطالت و کاهلی مشغول شود این شفقت در دلها بدینیاورد وی را توکل بترک کسب روا نبود که بنفس خویش
مشغول است باید که تیمار خویش دارد اگر روی بحق تعالی آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها بروی مشفق
و رحیم گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را نبینند که از گرسنگی بمرد پس هرکه در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند
مملکت کار ملک و ملکوت چون راست کرده است بضرورت این آیت وی را مشاهده شود که یاد کرد وَمَا مِنْ
دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند که مملکت چنان
زیبا و بتدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر بنادر و آن از آن باشد که خیرت وی در آن بود و از آن نباشد
که کسب دست بداشت که اگر مال بسیار کسب کرده باشد نیز بنادر باشد که ضایع شود و هلاک گردد و حسن بصری گفت
که این حال مشاهده بدید گفت خواهم که همه بصره عیال من باشند و یک دانه گندم بدیناری باشد و وهیب بن الورد
گفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین شود و من درخویشتن از روزی خویش مشغول باشم مشرک باشم خدای تعالی
رزق بآسمان حوالت کرد تا بدانند که هیچ کس راه بدان نبرد جماعتی نزدیک جنید شدند گفتند روزی خویش را
طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدای تعالی روزی خویش سوال کنیم گفت اگر دانید که فراموش
کرده است با یاد دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا چه بود گفت توکل بر آزمایش شک بود گفتند پس حیلت چیست

گفت دست بداشتن از حیلت پس حقیقت ضمان رزق کفایتست هرکه روی بضامن آورد باید که روی بوی آورد
مقام دیگر در توکل نگاه داشتن ادخار است بدانکه هرکه یکساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که باسباب خفی
سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بوقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از
جامه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل وفا کرد اما آنکه اگر ادخار کند مقدار چهل روز و اخوان من میگویند توکل بدین
باطل نشود مگر که زیادت کند سهل تستری میگوید رحمة الله علیه ادخار توکل باطل کند و بو طالب مکی میگوید
که اگر از چهل زیادت شود توکل باطل شود چون اعتماد بر ادخار نکند و حسین مغزلی از مریدان بشر بود گفت
یک روز مردی کهل در نزدیک وی آمد بشر یک کف سیم بمن داد که بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز
این نشنیده بودم از وی طعام بیاوردم و با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی چیزی خورده بود چون بخورد
بسیار طعام بماند آن مرد کهل همه را فراهم گرفت و ببرد و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر گفت عجب آمد
ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود که امروز از موصل بزیارت ما آمده بود طعام برگرفت تا ما را بیاموزد
که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست
که ادخار نکند برای خویش بر اگر کند و مال در دست خویش همچنان داند که در خزینهٔ خدای تعالی و بدان اعتماد
نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم بحکم منتهاست اما معیل بدانکه یکساله بنهد توکل باطل نشود مگر که زیادت
کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خویش از بامداد تا شبانگاه
نگذاشتی و اگر بگذاشتی توکل وی را زیان نداشتی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزدیک وی هر دو یکی
بودی لیکن خلق را بیاموخت بدرجهٔ ضعیفان ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت در
میان جامهٔ وی دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ این دو وجه را محتمل یکی آنکه خویشتن را

بمجردی فرا نموده باشد بتلبیس این دو داغ از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس کرده باشد ولیکن این ادخار
ویرا درجهٔ نقصان آورد دران جهان چنانکه نشان دو داغ بروی از جمال نقصان کند چنانکه در حق
درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهارده و اگر یک خصلتی
نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستان تا زمستان دیگر نهادی و تابستان تا تابستان دیگر
دیگر گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد
اما هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مطهره و لنج بر دوام بکار آید که ادخار روا بود که سنت خدای تعالی بدان
رفته است که هر سالی نان و جامه بدید آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این چیزها از نو بدید نیاید و سنت
خدای تعالی خلاف کردن روا نبود اما جامهٔ تابستان در زمستان بکار نیاید نگاه داشتن درین وقت آن ضعف
یقین باشد **فصل** بدانکه اگر کسی چنان بود که ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد
و بر خلق خواهد داشت ویرا ادخار اولیتر بلکه اگر چنان بود که دل وی قرار نگیرد و بذکر و فکر مشغول نشود
مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت وی از آن در آید ویرا آن اولیتر که مقدار کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین
همه دل است تا بذکر حق تعالی مستغرق شود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد و در درویشی
شاکر بود و این شریف بود و بعضی آنکه بی قدر کفایت ساکن نبود این کس را ضیاع اولیتر اما آنکه بزیادتی
و تجمل ساکن نباشد این دل نه از دلهای اهل دین است این خود در حساب نیاید

مقام سیم

شناختن اسباب در دفع ضرر

بدانکه هر سببی که قطعی است
یا غالب است از راه این برخاستن شرط نیست در توکل بلکه اگر متوکل در خانه ببندد و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد
توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا در راه سرما نیاید همچنین

اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن درد را اثر بیا کمتر کند اینچنین اسباب دقیق متناقض توکل نبود همچون
داغ و افسون اما آنچه از اسباب ظاهر است دست بداشتن از آن شرط نیست اعرابی نزدیک رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت اشتر چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی احتمال کردن
و دفع ناکردن از توکل است چنانکه خدای تعالی گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و یاد کرد وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ
عَلَى اللَّهِ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت بر حذر کردن
از دشمن متوکل باید بود که اعتماد بر سلاح نکند و چون در را قفل برنهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل
باشد که دزد از آن دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر با خانه رود کالا را دزد برده باشد راضی بود بر قضای
خدای تعالی و رنجور نشود بلکه بیرون شود بزبان حال میگوید که قفل نه برای آن برمی نهم تا قضای تو دفع
کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط بکنی راضی ام بحکم اگر ندانم که این مال
برای روزی دیگری آفریدی و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بیند چون باز آید
کالا را دزد برده باشد رنجور شود فایده وی آنست که توکل وی درست نیست و آن عشوه بود که نفس وی را
میداد اما اگر خاموش بود و گله نکند باری درجه صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد
استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نیز نه از صابران است و از متوکلان تا باری
دعوی در باقی کند و این فایده تمام باشد که حاصل آمد از دزد **سؤال** اگر کسی گوید در بستی و نگاه
داشتی چون نگاه داشت برای حاجت و بردند چگونه ممکن باشد که رنجور نگردد **جواب** آنست که
بیان ممکن گردد که آنچه خدای تعالی بوی داده است گمان می برد که مگر خیرت وی در آن است که این با وی بود

ولکن خیرت

واگر خیرت وی در آن است که با وی نبود نشان آنست که از وی باز ستاند بدین بخیرت خویش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بانک خداوند تعالی نکرد در حق وی الا آنک خیرت خویش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بانک خداوند تعالی نکرد در حق وی الا آنک خیرت وی در آنست وی خیرت خود نداند خداوند تعالی بهتر داند چون بیمار که پدری مشفق دارد و طبیب اگر طعام گوشت دهد شاد شود گویا اگر ندانستی که اثر تن درستی است ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود گویا اگر ندانستی که زیان کار است باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نباشد و حدیث بی اصل بود

آداب متوکل چون کالا را دزد برد

بدانک متوکل را یک شش ادب نگاه دارد ادب اول آنک اگر چه در بندد استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد مالک دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر سبب سگ نبودی نبستمی ادب دوم آنک هرچه داند که نفیس بود و دزد بدان حریص بود در خانه ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت مالک دینار را زکوة فرستادند باز فرستاد که شیطان وسواس در دل من افکند که دزد ببرد نخواست که او در وسواس بود و دزد در معصیت افتد بو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است وی در دنیا زاهد است وی را از آن چه که دزد ببرد بدین سبب این نظر تمامتر بود ادب سیم آنک چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحلال است تا باشد که اگر درویش بود حاجت وی برآید و اگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگر ندزدد مال وی فدای مال دیگری باشد و این شفقتی بود بر دزد و هم بر مال دیگر مسلمانان بدانک بدین نیت قضای خدای تعالی بنگردد و همچنین وی را ثواب صدقه بود بجای یک درم هفتصد اگر ببرد و اگر نبرد که وی نیت خویش بکرد چنانک در خبر است که در صحبت با زن عزل نکنند تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نیاید برا مزد بود و مزد می نویسند و اگر در رضای خدای

خدای تعالی جنگ کند تا ویرا بکشند این بدان سبب است که آنچ وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق وحیوة وی بوی
نبودی ادب چهارم آنکه اندوهگن نشود بدانکه خیرت وی دران بود که برنهد اگر کم یکه در سبیل خدای تعالی
کردم طلب نکنند اگر با وی دهند بان نستانند اگر باز ستانند ملک وی بود که بمجرد این ملک بنشود ولیکن در مقام
توکل محبوب نباشد ابن عمر رضی الله عنهما اشتری بزدین بخست تا بامداد آنگاه گفت فی سبیل الله و نماز
میکرد یکی بیامد که اشتر فلان جا است نعلین در پای کرد پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت گفته ام که سبیل
خدای تعالی کردم اکنون کرد آن نکردم و یکی از شیوخ میگوید که برادری را بخواب دیدم در بهشت ولیکن اندوهگن
گفتم چرا در بهشت اندوهگنی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقامی عظیم بمن نمودند در علیین
که در همهٔ بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا باز گردانید که این کسی را بود
که سبیل رانده بود گفتم سبیل رانده کدام بود گفت تو گفتی که فلان چیز سبیل خدای تعالی و آنگاه بسر نبردی
اگر تو تمام کردی این نیز بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشت نبود یکی از بزرگان عابدان
آنجا بود ویرا متهم کرد ویرا بخانه برد و گفت زر تو چند بود چندانک گفت زر بوی داد چون بیرون آمد خبر
شنید که همیان وی یکی از یاران وی بیازی بر گرفته است باز گشت و زر باز نزدیک وی برد هر چند که گفت قبول
نکرد گفت آن در نیت خویش سبیل کردم آخر بفرمود تا همه بدرویشان دادند و همچنین اگر کسی نانی می برد
تا بدرویشی دهد درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند با خانه بردن و خوردن بدرویشی دیگر
داده اند ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعا بنخواند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته
تاسف خورد زاهد نبود و ربیع ابن خیثم را اسبی بردند که بجند هزار درم ارزید گفت می دیدم که می بردند
گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچ من در آن بودم دوستر میداشتم در نماز بودم پس بر دزد دعا نکرد گفت

مکیند

مکنید که ویرا بحل کرده ام و بصدقه بوی داده ام و یکی را گفتند ظالم خویش را دعاء بد کن گفت ظالم
ظلم بر خود کرده است نه بر من و ویرا آن شوم کفایت است زیادت نتوانم گفت بروی و در خبر است که بنده
بر ظالم دعاء بد میکند تا حق خویش بتمامی قصاص کند و باشد که ظالم را چیزی بروی بماند ادب
ششم آنکه اندوهگین شود برای دزد و شفقت آرد بروی که معصیتی بروی برفت و در عذاب
آن گرفتار شد و شکر کند که وی مظلوم است و ظالم نیست و نقصان که در دین افتاد نه در دین نصیحت
و شفقت بر خلق دست بندارد و فضیل پسر را دید که کالاش دزد برده بود می گریست گفتا پسر
کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت ویرا هیچ حجت نبود مقام چهارم
در علاج بیماری و آفات ضروری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی
که علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی باب و علاج آتش که در خانه افتد باب که بروی زند دست
بداشتن این از توکل نیست بلکه حرامست دوم آنکه قطعی نباشد ظنی و لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون
و فال و داغ شرط توکل دست بداشتن اینست چنانکه در خبر است چه کردن این نشان استقصا بود
باسباب و اعتماد بدان و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آن طیره
گویند سیم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود و لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل
خوردن و علاج گرمی بسردی دست بداشتن این حرام نیست و شرط توکل نیز نیست و بود که در بعضی
احوال ناکردن آن اولیتر و در بعضی کردن اولیتر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک آن نیست
قول رسول صلی الله علیه و سلم و فعل وی اما قول آنکه گفت یا بندگان خدای تعالی دارو بکار
دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا دوائی است مگر مرگ لیکن باشد که دانید و باشد که ندانید

ویرسیدند که افسون و داروی قدر خدای تعالی بکردانند گفت آن نیز از قدر است و گفت بهیچ قوم از
ملایکه نگذشتم که نگفتند امت خویش را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم حجامت
کنید که نباید که غلبه خون شما را هلاک کند گفت که خون سبب هلاک است بفرمان خدای و فرق نیست میان
انک خون از تن بیرون کند یا مار از جامه یا آتش از خانه بکشد که این همه اسباب هلاک است و ترک این
شرط توکل نیست و گفت حجامت سه شنبه هفدهم غلبه یکسال ببرد و این در خبری است بقطع روا بیت
کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی را رضی الله عنه درد چشم بود گفت از این مخور یعنی رطب
و از این خور یعنی بلکه چغندر بشک بخته و صهیب را گفت خرما میخوری و چشم درد گفت بدان دیگر
جانب میخورم بخندید اما فعل وی آنست که هر شب سرمه در کردی و از این بسیار است و طب النبی کتابی
است که کرده اند و موسی را صلوات الله و سلامه علیه علتی پدید آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان
چیز است گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد آن علت دراز بکشید گفتند داروی این معروف است
و مجرب است و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم
بخورد و بهتر شد چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی
منفعت در دارو که نهاد جز من و یکی از انبیا علیهم السلام شکایت کرد از ضعف وحی آمد که گوشت
خورد و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان بر رسول روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آبستنی
بهی خورند بخوردند و فرزندان نیکو شدند در آبستنی بهی خوردندی و در نفاس رطب پس از این جمله
معلوم شد که در وسبب شفا است چنانک نان و آب سبب سیری است و همه بتدبیر مسبب الاسباب
است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا رب بیماری از کیست گفت همه از من است گفت پس

طبیب چه کار آید

طبیب بچه کار آید گفت تا ایشان روزی می خورند بندگان مراد خویش کنند پس توکل درین نیز بعلم و بحال است
که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بدارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ
نیز عادت است گروهی را ولیکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیامده
است بسبب آنکه سوختن بآتش جراحتی با خطر است و از سرایت آن بود چون فصد و حجامت و چیزی دیگر بجای
این نایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد گفت پس ازین نوری
می دیدم و آوازی می شنیدم و ملایکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه
و استغفار کردم فرا مطرف بن عبدالله گفت پس از مدتی خدای تعالی آن کرامت با من داد

پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر ست

و آن مخالفت رسول نبود صلی الله علیه و سلم بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند باشد که کسی گوید اگر این
کمالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم دارو نخوردی پس این اشکال ایمان برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو
شش سبب است **سبب اول** آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود دل علاج ندارد چنانکه بودردا را رضی الله عنه
گفتند آنچه می نالی گفت از گناهان گفتند ترا چه آرزوی میکند گفت رحمت خدای جهان گفتند طبیب را
بخوانیم گفت طبیب مرا بیمار کرده است بودردا را چشم درد بود گفتند چرا علاج نکنی گفت شغل دارم ازین
مهم تر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی برند تا سیاست کنند یکی گوید نان خوری گوید چه پروای نان
و گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد مخالفت وی نبود و این مستغرقی همین آنست که سهل را
گفتند قوت چه قیوم است گفتند ما از قوام می پرسیم گفت قوام علم است گفتند از غذا می پرسیم گفت
غذا ذکر است گفتند از طعام می پرسیم گفت دست ازین بدارید بصانع تسلیم کنید **سبب دوم** آنکه باشد که علت

مؤمن بود نزدیک بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت وی نادر بود و کسی که طبیب نداند باشد که دارو ها چنین
کرد در ربیع بن خیثم گوید که قصد کردم که علاج کنم علت خویش را لیکن اندیشه کردم که عاد و ثمود و کشتگان با
طبیبان بسیار که در میان ایشان بودند همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر است که وی طب از اسباب ظاهر نمی
شناخت سبب سیم آنک بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری وی را می باشد و خویشتن در صبر بیازماید
که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانک زر باتش بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون
آید و کس بود که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمود و خود علتی داشت دارو نکردی و گفتی بیمار نشستن
با رضای بیماری فاضلتر از بیمار برپای با تن درستی سبب چهارم آنک گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
آن بود که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناهان پاک کند که بروی هیچ گناه نبود در امید کفارت
گناهان موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا بروی رحمت کنی وحی آمد که چگونه رحمت کنم
بروی چیزی که رحمت بدان خواهم کرد بروی رحمت کنم و گناه بوی کفارت بدین کنم سبب پنجم آنک داند که از تن
درستی بطر و غفلت خیزد و طغیان خواهد که بیماری بماند تا با سر غفلت نیفتد سبب ششم آنکه هر که خدای تعالی
بوی خیری خواسته بود همیشه وی را تنبیه میکند ببلا و بیماری و از این گفته اند که مومن خالی نبود از سه چیز
درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی پیدا کرد که بیماری بند من است و درویشی زندان
من است کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم پس چون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود
علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روز که معـ
معصیت نکنم روز عید من است یکی از بزرگان پرسید کسی را که چگونه گفت بعافیت باشی اگر کنی کدام بیماری
بود صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهار صد سال بزیست وی را نه دردسری بود نه

بتی

تب ها کر وی را یکساعت درد شقیقه بگرفتی بوهاء این فضولی نبودی و گفته اند چون بنده یکدو بار بیمار شود و
توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خویش فرستادم سود نداشت و گفته اند مومن نباید که چهل
روز خالی بود از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی زنی را رسول صلی الله علیه وسلم نکاح خواست کرد گفتند
وی هرگز بیماری نبوده است پنداشتند که ثنائی است گفت نخواهم وی را و یک روز حدیث صداع میکرد اعرابی
گفت صداع چه باشد مرا هرگز نبوده است گفت دور از من هر که خواهد که در کسی نگرد از اهل دوزخ گو در وی
نگر عایشه پرسید که یا رسول الله هیچ کس را درجهٔ شهیدان باشد گفت باشد کسی را که روزی از مرگ بیست بار یاد
آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیش یاد آورد پس بدین سبب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه
وسلم بدین محتاج نبود علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست عمر رضی الله عنه
بشام می شد خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم عمر گفت از قدر خدای تعالی
بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی را از شما دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک بهر کجا که گوسفند انجا برید تقدیر
برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا وی چه گوید وی گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که چون بشنوید که جائی وبا است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون مروید عمر بدین بس عمر شکر کرد
که رای وی موافق پای شرع بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آنست که چون تن
درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و خلاص این کس که بگریزد در شک بود
بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه فرا
طبیب گوید یا خواهد که ضعف خویش اظهار کند و عونت جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه علی رضی
الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت پس با خدای تعالی جلدی

ومردی نمایم واین بحال وی لایق بود که با آن قوت ومنزلت عاجزی خویش می نماید از ین بود که گفت یا رب صبر

روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی عافیت خواهید بلا مخواهید پس اگر عذری بود اگر

بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود واگر نه بشکایت بود روا بود ولیکن اولیتر دست باز داشتن بود که باشد

که زیادتی کوید وبا شد که کمان کله افتد وگویند که ناله بر بیمار نویسند که دران اظهاری باشد وابلیس از ایوب

علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله فضیل بن عیاض ووهیب بن الورد وبشر چون رنجور شدندی

در سرای در بستندی تا کس نیاید وگفتندی نخواهیم که کسی بعیادت ما آید که انگاه گله یاد کرده از بیماری

والسلام والله اعلم بالصواب

اصل نهم در محبت وشوق ورضا

بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه همه مقصود مقامات اینست چه دفع مهلکات برای

طهارت است از هرچه از دوستی حق تعالی مشغول کند وهرچه در منجیات پیش از ین گفتیم مقدمات اینست

چون توبه وزهد وصبر وخوف وغیران والحج وهرچه پس ازین است ثمره وتبع اینست چون شوق ورضا وغایت

کمال بنده اینست که دوستی حق تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه همگی وی فرو گیرد اگر این نبود باری غالبتر بود

از دوستی دیگر چیزها وشناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از جمله متکلمان انکار کرده

اند وگفته اند که کسی که از جنس تو نبود وی را دوست نتوان داشت معنی دوستی فرمان برداری است وپس هر که

چنین پندارد از اصل دین چه دانسته بود وشرح این مهم است وما پیشین شواهد شرع بر اثبات دوستی

حق تعالی بگوییم انگاه حقیقت واحکام وی بگوییم **فضیلت دوستی حق تعالی**

که همه اهل اسلام را اتفاق است بر انکه دوست داشتن خدای تعالی فریضه است وخدای تعالی یاد میکند یُحِبُّهُمْ

وَيُحِبُّونَهُ ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان هیچ کس درست نیست تا انگاه که خدای او رسول

را از هرچه

را از هرچه هست دوستر دارد و خدای تعالی تهدید کرد و یاد کرد که اگر پدر و فرزند و مادر و مال و تجارت
و مسکن و هرچه داری از خدای و رسول دوستر میداری ساخته باشید تا فرمان در آید قل ان
كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ و یکی رسول را گفت صلی الله علیه
وسلم که ترا دوست دارم گفت درویشی را ساخته باش و در خبر است که ملک الموت علیه السلام بقبض جان خلیل علیه
السلام فرا آمد گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل می برد وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود
گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعا رسول است صلی الله علیه وسلم که گفت که اللهم ارزقنی
حبک وحب من احبک وحب من یقربنی الی حبک واجعل حبک احب الی من الماء البارد گفت بار خدایا مرا روزی
کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی هر چیزی که مرا بتو نزدیک گرداند و دوستی خود را بر من
دوستر گردان از آب سرد بر تشنه اعرابی بیامد گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بودن گفت چه ساختهٔ
ان روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم ولیکن خدای تعالی و رسول صلی الله علیه وسلم را دوست دارم گفت
فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد صدیق گفت رضی الله عنه که هر که خواهد که خاص محبت حق تعالی
بچشد از دنیا مشغول شود از خلق نفور شد حسن بصری گفت رضی الله عنه هر که خدای تعالی بشناخت وی را
دوست دارد و هر که دنیا بشناخت وی را دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود چون اندیشه کند
اندوهگن شود و عیسی صلوات الله وسلامه علیه بقومی بگذشت زار و ضعیف گفت شما را چیست
گفتند از بیم خدای تعالی بگداختیم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را از عذاب ایمن کند و بقومی دیگر
بگذشت از ایشان زارتر و نزارتر و ضعیف تر گفت شما را چه رسیده است گفتند امید بهشت ما را بگداخت
گفت حق است بر خدای تعالی که شما را با آرزوی خویش برساند و بقومی دیگر بگذشت زار و نزار و ضعیف

وازروی ایشان نورهمی تافت کفت شمارا چه رسیده است کفتند دوستی خدای تعالی مارا بکداخت با ایشان

بنشست وکفت شمارا از مقربان آیدوم را بیجا الست شما فرموده اند سری سقطی کفت فردا هرکسی را بانبیا بازخوانند

کویندیا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد مکر دوستان خدای را تعالی که کویندیا اولیاء خدای تعالی

بیا یید درحظیرهٔ قدس درمشاهدهٔ دوست خود ودلهاء ایشان از شادی مجتمع شود ودربعضی از کتب

بیامبران است که ای بندهٔ من ترا دوست دارم بحق من برتو که تو نیز مرا دوست دار **صفت دوستی**

بدانکه این جنان مشکل است که جمعی انکار کرده اند درحق خدای تعالی شرح این مهم بود اکرچه سخن درین

باریکست وفهم نکنند ولیکن بامثالها آ روشن جنان کنیم که کسی که جهد کند بداند که اصل دوستی بباید شناخت

که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود اکر آن میل قوی بود آنرا عشق کویند و دشمنی

نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود وانجا که خوش وناخوش نبود دوستی ودشمنی نبود اکنون بدانکه

خوش چه بود بدانکه چیزها درحق طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع تو است وبا آن فرا سازد

بلکه طبع تقاضا آن میکند آن موافق را خوش کویند وبعضی آنست که ناموافق وناسازکار است برخلاف

مقتضی طبع است آنرا ناخوش کویند وانچ نه موافق بود ونه مخالف نه خوش کویند ونه ناخوش اکنون باید

که بدانی که هیچ چیز ترا خوش وناخوش نیاید تا آنکاه که ازان آکاهی یابی وآکاه بودن از چیزها بحواس بود وبعقل

وحواس پنج است هر یکی را لذتی است وبسبب آن لذت وی را دوست دارد یعنی که طبع بدان میل کند حاسهٔ

چشم بصورتهاء نیکو میل کند ودرسبزه وآب روان ومثل این لاجرم این را دوست دارند وازلذت کوش

در آوازهاء خوش وموزون است ولذت شم در بویهای خوش وموزون ولذت ذوق در طعامها

ولذت لمس در ملبوسهاتی نرم واین همه محبوبیست که طبع را بدان میل است واین همه بهایم را باشد

حاسهٔ ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی گوی آنچ آدمی متمیز
است از بهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانک این دیگر لذات موافق
حواس و محبوب حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز را از دنیاء شما دوست من کرده
اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد و هر که چون بهایم بود از
دل بی خبر بود و جز حواس نداند هرگز باور نکند که نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشت و کسی که عقل
بروی غالب تر بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره بچشم باطن کند بحضرت الهیت و عجایب صنع
ویرا و کمال و جلال ذات و صفات وی دوستر دارد از نظارهٔ بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه
و آب روان بلک این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت ویرا مکشوف شود

بیدا کردن اسباب دوستی تا ازینجا معلوم شود که

مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست بدانک اسباب دوستی چهار است سبب اول آنست که آدمی خود را دوست
دارد و بقای خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه علامی باشد که الم وی رنج و جز آن
دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبع است چه چیز بود که ویرا موافق تر و سازگارتر از هستی
وی و دوام هستی وی و کمال صفات وی و چه بود ناموافق تر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی
کمال و صفات وی بدین سبب فرزند نیز دوست دارد که بقای ویرا همچون بقای خویش داند چون از بقا
خود عاجز آید آنچ با بقای وی بیاید بوجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد و مال
را نیز دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی و در بقای صفات وی و قرابت دوست دارد
که ایشان از پر و بال خویش داند و خویشتن را بکل کامل شناسد **سبب دوم** نیکوکاری است

که هرکه با وی نیکوئی کرده باشد وی را دوست دارد بطبع و از این گفته اند **الانسان عبید**
الاحسان رسول گفت صلی الله علیه وسلم هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند
که انگاه دل من وی را دوست دارد یعنی که این طبع است که بتکلف بنگردد و بحقیقت این نیز باز ان اید که خود را
دوست داشته باشد که احسان ان بود که کاری کند که سبب بقای وی بود و یا سبب کمال و صفات وی بود
ولیکن آدمی تن درستی دوست دارد نه علت و دیگر طبیب دوست دارد بعلت تن درستی برای این و همچنین
خویشتن دوست دارد نه بعلتی و کسی که با وی نیکوئی کند دوست دارد برای نیکوئی کردن **سبب**
سیم انکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکوئی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که در مشرق پادشاهی
است نیکوکار و عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع میل گیرد اگرچه داند که هرگز بمشرق نخواهد
رسید احسان وی نخواهد دید **سبب چهارم** انکه کسی را دوست دارد نه برای انکه
چیزی از وی حاصل کند ولیکن برای ذات وی نیکوئی وی که بجمال خود محبوب است بطبع در نفس
خویش مدعا بود که کسی صورتی نیکو دوست نه برای شهوت چنانک سبزه و آب روان دوست دارد نه تا
بخورد ولیکن چشم خود از جمال وی لذت بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال الحق تعالی معلوم شود
و درست شود وی را دوست توان داشت و معنی جمال پیش از این گفته امد که چیست **سبب پنجم**
در دوستی مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و وی را نه از نیکوئی
دوست دارد و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانک کودک را انس با کودک بود و بازاری را
با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خویش و گاه باشد که پوشیده بود و در اصل فطرت
و در اسباب همای وی که در وقت ولادت مستولی بود مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد

چنانک

چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم و از آن عبارت کرد **الارواح جنود مجندة**
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح
را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این
آشنائی عبارت از آن است که گفته آمد بتفصیل آن نتوان برد **پیدا کردن حقیقت
نیکوئی که چیست** بدانکه کسی که ببهایم نزدیکست و راه جز فرا احساس چشم نداند باشد
که گوید نیکوئی هیچ معنی ندارد جز آنکه سرخ و سفید و متناسب اعضا بود و حاصل آن بود که با لون
آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این خطا است چه عقلا گویند که این خطی نیکو
است و جامه نیکو است و اسبی نیکو است و شهری نیکو است پس معنی نیکو در هر چیزی نوعی دیگر بود
کمال خط تناسب حروف وی بود و شک نیست که در نگرستن در خط نیکو و سرای نیکو لذت است
پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست ولیکن این همه محبوب است و چشم ظاهر و باشد که کسی
بدین اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که از بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل است
که ما میگوئیم که فلان خلق نیکو دارد و گوئیم عالم با ورع سخت نیکو بود و پرهیزکاری و قناعت
و کوتاه دستی و طمعی از همه چیزی نیکوتر و امثال این معروف است و این همه بچشم ظاهر نتوان
دید بلکه ببصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضت نفس بگفته ایم که صورت ظاهر
و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و محبوب است بطبع و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را دوست دارد
بلکه ابو بکر و عمر رضی الله عنهم دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود و کس بود که در این دوستی
مال و جان بدل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت

ایشان اکنون خاکی شده است بلکه اگر این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم
و تقوی و سیاست است و امثال این همچنین پیامبران را دوست بدین دارند و هر که صدیق را دوست
دارد نه بهر صورت که باشد دوست دارد که وی را بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدان است و علم
و صدق صفت یکجزو است از ذات صدیق که و لا یتجزی که بیان نه شکل دارد و نه لون و این نزدیک
کروهی جای کیر است و نزدیک کروهی جای کیر نیست به صفت که هست وی را شکل و لون نیست و محبوب است
نه پوست و گوشت پس هر کرا عقل بود جمال را انکار نکند و از دوست بر دارد و از صورت ظاهر که بسیار
فرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیواری نقش کنند و میان کسی که پیامبری را دوست دارد
بلکه کودک خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از مژگان چشم و ابروی وی صفت کنند بلکه سخا و علم
و قدرت وی صفت کنند و اگر خواهند که دشمن دارد ز زشتی باطن وی حکایت می کنند نه زشتی ظاهر و بدین
سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس معلوم شد که جمال ظاهر و باطن دوست دارند
و جمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر بلکه آن محبوب تر است نزدیک هر که اندک عقل دارد **بیدا**

کردن آنک مستحق دوستی خدای است و بس بدانک مستحق دوستی

بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری دوست دارد از جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد
چنانکه دوستی رسول صلی الله علیه وسلم هم دوستی وی بود که هر که کسی را دوست دارد رسول و محب
وی را و محبوب وی را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بدان بدانی
که با اسباب دوستی نگاه کنی **سبب اول** آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و صورت این
آنست که حق را تعالی دوست دارد که هستی وی و هستی کمال و صفات وی هم از هستی وی است اگر نه فضل

او بودی

او بودی آفرینش وی هست نبودی و اگر نه فضل او بودی بنگاه داشت وی وی نبودی و اگر نه فضل او بودی
بآفرینش اعضا و اصل و کمال وی از وی ناقص تر نبودی عجب آنکه کسی از گرما بگریزد بسایه درخت را دوست
دارد و درخت که قوام سایه بوی است دوست دارد و نمیداند که چنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی
ذات وی بحق تعالی است چگونه ویرا دوست ندارد مگر این که خود نداند و شک نیست که جاهل ویرا دوست
ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرهٔ معرفت وی است
سبب **دوم** آنکه کسی را دوست دارد که با وی نیکوئی کند و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل
بود که با وی هیچ کس نیکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان وی با بندگان خود کس در شمار
نیاورد چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما اگر احسان از دیگری بینی آن جهل است که هیچ کس نتواند تا آنگاه
که وی موکلی نفرستد که خلاف وی نتواند کرد و میت که در دل وی افکند که صواب در شفقت وی در دین و دنیا آن
آن بود که چیزی فراوی دهد تا بمراد خویش رسد پس وی فرا خویشتن داد که آن وسیلتی ساخت تا بثواب آخرت
رسد یا بثنا و نام نیکو و غیر آن اما حق سبحانه و تعالی بتو داد که بعوض ویرا موکل کرد بدین اعتقاد و داعیه آن
بتو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم **سبب سیم** آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با وی نیکوئی
نکرده باشند چنانکه هر که بشنود که در مغرب مثلا پادشاهی نیکوکار است عادل مشفق بر خلق و خزانه برای درویشان
دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگر چه داند که هرگز وی را نخواهد
دید و از وی هیچ نیکوئی بوی نخواهد رسید بدین سبب جز حق تعالی دوست داشتن جهل است که احسان
جز وی خود نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان وی کند و آنگاه از نعمت خود بدست خلق چند است
احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد تا آنچ نیز حاجب نبود و لیکن زینت و

و آراستگی درون بود بباید و این بان بیاد که ملکوت آسمان و زمین و نبات و حیوان تا تأمل کند تا عجایب بیند و انعام

و احسان بی نهایت بیند **سبب چهارم** آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معنی

چنانکه مثلا شافعی را دوست دارد و علی را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را دوست دارد و دیگری همه را دوست

دارد بلکه پیامبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه

کنی باسه چیز آید یکی جمال عالم که علم عالم محبوب است از آنک نیکو و شریف است هر چند که بیشتر معلوم شریفتر جمال

بیشتر شریفتر و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی است و معرفت حضرت الهیت که مشتمل است بر ملایکه و کتب

و رسل و شرایع انبیا علیهم السلام و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا محبوب از آن اند

که ایشان را درین کمال است دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای

تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و انعام حقیقت دین سیم با تنزیه و پاکی آید از عیب

و نقص و خیانت اخلاق باطن و محبوب ایشان این صفات است نه افعال ایشان هر که فعل کند بسبب این صفات

وی بود ان محمود نبود پس چون علی که آن بنفاق بود یا بغفلت بود پس هر که درین صفت بکمال تر بود دوستی

زیادت بود از آنک صدیق را از شافعی دوست تر دارد و پیامبر را از صدیق دوستر دارد اکنون درین سه

صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق این دوستی هست و صدق این صفات هست هیچ سلیم دل کند که

این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را

گفته است **وما اوتیتم من العلم الا قلیلا** بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب

حکمت مورچه بدانند نتوانند و آن قدر دانند که در و پیشان لبیا فرینند چنانک گفت خَلَقَ الْإِنْسَانَ

عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنگاه علوم خلق متناهی است و علم وی بی نهایت باز آنچه اضافت کیر د و علم خلق

ازوی

از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت محبوب است و بدین
سبب شجاعت علی را دوست دارند که آن نوعی از قدرت است همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بل که همه
عاجزند الا آنکه وی ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی بربایند
باز نتوانند ستد همه عاجز باشند پس قدرت بی نهایت آنست که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از
انس و جن و حیوان و نبات همه اثر قدرت وی است و ویرا مثال این الی غیر نهایت نادر است پس چگونه
روا بود که بسبب قدرت دیگری را بجز وی دوست دارند اما صفت آنست که بنده است و هستی وی بوی
نیست بل آفریده است و چه نقص بود بیش از این و آنگاه جاهل است بباطن خویش تا بچیزی دیگر رسد
که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب چیست و باشد که علاج آن پیش وی بود
و نداند و عجز وی و جهل وی اگر حساب گیری که چند است علم و قدرت وی در آن مختصر گردد در آن
مختصر گردد اگر چه صدیق است و اگر چه پیامبر است پس از عیوب آنست که علم وی نه نهایت است
که گرد وی است جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمال است که هفت آسمان و هفت زمین در قبضه
قدرت وی و اگر همه را هلاک کند در ملک و پادشاهی وی هیچ نقصان نیفتد و اگر صد هزار عالم
دیگر بیک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت وی زیادت نشود که زیادت و نقصان از ایمان راه نیست
بلکه نقصان در حق وی خود ممکن نیست پس هر که وی را دوست ندارد بلکه دیگری را دوست دارد از غایت
جهل وی است و این دوستی بکمال تر از آنکه بسبب احسان بود که این بزیادت و نقصان نعمت می افزاید
و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود و برای این بود که وحی آمد بداود
علیه السلام که دوستترین بندگان نزدیک من کسی است که مرا نه برای دین و طمع دنیا پرستد ولیکن تا حق

ربوبیت کزارده بود ودر نبود است که کیست ظالم تا از انکه برای بهشت ودوزخ پرستد اکر بهشت
ودوزخ نیافریدی مستحق طاعت نبودی **سبب پنجم** دوستی مناسبت است وآدمی را با حق
تعالی مناسبتی خاص هست که **قل الروح من امر ربی** اشارت بدان است واین
که کفت بنده من تقرب میکند بمن تا ویرا دوست کیرم سمع وبصر وزبان وی باشم واین کفت **مرضت
فلم تعدنی یا موسی** بیمار شدم بعیادت نیامدی کفت تو خداوند عالمی چکونه بیمار
شوی کفت فلان بنده بیمار بود اکر ویرا عیادت کردی مرا کرده بودی وحدیث مناسبت صورت
آدم بحضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است وان دیکر معانی در کتب شرح ان نتوان
کرد که افهام خلق طاقت شنودن ان ندارد وخلق بسیار دریں سبب در آمده اند بعضی بتشبیه افتاده
اند که صورت جز صورت ظاهر ندانسته اند وبعضی بحلول واتحاد افتاده اند وفهم این همه دشوار بود
ومقصود انست که چون رای واسباب دوستی بدانستی که هر دوستی که جز دوستی حق تعالی بود از جهل
است وببین سلیم دلی این متکلم بشناسی که کفت جز جنس خود دوست نتوان داشت چون وی از جنس
ما نیست دوستی وی خود ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچارهٔ ابله از دوستی
جز شهوت که زنان را بدان دوست دارند ندانسته فهم نکرده است وشک نیست که این شهوت محالست خواهد
اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال وکمال معنی نه محالست هر صورت که انکه پیامبر را دوست دارد نه
بدان دارد که وی نیز همچون وی سر وروی ودست وپای دارد بل که از انک مناسبت دارد که وی نیز همچو
وی حی وعالم ومرید ومتکلم وسمیع وبصیر است واین صفات از وی بکمال است واصل این مناسبت
اینجا نیز هست ولیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است وهر تباعد ودوری که از ان در کمال خیزد

در دوستی

در دوستی زیادت کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و هیچ کسی بدین قدر مناسبت معترف
اند و شناسند اگر چه آن کس سر تحقیق مناسبت است که **إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهِ**
خبر از آن بشناسد **بیدا کردن انکه هیچ لذت چون لذت مشاهده**
حق تعالی نیست   بدانکه این مذهب همه مسلمانان است بزبان ولیکن اگر از خویشتن حقیقت آن جویند تا
دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند ولیکن بزبان اقرار دهند از بیم انکه
در شرع آمده است ولیکن در باطن وی هیچ شوق نبود بدانکه آنچه ندانند بدان مشتاق چون باشند و هرچند
که تحقیق این سر در کتاب دشوار بود ولیکن باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چند اصل بنا است
یکی آنکه بدانکه مشاهده حق تعالی از معرفت وی خوشتر دوم آنکه بدانکه معرفت حق تعالی از معرفت هرچه
جزوی است خوشتر سیم آنکه بدانی که دل را در علم و معرفت خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب
بود چهارم آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که آن جسم و گوش و حواس را باشد غالب تر و قوی
تر چون این همه بدانی بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از مشاهده خدای تعالی چیزی بود
اصل اول اگر راحت دل معرفت بشناسی بدانکه میل در آن لذتی است بی تن بدانکه در آدمی قوتها
نهاده اند و هر یکی از برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آنست چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام
آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت شهوت برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت در آنست و قوت سمع
و بصر و دیگر اعضا برین قیاس کن که این هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند لذت مباشرت مخالف
لذت خشم لذتی است و این نیز متفاوت است در قوت که بعضی قوی تر است که لذت چشم در صورتهای
نیکو غالب تر است از لذت بینی از بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور

گویند که از برای علم و معرفت چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید نیز طبع وی است و لذت وی

در آنست تا بدان بداند که این عالم آفریده است و ویرا آفریدگاری حکیم نقاد که همیشه بوده است همچنین صفات

صانع و حکمت وی در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید بلکه صنعتها را بدین قوت بداند

و استنباط کند چون نهادن سخن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمها باریک و ویرا اندرین

همه لذت بود تا اگر ویرا ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند بجوش شود

که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج نشیند و ویرا گویند که تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار کنند طاقت

ندارد از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بدان تفاخر کند و چگونه علم

خوش نباشد و بدان تفاخر نکند که علم صفت حق تعالی است و چه چیزی باشد نزدیک آدمی خوشتر از کمال وی

و چه خوشتر بود از کمال که بصفات حق تعالی حاصل آید پس در این اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذتی

است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب باشد **اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که

بلک بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر بدانکه کسی که شطرنج می بازد و همه روز نان ناخورده و ویرا

گویند نان بخور و همچنان می بازد ما بدانیم که لذت وی در شطرنج بردن و قوی تر آمدن و بهتر آمدن قوی تر

است از لذت نان خوردن و بدین سبب او را تقدیم کرد پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آید

یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهاء باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر

کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان خورد یا کاری کند که در آن دشمنی مغلوب شود و ریاستی ویرا مسلم شود

ریاست و غلبه اختیار کند مگر هنوز نظر وی تمام نشده باشد بلکه آنکس را که شهوت طعام آفریده باشند و هم

شهوت جاه و ریاست طلب جاه فرا پیش دارد بدانیم که این قوی تر است همچنین عالم که علم حساب خواند

و هندسه

وهندسه یا علم شریعت یا نحو باشد اندران لذتی بود چون ناقص بود و بکمال بود ان بر همه لذتها تقدیم کند
مگر که در علم ناقص بود و لذت ان تمام نیافته بود پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه
لذتها دیگر غالبتر است لیکن کسی که ناقص بود و هر دو شهوت در وی فربه باشد که اگرچه کودک لذت
گوی بازیدن بالذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان وی است که
وی ران شهوت نیست بدلیل انکه چون هر دو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند **اصل سیم** انکه
معرفت حق تعالی از معرفتهاء دیگر خوشتر هرچند معلوم تر بزرگتر و شریفتر علم وی خوشتر که علم نهادن
شطرنج از علم بازیدن خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزیی و برزگری خوشتر و علم
معانی شرع و اسرار ان از علم نحو و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر و در وزارت بدانستن از دانستن اسرار
کارهاء اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان بدانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریفتر
علم ان لذیذتر و خوشتر پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و بکمال تر و جلال تر از معرفت
خداوند تعالی که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است و تدبیر هیچ سلطان در نگاه داشتن مملکت خود
چون تدبیر وی هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و هیچ حضرت نیکوتر و با
کمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی از نظارهٔ این حضرت باشد و اگر
کسی را چشم آن باشد یا دانستن اسرار مملکتی از دانستن اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شد
که معرفت حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت ملکوت و مملکت وی و معرفت اسرار الهیت وی
از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه شریفتر گفتن لحن و خطا که هیچ دیگر با وی اضافت
نکنی استحقاق ان نیاید که شریف گوئی نتوان گفتن که این شریفتر پس عارف درین جهان در بهشتی باشد

که عرضها السموات والارض بیشتر باشد که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان این معرفت متناهی
نیست و بوستانی که تماشاگاه عارفان است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوهای این
بوستان نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قطوفها دانیة بود نزدیکتر از چیزی که هم از ذات
وی بود چه باشد مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر بود
و چنین لذت بهشت بود که از بسیاری اهل وی تنگ بود بلکه فراخ تر شود

اصل چهارم

آنکه لذت نظر از معرفت بیشتر بود بدانکه دانستنی دو قسمت بود بعضی است که در خیال آید چون الوان و اشکال
و بعضی عقل ادراک کند و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و راحت و درد این همه چگونگی
ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را ادراک کند و هرچه در خیال آید ادراک تو او را دو درجه است یکی
آنکه در خیال حاضر آید چنانکه معشوق که در غیبت می نگری و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل
تر است لاجرم در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال و این نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر
است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولیکن روشن تر است چنانکه معشوق بود در چاشتگاه
بینی لذت بیش یابی از آنکه در وقت صبح برآمدن نه از آنکه صورت بگردید ولیکن از آنکه مکشوف تر روشن
ترشد همچنین در آنچه در خیال نیاید و عقل ادراک کند دو درجه دارد یکی معرفت گویند و دران درجه
دیگر است که آنرا رؤیت گویند و سبب آن معرفت در کمال روشنی همچون دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم
حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی را علیه السلم
لن ترانی پس چون مشاهده تمام تر است و روشن تر لابد لذت آن بیشتر همچنانکه در دیدار و خیال
و بدانکه حقیقت آنست که هم این معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با او هیچ نزدیکی ندارد

چنانک

چنانکه نطفه که مردی شود و دانهٔ خرما که درختی شود چون بکمال رسد و باز این گردش بغایت روشن بود و آنرا
مشاهده نظر گویند و دیدار عبارتی از کمال ادراکست و این مشاهده کمال این ادراکست و ورای آنست
که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت هر کرا
معرفت نیست از دیدار محجوب است حجابی ابدی که هر که تخم ندارد زراعت صورت نبندد و هر که را
معرفت تمامتر کاملتر پس گمان مبر که همه خلق در دیدار و لذت دیدار برابر اند بلکه هر کسی را بقدر معرفت
وی بود إِنَّ اللهَ تَجَلَّى لِلنَّاسِ عَامَّةً وَلِأَبِي بَكْرٍ خَاصَّةً این بود
نه آنکه وی تنها بود و با دیگران بهم بینند بلکه وی بیند و دیگران خاص وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران
ندانستند و آنکه گفت که فضل ابو بکر نه بنماز و روزه بسیار است لیکن بسری که در دل وی قرار گرفته است
آن سر نوعی از معرفت است و آن تخم آن دیدار است که خاصگی وی خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق باز
آن آید که حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف پیدا آید یک صورت که
بعضی کم بود و بعضی مه و بعضی روشن و بعضی تاریک و بعضی کوژ و بعضی راست تا بود که در کوژی
جای رسد که نیکو زشت نماید چون صورت نیکو در پهنا و بالای شمشیر که از آنکه خوش نباشد نیز
ناخوش و کریه بود و هر که آینهٔ دل بدان عالم برد تاریک و کوژ بود آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه
سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که آن لذت که پیامبران یابند از دیدار دیگران یابند و آنکه عالمان
یابند دیگران یابند و آنکه علماء متقی و محب یابند دیگر علما یابند تفاوت میان عامی که دوستی حق
تعالی بروی غالب بود و میان عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار
هر دو یکی بینند که تخم فرقت است و تخم هر دو برابر است لیکن مثل این ایشان چون دو کس باشد

که دیدار چشم ایشان برابر باشد لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود پس
معرفت در جمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل
پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت بکمال بود **فصل**
همانا که گوئی که لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و این از آن گوئی که از لذت معرفت
خود خبر نداری پس باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی و یاد گرفته از کتابی و یا از کسی بیاموخته و آنرا
معرفت نام کرده بهیچ حال از آن لذت نیابی و چنانکه اگر کسی ترینه نام کند و میخورد لذت لوزینه نیابد
اما آنکه حقیقت معرفت چشید در آن چندان لذت یابد که در این جهان بهشت عوض فراوی دهند
معرفت دوستتر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوستتر دارد اما اگر چه لذت
معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد
عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است در وقتی که عشق وی
ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامهٔ و در جامه وی کژدم و زنبور بود و وی را همی گزند و باز اندیشه بکارها
دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت وی ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید
و بغایت روشن شود و شهوت و عشق وی بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل بشود و از
درد زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد حال عارف در دنیا چنین
است و تاریکی مثال ضعف معرفت است در این جهان که گوئی که از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق
بسبب نقصان آدمی است که تا در این جهان بود ناقص بود و از عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل
شهوت دنیا و غم و اندوه و انواع رنج که با می باشد این همه مشوش لذت معرفت است و مشغله

وهراس

439

و هراس مثل اندیشه زندکانی و معیشت بدست آوردن قوت و امثال این است و بمرک این همه برخیزد و شهوت
و عشق دیدار تمام شود و پوشیدکی با کشف بدل شود و غم و اندوه و مشغلهٔ دنیا منقطع شود و بدین
سبب آن لذت بغایت کمال شود اکرچه بر قدر معرفت پیش نبود و چنان لذتی که کرسنه از بوی طعام یابد با
لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** همانا که کوئی معرفت
در دل بود و دیدار در چشم این چکونه بود بدانک دیدار را دیدار از آن کفتند که بکمال رسیدن خیال بود
نه بآنک در چشم بود که اکر دیدار در پیشانی آفریندی هم دیدار بودی پس در جای او بحث فضولی بود ولیکن
که چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که اندر آخرت چشم را اندر آن
نصیب بود و بدانک چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت ببیند و پیش
ازین روا نیست عامی را که ازین کوید و بحث کند که این بر قدر قوت وی نیست که در بود کر کار بود و نیست
و هر دانشمندی که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده است درین معنی هم عامی است تا آنچه عامی
اعتقاد کرده است وی بحدیث بروی نکاه دارد و شر مبتدع از وی دفع همی کند و راه آن در جدل
بداند اما معرفت خود کونه دیکر است و اهل معرفت کروهی دیکر اند و چنین سخن نه در خور این کتاب
است آن اولیتر که برین اقتصار کنیم **فصل** همانا که کوئی آنک لذت بهشت در آن فراموش
شود و هیچ کونه نزدیک من صورت نمی بندد هر چند که درین سخن بسیار کفته آمد تدبیر آن چیست تا اکر
لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید بدانک علاج آن چهار چیز است یکی آنک درین سخنها که کفته آمد
در آن تامل کند و سعی بسیار اندیشه کند تا معلوم شود که بیکبار که سخن در کوش بکذرد در دل فرو
نیاید دوم آنک بدانی که صفات آدمی در شهوت بیکبار بیکبار نیافریده اند اول شهوت کودک در خوردن

بود و جزان نشانه چون نزدیک هفت ساله شود شهوت و لذت بازی در وی بیدا آید چون پانزده ساله
شود شهوت زنان در وی بیدا آید تا همه را در طلب آن فرو کذارد چون نزدیک بیست ساله شود لذت
ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی بیدا آید و این خود درجات لذت دنیا است چنانکه در قران کفت
اَنَّمَا الحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ
وتکاثر بس چون ازین بر کذرد بجملکی دنیا باطن وی را تباه نکند و دل وی را بیمار نکرداند لذت معرفت
عالم و افریدکار عالم و اسرار ملک و ملکوت بیدا آید و چنانکه هرچه باز پس بود کذشته در آن مختصر بود این
نیز در آن مختصر بود و لذت بهشت چشم و شکم و فرج پیش نیست بلکه در بوستانی تماشا میکند و طعام
میخورد و در سبزه و آب روان و کوشکها و نکارین می نکرد و این شهوت خود باشد که هم درین جهان در
جنب شهوت ریاست و استیلاء و فرمان دادن حقیر و مختصر بود تا بمعرفت رسد که رهبان باشد که
صومعه بر خویشتن زندان کرد انعقوت خویش باقند نخودی آرد از طعام و مباشرت جاه و قبول
و لذت آن بس می لذت جاه از بهشت دوستر میدارد که بهشت بیش از لذت فرج و شکم نیست بس
لذت جاه که همه مختصر کرد در لذت معرفت فرو شود و ببین هر ایمان داری که بدین همه رسیده و کودک که
بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان نداری و اکر خواهی که وی را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد
عارف در دست تو نابینا نی تو همچنان عاجز است و در ماند که تو در دست کودک و لیکن اکر اندک مایه
عقل داری و تامل کنی این بوشیده بنماند علاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی
که محنث و عنین اکرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند لیکن چون مردان را می بینند هرچه
دارند در طلب آن خرج همی کنند و یا علی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی و شهوتی است بیرون این

وی را است

وی است و رابعه زنی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سرای آنگه سرای
و بوسلیمان دارانی میگوید که خدای تعالی بندگان اند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای
تعالی مشغول نکند و یکی از دوستان معروف کرخی رحمة الله علیه با وی گفت که بگوی که آن چیست
که ترا از دنیا و خلق چنین نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده بیم مرگ است یا بیم دوزخ
یا امید بهشت گفت این چیست پادشاهی که این همه بدست وی است اگر دوستی وی بچشی این همه فراموش
کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی باشد ببایدت از این همه ننگ داری بشر حافی را بخواب دیدند با وی
گفتند که بونصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم
طعام بهشت همی خوردند گفتند ترا چه گفت خدای تعالی دانست که مرا با طعام و شراب بهشت رغبتی
نیست مرا مشاهدهٔ خویش کرامت کرد علی بن الموفق میگوید که بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار را طعام
همی خوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیرة
القدس چشم از سر بیفتاده مبهوت می نگریست رضوان را گفتم این کیست گفتند معروف کرخی
است که عبادت نه از بیم دوزخ کرده و نه با امید بهشت و یرا نظر مباح کرده است بوسلیمان دارانی میگوید
رحمة الله علیه هر که امروز بخویشتن مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ گوید یک شب بایزید
را رحمة الله علیهما دیدم که نماز شام و نماز خفتن بگزارد تا بامداد بر سر دو پای نشسته بود مستوفز
پاشنه از جای برگرفته بود و چشم فراز آورده مدهوش بآخر سجودی بکرد و بسیار بایستاد سر برآورد
و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامت دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من
بتو پناهم از آن و گروهی را گنجها میدادی و گروهی را آن بدادی تا بیک شب مسافت بسیار برفتند

وخشنودي شد نه بدين و من بتو پناهم ازين پس باز نگريست و مرا ديد گفت يحيي تو اينجائي گفتم آري يا سيدي
گفت از کي باز گفتم از ديري گفت پس مرا چيزي بگو از احوال خويش گفت چيزي گويم که ترا شايد گفت مرا در ملکوت
اعلي و ملکوت اسفل بگردانيدند و عرش و کرسي و آسمانها و بهشتها بگردانيدند گفت بخواه ازين همه هر چه
خواهي تا بتو دهيم گفتم ازين همه هيچ چيز نخواهم گفت تو بندهٔ مني حقا و بو تراب نخشبي را مريدي بود عظيم
در کار خويش مستغرق يک روز بو تراب وي را گفت اگر بايزيد ببيني روا بود گفت من مشغولم از بايزيد چند بار
بگفت مريد گفت من خداي بايزيد مي بينم بايزيد را چکنم بو تراب گفت اي بيچاره تو خداي تعالي بقدر تو ترا
ظاهر شود و بايزيد ببيني بقدر وي ببيني مريد فهم کرد گفت بيا تا برويم برفتند در بيشه بود چون بيرون
آمد پوستيني بيرون گاشته پوشيده بود مريد در وي بنگريست يک نعره بزد و جان بداد بو تراب گفت
يا بايزيد يک نظر و کشتي گفت نه مريدي صادق بود و در وي سري بود که آشکارا نمي شد بقوت وي
چون ما را بديد يکبار آشکارا شد وي ضعيف بود طاقت نداشت هلاک شد و بايزيد گفت اگر خلت
ابرهيم و مناجات موسي و روحانية عيسي صلوات الله عليهم بتو دهند باز مگرد که وراي آن
کارها دارد بايزيد را دوستي بود مگر وي را گفت سي سالست تا شب نماز همي کنم و روز روزه ميدارم
و از انچ تو ميگوئي مرا هيچ چيز بديد نمي آيد گفت اگر سيصد سال بکني هم نبيني يا بيگفت چرا گفت براي
آنکه تو محجوبي بخودي گفت علاج آن چيست گفت نتواني کردن گفت بگو تا بکنم گفت نکني گفت آخر بگوي
گفت اين ساعت برو نزديک حجام تا محاسن تو جمله بسترد و برهنه شو و ازاري در ميان بند و توبرهٔ
پر گوز در گردن آويز و در بازار منادي کن که هر کودک که يک سيلي بر گردن من زند يک گوز بدهم
و همچنين نزديک قاضي و گواهان شو آن مرد گفت سبحان الله اين چيست که ميگوئي بايزيد گفت

شرک

شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله که آن از تعظیم خویش گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج اول اینست گفت این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی و این از آن گفت که مرد بکبر و طلب جاه مشغول بوده است و مغلوب و این علاج وی باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل بنده نگرم نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم ابرهیم ادهم گفت بار خدایا دانی که بهشت نزدیک من پر پشه نیارزد در جنب محبت که مرا ارزانی داشتی و انس که مرا بذکر خویش دادی و فراغتی که مرا از تفکر در عظمت خویش دادی رابعه را گفتند که رسول را صلی الله علیه وسلم چگونه دوست داری گفت صعب ولیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول کرده است بدانچ وی کند و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقرینه احوال این قوم معلوم شد که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی

پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده بود و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است که خفاش بروز فرا نبیند و بشب بیند از آنکه بشب ظاهرتر است لیکن بروز بس ظاهر است و لهذا طاقت دریافت آن ندارد و روشنی و ظهور حق تعالی چنان شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ نزدیک تو روشن تر از قدرت و علم و حیوة و ارادت کاتب و درزی نیست که این فعل وی و این صفات را از باطن وی چنان روشن است که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی هر که در وی نگرستی وی را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع وی ضروری شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال

آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جمال صانع از بسیار دلیل و روشنی بر شیعت است کی اگر بعضی فعل
وی بودی و بعضی نبودی انکه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثال این انکه هیچ چیز از افتاب
روشن تر نیست که همه چیزی بوی پیدا شود و لیکن اگر افتاب بشب فرو نشدی یا بسبب سایه محجوب
نشدی هیچ کس ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست که جز سفیدی و سبزی و رنگها نیز چیزی گفتندی
است پس این که بداننند که نوری چیزی است بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از ان بود که بشب
الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از ضد وی را بشناختند همچنین اگر او را یکا در اگر غیبت
و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بهم افتادی و نا چیز شدی انگاه بضرورت بشناختندی لیکن چون
همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی
پوشیده شده است و دیگر انکه در کودکی این در چشم فرو گرفته است و در وقتی که عقل این نبوده است که
شهادت این شنود چون خوی فرا کرد و الف گرفت پس از ان از شهادت اگاهی نیابد مگر حیوانی غریب
بیند یا نباتی غریب انگاه بی وی سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت ان اگاهی بدل وی دهد
پس هر که را چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع وی بیند نه ان چیز از آسمان و زمین بیند بلکه از ان
روی بیند که صنع وی است چنانک کسی که خط بیند نه از ان روی بیند که خبر است و کاغذ که ایچنین
کسی بیند که خط نه انبل که از ان روی بیند که خط منظوم است تا در وی کاتب را می بیند چنانک در تصنیف
مصنف را بیند نه خط و چون چنین شد هر چه نگرد خدای را بیند تعالی که هیچ چیز اینست که نه صنع وی
است بلکه همه عالم تصنیف و صنعت وی است اگر خواهی که بچیزی نگری که نه از وی است و نه بوی همه
بزبان فصیح که از ان قال دان گویند گواهی دهند بجلال و قدرت و جمال و عظمت و از این هیچ چیز روشن

ترنیست

ترغیبست ولیکن عجز خلق ازین از ضعف ایشان است **پیدا کردن علاج محبت**

بدانکه چون محبت بزرگترین مقامات است علاج وی شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکوی عاشق
شود تدبیر اول آنست که روی از هر چه جز وی است بگرداند پس بر دوام در روی نگاه میکند و چون روی
می بیند و دست و پای و موی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود جهد آن کند که آن نیز ببیند که هر جائی که می
بیند میلی زیادت می افتد چون درین مواظبت کند در وی میلی پیدا آید انک با بسیار پس محبت خدای
تعالی نیز همچنین است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی
جز حق از دوستی وی مانع بود و این پاک کردن زمین بود از خار و گیاه انگاه طلب معرفت وی
کند که هر که وی را دوست ندارد از آن بود که وی را نشناسد اگر نه کمال و جمال بطبع محبوب است تا کسی
را که صدیق و فاروق بشناسد نتواند که دوست ندارد که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوب
است و معرفت خالص کردن محبت چون تخم در زمین نهادن است انگاه بر دوام بذکر و فکر مشغول
بودن در وی و این چون آب دادن باشد که هر که یاد کسی بسیار کند لابد وی را انسی پیدا آید و بدانکه
هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت درین از سه سببست یکی آنکه دوستی و مشغولی
دنیا متفاوت آید و دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه معرفت متفاوت آید
که عامی شافعی را دوست دارد بدانکه در جمله داند که وی عالمی بزرگست ولیکن فقیه که از تفصیل علوم
وی بعضی خبر دارد وی را دوستتر دارد وی را بهتر شناسد وی را دوستتر دارد از دیگران که در ذکر
و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین سبب خیزد اما آنکه دوست
ندارد اصلا آنست که وی را نداند اصلا همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفت است و کمال معرفت حاصل

کردن بدو طریق بود یکی طریق صوفیان که آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن بذکر بردوام و هر چه
جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها بپیدا آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن
شود و چون مشاهده کرده و مثل وی چون دام فرو کردن باشد تا بود که صیدی در افتد و بود که در نیفتد
و بود که موشی در افتد و بود که بازی و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و روزی و طریق دیگر
آموختن علم و معرفت است نه علم کلام و علمهای دیگر و آن این تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر
بعضی اشارت کردیم پس از آن ترقی کند تفکر در جمال و جلال ذات وی تا حقایق اسما و صفات وی مکشوف
گردد و این علمی دراز است و لیکن زیرکی را بدین رسیدن ممکن است چون استاد عارف بود اما هر کس بدین
نرسد و این نه چون دام فرو کردن که باشد که صیدی در افتد و باشد که در نیفتد بلکه چون این تجارت و حراثت
است و کسب و حیاست شود که کسی گوسفندی بدست آورد نر و ماده و در تناسل افکند از بن لا بد مال زیادت
شود مگر که بصاعقهٔ هلاک شود و هر که معرفت طلب کند جز از طریق محبت محال الطلب کند نباید و هر که
پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت پیش از آن نیست که بخدای تعالی
رسی و هر که بچیزی رسد اگر آن از پیش دوست داشته باشد و بسبب علایق از آن محجوب بوده باشد
و روزگار در شوق آن گذاشته بود چون بدان رسد و علایق برخیزد در لذت عظیم افتد و سعادت
این بود و اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر اندکی دوست داشته بود اندک لذتی یابد پس سعادت
بر قدر عشق و محبت باشد و اگر و العیاذ بالله درین خویشتن چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آنست
آشنا شده باشد آن هلاک وی بود و درد و رنج و الم افتد و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بدان
شقی شود و مثل وی چون آن کناس بود که ببازار عطاران فرو شد از آن بویهای خوش بیفتاد و از

هوش بشدی

هوش بشد می‌آمدند و گلاب و مشک بر وی می‌ریختند بتر می‌شد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا
رسید بدان است پارهٔ نجاست آدمی در بینی وی مالید با هوش آمد و گفت اینت خوش بویی هر که با لذات
دنیا انس گرفت تا آن معشوق وی گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران از آن لذت
نیابد که هر چه آنجا بود ضد طبع وی بود رنج وی از آن زیادت بود و این نجاست که با آن الف انس
گرفته بود آنجا نیابد در آخرت نیز از آن شهوات دنیا هیچ نیابد و هر چه آنجا باشد همه ضد
طبع وی شده باشد پس همه رنج و شقاوت بود که آنجا طبع خویش را بدان مناسبت داده
بود تا آن موافق طبع وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى این بود و همه معصیتها و شهوتهای دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ
مَنْ دَسَّيهَا این بود و اهل بصیرت در مشاهدهٔ این معانی از حد تقلید در گذشته اند و این
از صدق پیامبر شناخته اند که صدق نبی بمعجزه بضرورت بدین بشناخته اند چنانکه کسی که طب
داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت داند که طبیب است و چون سخن حکیم بازار بشنود بداند
که جاهل بین بخدا از منتی دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه از بصیرت
خود نتواند دانست و بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری است نه چنان علم که
از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که آن علم در خطر آن بود که بدانک گوساله بانگ کند باطل شود که حیل
کردن معجزه از سحر بدین آسانی نبود **علامت محبت** بدانک محبت گوهری عزیز است
و دعوی محبت آسان است پس نباید که آدمی گمان برد که از جملهٔ محبانست لیکن محبت را نشان و برهان
است باید که از خود طلب کند و آن هفت علامتست **علامت اول** آنکه مرگ را کاره

نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نباشد رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که دیدار خدای تعالی
دوست دارد خدای تعالی دیدار وی دوست دارد و بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ دوست داری توقف
کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بودی که محب بود و کاره بودی تعجیل مرگ را نه اصل
مرگ را که نادان هنوز نشناخته باشد تا ساخته کند و نشان آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود

علامت دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خود ایثار کند و هر چه داند که سبب قربت وی
است نزدیک محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بُعد بود از آن دور بود و این کسی بود که خدای را تعالی
بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول گفت صلی الله علیه وسلم که هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را تعالی
بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگر مولی حذیفه پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آنکه محب نیست
بل بر آنکه دوستی وی بهمه دل نیست و دلیل بین آنکه نعمان را چند بار حد زدند بسبب شراب خوردن
یکی وی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت وی را لعنت مکن که وی خدای و رسول را دوست
دارد فضیل گفت چون ترا گویند خدای را تعالی دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی
و اگر گوئی دارم فعل تو با فعال دوستان نماند

علامت سیم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی
بر دل تازه بود و خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل بتکلف فرا ذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب
وی آنست که ذکر آن بر دل وی غالب است پس آن باشد که دوستی خدای تعالی غالب نیست لیکن دوستی
وی غالب است که میخواهد که دوست دارد و دوستی دوستی دیگر

علامت چهارم
آنکه قران که کلام وی است و رسول وی را و هر چه بوی منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی
شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بل که همه موجودات دوست دارد که همه

خلق را
آفریده وی

آفریده وی اند چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی را دوست دارد **علامت
پنجم** آنکه بر خلوت و مناجات حریص بوده و آرزومند که شب در آید تا از جمیع عوائق برخیزد
و به در خلوت با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلوت بشب و بروز دوستر دارد
دوستی وی ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که با هیچ کس انس مگیر که از من منقطع نشود
الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب چون دیر بوی رسد هلاک شود و دیگر آنکه مرا فرامش
کند و بحال خویش قناعت کند و نشان آن بود که وی را با خود گذارم و در دنیا شوریده حیران میدارم
پس چون دوستی تمام بود با هیچ چیز دیگر شا انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود و شب نماز خوش
بزیر درختی بردی که مرغی خوش آوازی آنجا بانگ همی کرد وحی آمد برسول روزگار که وی را بگو که با
مخلوقی انس گرفتی در جاه از تو بیفتاد که بهیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس با وی در
مناجات بدان درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب سرای افتاده است بندانسته اند و یکی
پای او را در بیماری بریده اند بسبب علتی بندانسته است وحی آمد بداود علیه السلام که
دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد
و هر که مرا جوید من با وی ام موسی گفت علیه السلام از کجا تطلبکم گفت چون قصد طلب
کردی یافتی **علامت ششم** آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از
وی بیفتد و یکی میگوید بیست سال بجان کندن خویشتن را بنماز شب داشتم آنگاه بیست
سال بدان تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ چیز بعبادت نرسد شاد چگونه بود
علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود

وهمیشه عاصیان وکافران را دشمن دارد چنانک گفت **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ**
بَيْنَهُمْ ویکی از انبیا علیه السلام پرسید که یا رخدایا اولیاء تو و دوستان تو کی اند گفت ایشان
چنانک کودک بما در شیفته بود بمن شیفته باشند و چنانک مرغ پناه با شیان دهد ایشان
پناه با ذکر من دهند و چون پلنگ خشمگین شوند که کسی معصیت کند این وامثال این علامات
بسیار است هر که دوستی وی تمام بود این همه در وی موجود بود وانک در وی بعضی از این
بود دوستی وی بقدر آن بود

بیدا کردن شوق خدای تعالی

بدانک هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد و در دعاء رسول صلی الله علیه وسلم است اسألك
الشوق الی لقائك ولذة النظر الی رؤیتك الکریم وگفت خدای تعالی همی یاد کند طال شوق
الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا در از شد آرزومندی نیک مردان بمن و من بدیشان آرزومند
ترم بس بباید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق نبود ولیکن هر که را اصلا نداند بوی شوق نبود
واگر داند و حاضر بود و می بیند هم شوق نبود پس شوق چیزی بود که وجهی حاضر بود وان
وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود واز چشم غایب و معنی شوق و تقاضا
طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود پس از این بشناسی که شوق با خدای تعالی
در دنیا ممکن نگردد که بر سد که وی در معرفت حاضر است ولیکن از مشاهده غایب است و
مشاهده کمال معرفت است چنانک دیدار خیال است واین شوق جز بمرگ بر نخیزد ونوعی دیگر
از شوق بماند که در آخرت نیز بر نخیزد که نقصان وادراک درین جهان از دو وجه است یکی
آنک معرفت ادراک است مانند دیدار پس پرده باریک اندر وقت اسفار پیش از آنک آفتاب بر آید

واین در آخرت روشن شود این شوق منقطع شود دیگر آنک کسی معشوقی دارد که روی وی دیده
باشد ولیکن موی وی و اعضاء وی ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست شوق دیدار آن باشد
همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیار داند آنک مانده باشد زیادت باشد
چه معلومات وی را نهایت نیست و تا همه بنداند جمال حضرت در نیافته بود و این آدمی را نه درین
جهان را ممکن نبود و نه در آن جهان که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هرچه در آخرت
دیدار می افزاید لذت می افزاید و این بی نهایت بود و چون نظر دل بدان بود که حاضر است
که حال وی همه فرح و شادی بود آنرا انس گویند و چون نظر بدان بود که مانده است حال
دل طلب و تقاضا بود و آن را شوق گویند و این را انس و این شوق را نهایت نیست نه درین
جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند رَبَّنَا اَتمم لَنَا نورنا چه هرچه آشکارا
می شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان طلب تمامی آن می باشد ولیکن بارگاه
ندانند که کسی خدای را بکمال جز خدای نشناسد چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان
دید لیکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت
بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا آگاهی لذت بشدی که هرچه دایم شد دل خوی
فرا آن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که تازه چیزی بوی می رسد پس نعیم اهل بهشت
هر لحظه تازه می شود چنانک در حاضر گذشته را مختصر می بینند که هر روز زیادت بود و ازین
اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دل است با آن چه حاضر است چون التفات
نکند بانچ مانده است چون التفات کند حالت شوق بود پس همچنان حق تعالی درین جهان

میان انس و شوق آنبود در اخبار داود است علیه السلام که خدای تعالی وحی کرد که یا داود اهل زمین را خبر ده
از من که دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من در خلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد
و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیدهٔ آنم که برگزیدهٔ من است و فرمان بردار آنم که فرمان بردار من است و هیچ
بنده مرا دوست نداشت و من آن از دل وی بدانستم که نه ویرا دوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم هر که
مرا جوید بحق مرا بیابد و هر که دیگری جوید مرا نیابد یا اهل زمین بندارید که این کارها که بوی فریفته شده آید
روی بصحبت و مجالست و موانست من آورید و بمن انس گیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خویش از
طینت ابرهیم آفریده ام و دوستی من موسی همدم من و محمد برگزیدهٔ من صلوات الله علیهم و دل مشتاقان خود
از نور خویش آفریدیم و بجلال خود پرورده ایم و بعضی از انبیا علیهم السلام وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست
دارند و من ایشان را دوست دارم و ایشان آرزومند من اند و من آرزومند ایشان ایشان مرا یاد کنند و من ایشان را
یاد کنم و نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان
بگردی ترا دشمن گیرم و این و امثال این اخبار در محبت و شوق بسیار است بدین مقدار کفایتست

بیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضا
بزرگترین مقامات است و هیچ مقام ورای این نیست چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضای حق تعالی ثمرهٔ
محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی است که بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرِّضا بالقضاءِ
بابُ اللهِ الاعظمِ گفت درگاه مهین حق تعالی رضا است بقضاء وی و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی
پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند آنکه در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت حکما اند
و علما از عظیمی فقه ایشان نزدیک آنکه انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت مرا پر و بال آفرینند

تا بهشت

446

تا بهشت برند فرشتگان ایشانرا گویند حساب و ترازو و صراط دیدید گویند ازین همه هیچ خبر نداریم گویند شما کیستید
گویند از امت محمدایم صلی الله علیه وسلم گویند بحق عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند در ما دو خصلت
بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بودیم بروزق اندک که خدای تعالی ما را دادی
ملایکه گفتند حق است شما را این درجه قوم موسی علیه السلام گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که خشنودی وی
در آنست تا آن کنیم وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء مرا با اندوه
چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی
باشند غم هیچ از دنیا نخورند و دل در هیچ چیز دنیا نبندند و دل در هیچ چیز دنیا نبندند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خدای تعالی میگوید من خدایی ام که جز من خدایی نیست هر که بر بلاء من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بر
قضاء من راضی نباشد گو خدایی دیگر طلب کن و گفت خدای تعالی یاد میکند تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع جمیع چیز
محکم بکردم و بهر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضاء من ویراست و هر که راضی نیست خشم من ویراست
تا آنگاه که مرا بیند و گفت خدای تعالی پیدا کرد که خیر و شر بیافریدیم خنک آنرا که برای خیر آفریدیم و بر دست وی خیر
آسان بکردم و وای بر آنکه ویرا از برای شر آفریدیم و بر دست وی شر آسان بکردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون یکی از انبیا
علیه السلام بیست سال بگرسنگی و محنت بسیار مبتلا بود دعا می کرد و اجابت نبود وحی آمد که پیش از آنکه آسمان
و زمین بیافریدیم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود می خواهی که آفرینش آسمان و زمین و تدبیر مملکت
باسر گیریم برای تو و آنچ حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری
نه چنانکه من بعزت من که اگر این نیز در دل تو بجنبد نام ترا از دیوان نبوت محو کنم انس میگوید بیست سال خدمت
کردم رسول را صلی الله علیه وسلم که هرچه کردم نگفت چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی لیکن گفتی

گفتی چون کردی با کسی خصومت کردی اگر قضا کرده بودی کرده آمدی وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود
تو خواهی و من خواهم نبود الا آنک من خواهم اگر تسلیم کنی آنچ من خواهم کفایت کنم آنچ تو خواهی و اگر تسلیم نکنی
برنج آورم تا در آنچ تو خواهی و آنگاه نبود الا آنچ من خواهم عمر عبد العزیز گفت شادی من در آنست که
تقدیر است تا تقدیر در چیست گفتند چه خواهی گفت آنچ قضا کرده است ابن مسعود گوید اگر آتش خورم
دوستر دارم از آنک چیزی که بود گویم کاجکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل چند بسیار کرد در عبادت بروزگار
دراز بخواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زن است پس وی را طلب کرد و گفت مرا بگو که کردار تو چیست
گفت این که دیدی تا بسیار الحاح کرد آخر یاد آورد و گفت یک خصلت در من است اگر در بلا و بیماری باشم
نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
باشم بآنچ وی کند راضی باشم عابد دست بر سر وی نهاد و گفت این یک خصلت نیست که خصلتی بزرگست ٥
حقیقت رضا بدانک گروهی گفته اند که رضا ببلا و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت صبر است
و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنک چنان مستغرق همه
شود در عشق که از خود آگاهی نیابد چنانک کسی در جنگ چنان در خشم مشغول شود که درد جراحت نیابد
و جراحت رسد خبر ندارد تا چون بچشم بیند و کسی در حریصی میرود و خار در پای می شود آگاهی نیابد چون
دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی بشود و چون این همه در عشق مخلوقی و حرص دنیا ممکن است
چرا در عشق حق تعالی و دوستی وی ممکن نیست و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیمتر است
از جمال صورت ظاهر که بحقیقت پوستی است در مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد
روشن تر است از چشم ظاهر که غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و خرد را بزرگ وجه دیگر آنک الم نیابد

که داند

که داند که رضاء دوست دران است بدان راضی باشد چنانک اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی
تلخ خور بدان راضی شود بشرط آنک رضاء دوست حاصل کند پس هر که داند که رضاء حق تعالی در انست که بلنج
وی کند رضا دهد و بر درویشی و بیماری و بلا صبر کند و راضی شود چنانک حریص دنیا برنج و خطر دریا و
کارهاء دشوار بکل راضی بود و محبان بسیار بدین درجه رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست
بخندید که بیفتاد گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد ببرد سهل تستری علتی داشت دارو نکردی
گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند جنید گفت سری سقطی گفت رضای خدای
تعالی خواهم و اگر بهفتاد ضربت شمشیر بزنند و یکی میگوید هر چه وی دوست دارد من دوست دارم و اگر خواهد
که در دوزخ شوم راضی باشم و دوست دارم بشر میگوید یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که سخن نگفت گفتم
چرا بانگ نکردی گفت معشوق حاضر است و می نگرد گفتم اگر معشوق مهین بدیدی چه کردی یک بانگ بکردی و جان
بداد بشری گوید در بدایت عبادت ببغداد می شدم مردی را دیدم مجزوم و دیوانه در زمین افتاده و مور حکار
گوشت وی میخوردند سر وی در کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون با هوش آمد گفت این کدام فضولست
که خویشتن را در میان من و خدای من می افکند و در قران معلومست که آن زنان که در یوسف می نگریستند از
عظمت و جلال وی دستها ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار یوسف شدندی
گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقیست اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی خبر
شود مردی بود در بادیه که هر چه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیرت در آنست سگی داشت که پاسبان رحل وی
بود و خری که بار بر نهادی و خروسی که ایشانرا بیدار کردی گرگی بیامد و شکم خر بدرید گفت خیرت سگ
خروس بخورد گفت خیرت سگ نیز بسببی هلاک شد گفت خیرت اهل وی اندوهگن شدند گفتند هر چه

می باشد تو میگوئی خیرت این چه خیرت باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت باشد که خیرت
درین بود پس دیگر روز برخاست هر که گرد ایشان بود همه را دزدان کشته بودند و کالا برده بسبب آواز
خروش و خر و سگ ایشان را باز یافته بودند گفت دیدی که خیرت خدای تعالی درین بود کسی خواند عیسی
علیه السلام بمردی یک دست بجذام و هر دو جانب تن وی مفلوج بی دست و بی پای میگفت شکر آن خدای
را که مرا عافیت داده است از آن بلا که خلق بسیار دران مبتلا اند عیسی گفت چه مانده است که ترا از آن عافیت
داده است گفت بعافیت ترم از آنکسی که این معرفت در دل وی نیافریده که در دل من بس دست بوی فرود آورد
تا درست شد و بینا و نیکو روی و با عیسی صحبت کرد مدتی و عبادت میکرد با وی شبلی را در بیمارستان
باز داشته بودند که دیوانه است قومی در نزدیک وی شدند گفت شما کیستید گفتند دوستان تو سنگ
در ایشان انداخت بگریختند گفت دروغ گفتید اگر دوست بودید در بلا صبر کردید فصل
گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای تعالی نخواهی و بانچ هست راضی باشی
و بمعصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضاء خدای است تعالی و در شهری که معصیت غالب باشد و وبا و بلا
نگریزی که این گریختن بود از قضا این همه خطاست اما رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده است و گفته
است که دعا مخ عبادتست و بحقیقت آن سنت که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و اتحاد
با حق تعالی پدید آید و این همه صفات محمودست چنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تا گرسنه
نشود همین باشد یکی که هرچه از اسبابی ساخته‌اند فرموده مخالفت آن بر خلاف رضا بود بحکم
وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده گفته است هر که بدان رضا دهد دران
شریک است و گفت اگر بنده را در مشرق بکشند کسی در مغرب بدان رضا دهد در آن شریک است بسوم چند

که معصیت

که معصیت قضای خدای تعالی است ولیکن از دو روی است یکی آنکه بنده داند که آن باختیار وی است و نشان
آنست که وی ممقوت حق است و یکی آنکه بداند که بقضا و قدر حق تعالی است پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم
از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت وی است و نشان
آنست که خدای تعالی وی را دشمن دارد بدین رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی بوجهی اندوهگن شود
و بوجهی دیگر اندوهگن نشود و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه بود و همچنین که بگریختن از جایی
که معصیت غالب بود مهم است چنانک گفت **اخرجنا من هذه القریة الظالم
اهلها** و همیشه سلف از چنین شهر که معصیت سرایت کند دوری کنند چنانک گفت **واتقوا
فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة** و اگر کسی جایی بود که چشم
وی بنا محرم می افتد از آنجا نگریزد مخالف رضا نبود و اگر در شهری قحطی بود و تنگی و بلا بود که از آنجا بشود مگر
که طاعون بود که از آن نهی است که اگر تندرستان شوند بیماران ضایع شوند اما دیگر بلاها چنین نیست
بلکه اسباب چنانک نهاده است بجای باید آورد بر وفق فرمان و با نتیجه حکم وی بود پس از آنک فرمان بجا آوردی
راضی باید بود و می باید دانست که خیرت در آن است و بالله التوفیق و هو بالفضل حقیق

اصل دهم در یاد مرگ

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار
وی بهمه حال مرگ است و قرارگاه وی گور است و موکل وی منکر و نکیر است و موعد وی قیامت است
و مورد وی بهشت و دوزخ است هیچ اندیشه وی را مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر وی را غالب تر
از تدبیر مرگ نبود اگر عاقل بود چنانک رسول گفت صلی الله علیه و سلم الکیس من دان
نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور

روضه یا بدانرو ضهاء بهشت و هر که مرگ را فراموش کند هست وی همه دنیا باشد از زاد اخرت غافل
ماند کور خود را غاری یا بدان غارها دوزخ و بدین سبب یاد مرگ را فضلی بزرگست رسول گفت صلی الله
علیه وسلم اَکْثِرُوا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ ای کسانی که بلذات دنیا مشغولید یاد کنید از انک همه لذتها
غارت کند گفت اگر ستوران از حدیث مرگ ان بدانندکه شما میدانید هرگز گوشت فربه نخورید عایشه گفت
رضی الله عنها یا رسول الله هیچ کس را درجهٔ شهیدان باشد گفت باشد کسی که روزی بیست بار یاد مرگ کند و رسول
گفت صلی الله علیه وسلم قومی را که اواز خندهٔ ایشان بلند شنیده بود گفت این مجلس خویش آمیخته بکنید بیاد
کردوبران کنندهٔ همه لذتها گفتند ان چیست گفت مرگ انس میگوید که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که یاد
مرگ بسیار کن که ان در دنیا ترا زاهد کند و گناه تو کفایت کند و گفت **کفی بالموت واعظا**
مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه رضی الله عنهم بر یکی ثناء بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل
وی چون بود گفت نشنیدیم سخن مرگ از وی گفت پس نه انجاست که شما می پندارید ابن عمر گوید رضی الله عنهما
که من با ده کس نزدیک رسول بودیم صلی الله علیه وسلم یکی از انصار گفت زیرکترین و کریم ترین مردمان
کیست گفت انکه از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زاد ان شکر کرده تر باشد ایشان از بزرگان دنیا که شرف
اخرت ببردند ابرهیم تیمی گوید که دو چیزاست که راحت دنیا از دل من ببرد یکی ذکر مرگ و یکی بیم ایستادن در عرصات
قیامت و عمر عبد العزیز رضی الله عنه هر شب فقها را جمع کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکره همی کردندی
تا چندان بگریستندی که کسی که جنازه پیش ایشان نهاده بودی سخن حسن بصری رضی الله عنه همه
یاد کرد مرگ آخرت و دوزخ بودی یکی گله کرد فرا عایشه رضی الله عنها از سختی دل خویش گفت یاد مرگ بسیار
کن تا تنک دل شوی چنان کرد وان قساوت از دل وی بشد باز امد و شکر کرد ربیع بن خیثم در سرای

کوی

کوی کنه بودی هر روزی چند بار در انجا بخفتی تا مرک بر دل تازه کند و کفتی اکر یکساعت مرک بر دل فراموش
کنم دلم سیاه شود عمر عبد العزیز یکی را کفت که اکر در محنت باشی ان سلوت تو بود و اکر در نعمت باشی ان
بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی کفت ام هرون را کفتم مرک را دوست داری کفت نه کفتم چرا کفت اکر
در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم دیدار وی چون خواهم با این معصیت بسیار بدانک یاد کرد بر سه وجه
است یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول بود یاد کند و از کاره بود از بیم انکه از شهوت دنیا باز ماند پس
مرک بنکوهد و کوید این بدکاری است که فراپیش است و دریغا که دنیا بدین خوشی می باید کذاشت و این
ذکر وی را از خدای عز و جل دورتر کند و لیکن اکر هیچ کونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا
نفور شود از فایده خالی نباشد دوم انکه یاد کرد برای ان کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه
ثابت تر باشد و در تدارک کذشته شکر کرده تر باشد و ثواب این بزرک بود و تایب مرک را کاره نباشد
لیکن تعجیل مرک را کاره باشد از بیم انکه ساخته نباشد رفتن را و کراهیت بدین وجه زیان ندارد سیم یاد کرد
عارف ازان بود که وعده دیدار پس از مرک است و وعده کاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم
بران دارد که دیدار روزی ان باشد چنانک حذیفه کفت حبیب جاء علی فاقة دوست امد بوقت
حاجت آمد و کفت بار خدایا اکر دانی که درویشی دوستر دارم از توانکری و بیماری دوستر دارم از
تن درستی و مرک دوستر دارم از زندکانی مرک بر من اسان کن تا بدیدار تو برسایم و ورای این
درجهٔ دیکر است بزرکتر ازین که این مرک را کاره نباشد و نه طالب و نه تعجیل ان خواهد و نه تاخیر
بلک ان دوستر دارد که خدای تعالی حکم کرده است و تصرف ریاست وی در باقی شده باشد و بمقام تسلیم و رضا
رسیده باشد و این ان وقت بود که مرک یاد وی آید و در بیشتر احوال از مرک نه اندیشد که خود درین جهان

در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل وی غالب بود مرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی باشد که در همه احوال مستغرق
خواهد بود در ذکر و دوستی حق تعالی **علاج اثر کردن مرگ در دل** بدانکه
مرگ کاری عظیم است و خطری بزرگ است و خلق از آن غافل اند و اگر یاد کنند در دل ایشان زیادت اثری نکند که
بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر جای نمانده باشد و از این بود که از ذکر و تسبیح نیز لذت نیابد پس علاج
آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل از این کارها فارغ کند و فرا خویشتن گوید مرگ نزدیک است و باشد اگر گویند که
در بالای تاریک شو که بدانی که در آن بالا آن جاهی است یا ملکی در راه است یا هیچ خللی نیست زهرهٔ تو بشود اگر پوشیده
نیست که کار تو پس از مرگ و خطر تو چه بود و کم تر از این نیست غفلت از این بجز دلیری است و علاج بهترین آن بود
که در اقران خویش نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منفعت و کار خویش چگونه
بودند و شادی ایشان در دنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته شان
مرگ بیامد و ایشان از این بود و اکنون در گور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضا ایشان
چگونه از هم فرو شده است و کرم در گوشت و پوست ایشان افتاده و چشم و زبان ایشان میخورند و زنان
ایشان با شوهر دیگر تماشا می کنند و ایشان را فراموش کرده پس از یک یک از اقران خود باندیشد و از خنده و غفلت
ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کاری که تا بیست سال دیگر بدان نرسند و از آن رنج بسیار میکشیدند و کفن
ایشان در دکان کازر شسته و ایشان از آن بیخبر پس با خویشتن بگوید که تو نیز همچون ایشانی و غفلت
و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است ترا این دولت برآمد که ایشان از پیش شدند تا تو عبرت
گیری **وان السعید من وعظ بغیره** نیکبخت آنست که
وی را بدیگران پند دهند پس در دست و پای و انگشتان خویش اندیشه کند که از یکدیگر جدا خواهد

شد

شده هر چند نغز تر و علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خویش در گور با خیال خود آورد و مردار
کنند تباه شده و از هم فرو ریخته این و امثال این هر روز یک ساعت با خویشتن میگوید تا باشد که باطن
وی از مرگ آگاهی یابد که یاد کرد بظاهر در دل اثر ندارد و آدمی همیشه می دیده است که جنازه می برند همیشه
خویشتن را نظاره مرگ خواهد کرد و خویشتن را هرگز مرده ندیده است و هرچه ندیده باشد در وهم نیاید
و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم در خطبه که راست گوئی مرگ را بر شما نوشته اند و آن جنازها که
می برند راست گوئی مسافرانند که زود باز خواهند آمد و ایشان را در خاک همی کنید و میراث ایشان همی
خورید و از خویشتن غافل و بیشتر سبب طول امل است و اصل همه فسادها وی است پیدا کردن
فضیلت امل کوتاه بدانکه هر که در دل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد
یافت و تا دیر بزید وی مرگ نخواهد از وی هیچ کار دینی نیاید که با خویشتن میگوید که روزگار در پیش
است هرگه که خواهی می توان کرد در حال راه آسایش گیرد و چون مرگ نزدیک خویش پندارد بهمه حال
بتدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتها است رسول صلی الله علیه و سلم ابن عمر را گفت
رضی الله عنهما بامداد با خویشتن بگو که شبانگاه زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تن درستی
زاد بیماری برگیر که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود گفت از هیچ چیز بر شما چنان
نمی ترسم که از دو خصلت از پس هوا فرا شدن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید بنسیه
تا یک ماه رسول گفت صلی الله علیه و سلم عجب نماید از اسامه که چیزی خریده است تا یک ماه ان اسامة
لطویل الامل نه همانا در انا میدا است در زندگانی بدان خدائی که نفس من بحکم وی است که چشم
بر هم نزنم که پندارم که پیش از آنکه بر هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم برنگیرم که پندارم که پیش از آنکه

بر هم نهم مرگ در آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که پندارم که بسبب مرگ در گلوی من بماند آنگاه گفت یا مردمان
اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید بخدایی که جان من بحکم وی است که آنچ شما را وعده کرده اند
بیاید که از آن خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه وسلم چون آب انداختن کردی در وقت تیمم کردی
گفتندی آب نزدیک است گفت اگر آن وقت زنده نباشم عبد الله بن مسعود گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و گفت
این خط درمیان آدمی است و این خط مربع اجل است که گرد وی فرو گرفته که از وی نجهد و این خطها
خرد در هر دو جانب آفت و بلا است در راه وی که اگر از یکی بجهد از دیگری نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن
مرگ و آن خط بیرون مربع امل و امید وی است که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای تعالی
پس از اجل وی خواهد بود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم آدمی را هر روز با بیست مال و با بیست عمر
تازه میشود و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیل در دست کار میکرد گفت بار خدایا
امل از دل وی کوتاه کن بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی برآمد گفت بار خدایا امل با وی ده پیر برخاست
و در کار پیچ کردن ایستاد عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چرا میکنی که پیر شده
زود بمیری بیل بنهادم و بخفتم پس در دل من آمد که لابد ترا نان می باید تا میری باز برخاستم و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خواهید که در بهشت شوید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم
دارید پیوسته و از خدای تعالی شرم دارید چنانک حق وی است یکی برادری را نامه نوشت که اما بعد دنیا
خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هرچه ما در آنیم اضغاث احلام است والسلام

اسباب طول امل

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی از جهل

ودیکر

و دیگر از دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد و بران دوست و بیا از وی بشناند و بیاد دشمن دارد
و موافق وی نبود و آدمی هرچه موافق وی نبود از خویشتن دور می اندازد و خویشتن را عشوه میدهد
و همه در دل خویش همان صورت کند که بر وفق آرزوی وی بود پس همیشه زندگانی و مال و فرزند
و زن و اسباب دنیا تقدیر همی کند که بجای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی وی است فراموش کند
اگر وقتی بخاطر وی درآید تشریف کند و گوید ای مرد روزگار پیش است کار مرگ بتوان ساخت چون بباشد
گوید ای مرد صبر کن تا پیری چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام بکنی و این دختر را جهاز سازی
و دل ازوی فارغ کنی و این ضیاع آب بیرون کنی تا دل از قوت فارغ شود لذت عبادت بیابی و این
دشمن را که شماتت کرده است گوشمالی دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از شغلی ده شغل
تولد میکند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترک وی و پندارد که وقتی فارغ خواهد شد
همچنین هر روز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در رسد و حسرت بماند و ازینست بیشتر فریاد اهل دوزخ
از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست و غفلت ازین که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه
خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستدن و اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند
که تا پیری بمیرد ده هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که بپیری نرسد الا اندکی
دیگر آنکه در تن درستی مرگ مفاجاه بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجاه نادر است بیماری
مفاجاه نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ بیمار نادر نیست پس همیشه
تقدیر میکند در پیش خویش اما در افتادن نه چون سایه که در پیش افتد همیشه که هرگز فراوی نرسد
علاج طول امل بدانکه علاج دفع سبب است چون سبب بدانستی بدفع آن مشغول باید

شد اما سبب دوستی دنیا علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب حب دنیا و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست
ندارد که داند که لذت وی روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود و آنگاه در حال منغص و مکدر است
و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است و هر که از طول آخرت باز اندیشد و از مختصری عمر دانف
که فروختن آخرت بدنیا همچنان بود که کسی دری در خواب دوستر دارد از دیناری در بیداری که دنیا
چون خوابی است أَلنَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا و اما جهل را بتفکر
صافی و معرفت حقیقی کند که بداند که مرگ چون بدست وی نیست که تا آن وقت بیاید که خواهد با برجوانی
اعتماد کند یا بر کاری دیگر درجات طول امل بدانکه خلق اندرین شقاوت اند
کس بود که خواهد که در دنیا می باشد چنانکه حق تعالی پیدا کرد يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ
این بود که خواهد که پیر شود و کس بود که یک امید بیش ندارد تدبیر سال دیگر نکند و کس بود که یک روزی بیش
امید ندارد تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت که اندوه روزی فردا مبرید که چون اجل مانده
باشد روزی مانده باشد و رنج روزی دیگران چه کشی و کس باشد که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم تیمم کردی وقت آب تاختن که مبادا که با آب نرسم و کس بود که مرگ در پیش چشم
وی بود که هیچ غایب نباشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان وی
گفت هیچ بر نگرفتم که پنداشتم که دیگر بر نگیرم و اسود حبشی نماز میکردی و از هر سوی می نگرستی گفتند
چه می نگری گفت می نگرم تا ملک الموت از کدام سوی می آید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که امید
یکماه بیش ندارد وی افضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معامله وی بدید آید که کسی را دو برادر
باشد غایب یکی تا ماهی بوی رسد و یکی تا سالی تدبیر کار این کند که تا ماهی خواهد آمد آن دیگر را

تدبیر

تدبیر تاخیر کند پس هر کس باشد که پندارد که کوتاه امل است ولیکن نشان ان شتاب و مبادرت بعمل و
بغنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت میدهند چنانک رسول گفت صلی الله علیه وسلم پنج چیز پیش از پنج چیز
غنیمت گیرید جوانی پیش از پیری و زندگانی پیش از مرگ و تن درستی پیش از بیماری و توانگری پیش از
درویشی و فراغت پیش از شغل و گفت دو نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند در ان تن درستی و فراغت
و رسول صلی الله علیه وسلم چون اثر غفلتی دیدی از صحابه رضی الله عنهم منادی کردی میان ایشان
ایشان که مرگ آمد او ورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه گوید که هیچ روزی نیست که نه منادی می
کنند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب می شد بنماز گفتند این چه شتابست
گفت لشکر بر در شهر اند و منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا مرا نیز ندیر نخیزند از پیغمبر ابو موسی
اشعری رضی الله عنه در اخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفیق کنی چه شود گفت اسب را که بدوانند
همه جهدهاء خویش باخر میدان بکنند و این اخر میدان عمر منست که مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ
باز نگیرم

بیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن

بدانکه اگر ادمی را هیچ فرا پیش نیست مگر سکرات و جان کندن شدت ان بایستی که اگر عاقل داشتی از
بیم ان از دنیا هیچ لذت نیافتی که اگر داند که ترکی از در خانه در خواهد امدن که وی را یک دبوس بزند ان
خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم ان و باشد که خود نیاید و امدن ملک الموت و ستدن جان یقین
است و این هما نا هول تر است از دبوس ترکان و رنج جان کندن چنان است که همه اتفاق کرده اند
که صعب تر از ان است که کسی را بشمشیر پاره پاره کنند یا باره بدو فرو دارند پیدا بود که روح را چه
مقدار بیند شمشیر در محل جراحت و درد آتش از ان زیادت بود که وی بهمه اجزا در شود و جان کندن

دردی است که در نفس روح بپدید آید که همه اجزاء وی دران مستغرق بود و خاموشی انکس از بی طاقتی بود
که زبان از ضعیفی ان کنک شود و عقل مدهوش شود و این کسی داند که چشیده بود پیش از چشیدن پند چنانکه
عیسی گفت علیه السلام با حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من اسان کند که چنان از مرگ می ترسم
که از بیم مرگ می بمیرم و رسول ما صلی الله علیه وسلم در وقت جان کندن میگفت اللهم هون علی محمد سکرات
الموت و عایشه میگوید رضی الله عنها هر کرا جان کندن آسان بود بیمه هیچ امید ندارم و دران وقت میگفت
این روح از میان استخوان و پی من بیرون می آورند بر من و بر امت من اسان کردان و رسول صلی الله علیه
وسلم صفت دردان همیکرد و میگفت همچون سیصد ضربت شمشیر است و هر یکی جان کندنی و گفت آسان
ترین جان کندن همچون خسکی است که در پشم اویزد که ممکن نبود که باسانی از وی بیرون آید و رسول صلی الله
علیه وسلم در نزدیک بیماری شد در نزع گفت من میدانم که وی در چیست هیچ رگ نیست در تن وی که نه درد وی
جدا گانه دردی است و علی گوید رضی الله عنه که جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من اسان ترست
از جان کندن و گروهی از بنی اسرائیل بگورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد برخاست و گفت
ای مردمان چه خواستید از پنجاه سال است که مرده ام هنوز تلخی جان کندن با من است و در اثر است که مومن را
درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بروی سخت کنند تا بدان رسد و کافر
که نیکوئی کرده باشد بعوض ان جان کندن بروی آسان کنند تا هیچ نمانده باشد و در خبر است که مرگ مفاجات
راحت مومن است و حسرت فاجر و در خبر است که چون موسی را علیه السلام وفات رسید حق تعالی وحی
کرد بوی که خویشتن را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که پر و بال بکنند نه بتواند پرید و نه بمیرد و چنانکه
شاخی پر خار در درون کسی کنند و هر خاری در رگی و مردی قوی ان خار میکشد و بدانک بیرون از ین

دخ

رنج سه داهیه هول فزایش است یکی آنک صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابرهیم صلوات الله علیه
ملک الموت را گفت که خواهم بدان صورت که جان گناه کاران ستانی ترا ببینم گفت طاقت نداری گفت لابد
است خویشتن را بدان صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده و موی برخاسته و جامه سیاه پوشیده
و دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون می آمد ابرهیم از هوش بشد بیفتاد چون با هوش آمد وی با صورت
خویش شده بود گفت یا ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید بسنده است و بدانک مطیعان
ازین هول رسته اند وی را بر نیکوترین صورتی بینند چنانک اگر هیچ راحتی نخواهد دید مگر جمال صورت
وی کفایت بود و سلیمان داود علیهما السلام ملک الموت را گفت چرا میان مردمان عدل نکنی یکی را
می بری و یکی را میگذاری بسیار گفت این بدست من نیست برنام هر یکی صحیفه بدست من دهند چنانک فرمایند
می کنم وهب بن منبه گوید که پادشاهی یک روز برخواست نشست جامه درمی پوشید صد جامه بیاوردند
هیچ نپسندید تا آنچ نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند تا آنک نیکوتر بود برنشست بس در موکبه
عظیم بیرون آمد و از کبر هیچ کس را می ننگریست ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخگن
جامه پیش وی آمد و بروی سلام کرد جواب نداد لجام اسبش بگرفت دست بدار مگر نمیدانی که چه میکنی
گفت مرا بتو حاجتی است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون گفت بگو گفت من ملک الموت ام آمده ام تا
همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی بشد گفت چندان بگذار تا با خانه شوم و زن و فرزندان را
وداع کنم هم در وقت جانش بگرفت و از اسب در افتاد و از آنجا برفت درویشی را دید گفت با تو رازی دارم
گفت چیست گفت من ملک الموت ام گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیک
من نخواهد آمد همین جان برگیر گفت بنشین حاجتی و کاری که داری بگذار گفت من هیچ کار مهم تر ازین

ندارم که خداوند خویش را ببینم گفت اکنون بران حال که تو خواهی جان تو برگیرم گفت صبر کن تا طهارت
کنم و نماز کنم و در سجود جان من برگیر چنان و هب گفت که در زمین   پادشاهی بود که از وی بزرکتر نبود
ملک الموت جان وی بستد چون باسمان رسید فرشتکان گفتند هرگز بر هیچ کس رحمت آمد که جان وی
بستدی گفت زنی در بیابان ابستن بود کودک بنهاد مرا فرمودند که جان وی بستان جان آن مادر بستدم
و کودک را ضایع بگذاشتم بران مادر رحمت آمد بغریبی وی و بران کودک بتنهایی وی که ضایع بماند
گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون وی کس نبود گفت دیدم گفتند این ان کودک بود که در بیابان
بگذاشتی سبحان الله اللطیف لما یشاء و در اثر است که شب نیمهٔ شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند
که هر که را در ان سال جان بر باید گرفت نام نوشته بود یکی عمارت میکند و علی عروسی میکند و یکی خصومت
میکند و نام ایشان درانجا نوشته اعمش گوید که ملک الموت نزدیک سلیمان شد علیهما السلام نیز در یکی
نگریست از ندیمان وی چون بیرون شد آن ندیم گفت این کی بود که چنان در من نگریست گفت ملک الموت
گفت مگر جان خواهد ستدن باد را بفرمای تا مرا بهندوستان برد چون باز آید مرا نبیند بفرمود تا چنان
کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان علیه السلام گفت دران ندیم من تیز نگریستی چه سبب بود گفت مرا
فرمودند که این ساعت در هندوستان جان وی گیرم و وی اینجا بود گفتم این ساعت بهندوستان چون
خواهد شد چون آنجا شدم وی را انجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایت آنست از دیدار ملک الموت
علیه السلام چاره نیست **داهیه دوم** دیدار این دو فرشته که بر هر کسی موکل اند که در خبر است
که این هر دو در دیدار ایند بوی اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت کردی پیش ما و راحت
بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی که در پیش ما کردی و این

طلبان وقت

واین آن وقت بود که چشم مرده برهوا برنگرد که نیز برهم نزند **داهیه سیم** آنکه جایگاه خویش در بهشت
یا دوزخ بیند که ملک الموت مطیع را بیند گوید ای دوست خدای تعالی بشارت باد ترا بهشت وگناهکار را گوید
یا دشمن خدای تعالی بشارت باد ترا بدوزخ این هول است که در دنیا بیند واین مختصر است در انچ در گور
بیند و پس ازان **پیدا کردن سخن گور با مرده** رسول گفت صلی الله علیه
وسلم در ان وقت که مرده را در گور نهند گوید ویحک یا ابن ادم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ
محنت وخانه ظلمت وخانه تنهایی ام وخانه کرم بچه فریفته شدی که بر من میگذشتی متحیر وا دیک پای بر
می نهادی ویکی بس اگر مصلح بود یکی از وی جواب دهد که خبر بی یا گور که وی بصلاح بود وامر معروف
ونهی منکر کرد لاجرم گور بروی بستان گردد سبز انگاه بروی نوری گردد وروح وی با آسمان شود
ودر خبر است که مرده را در گور نهند همه همسایگان وی آواز دهند که یا مخالف تو یاری از پس ماندی
وما از پیش بیامدیم چرا عبرت نگرفتی ندانی که ما بیامدیم وعمل ما منقطع شد وترا مهلت داد نه چرا
انچ ما را فوت شد تو تدارک نکردی و همچنین همه گوشهاء زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت
نگرفتی بکسانی که از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته بودند ودر خبر است که بنده شایسته را در گور نهند
کردارهاء نیکو گرد وی فرو گیرند وی را انگاه میدارند ملایکه عذاب از جانب پای در آیند نماز در پیش آید که نه بسیار برپای
ایستاده است برای خدای تعالی و چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه بسیاری تشنگی کشیده است در دنیا و چون
از جانب تن آیند حج گوید نه رنج بسیار کشیده است و چون از جانب دست آیند صدقه گوید دست از وی بدارید
که بدین دست صدقه بسیار داده است ملایکه گویند خوش و مبارکت باد و ملایکهٔ رحمت بیایند ودر گور وی فرشی
از بهشت فرا کنند و گور بروی فراخ کنند چندانک چشم بار نهد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور ان می بود

تا بقیامت عبد الله بن عبید میگوید که رسول گفت صلی الله علیه و سلم مرده را در گور نهند و از پای مردمان می شنود
که از پس جنازه فرا آمده باشند و هیچ کس با وی سخن نگوید مگر گور که گوید ای بسیار با تو گفته بودند از صفت من
و تنگی من چه ساخته از برای من **سوال منکر و نکیر** رسول میگوید صلی الله علیه و سلم
چون بنده بمیرد دو فریشته بیایند هر دو بروی سیاه و بچشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه
گوئی از خدای عز و جل و پیامبر اگر مومن بود گوید گواهی میدهم که خدای یکی است و محمد رسول وی است پس هفتاد
ارش در هفتاد ارش گور وی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسب چنانک عروسان خسبند خفتنی
چنانک هیچ ترا بیدار نکند مگر آنک دوست داری و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی
میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهاء وی فراهم آید و همچنان
در عذاب می باشد و رسول صلی الله علیه و سلم عمر را گفت چگونه بینی خویشتن را که اگر بمیری و کسان تو گوری
بکنند چهار گز در گزی و بدست و آنگاه ترا بشویند و در کفن کنند و در آن گور نهند و خاک آنبی فرو کنند و باز
گردند رفقاء گور بیایند منکر و نکیر و آواز ایشان چون رعد و چشمهاء ایشان چون برق و مویها در زمین
همی کشند و بدان خاک گور همی شوند و ترا فرا گیرند و بیا جنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد
گفت باشد گفت پس باک ندارم و ایشانرا کفایت کنم و در خبر است که دو جانور بر کافر مسلط بکنند هر دو کور و کر
و در دست هر یکی عمودی از آهن سر چون دلوی که اشتران را بدان آب دهند می زنند وی را تا قیامت نه چشم دارند
که آواز شنوند عایشه میگوید رضی الله عنها که رسول گفت صلی الله علیه و سلم گور را فشردنی است که مردم را نفشارد
و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی انس گوید که زینب دختر مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمان یافت وی را
در گور نهادند وی رسول صلی الله علیه و سلم زرد شد عظیم چون بیرون آمد رنگ وی باز جای شد گفتند یا رسول

الله

الله این چه حال بود گفت ان فشردن گور و عذاب وی یاد کردم مرا خبر دادند که بروی آسان کردند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت عذاب کافر نود و نه اژدها بروی گمارند دانی که ان اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر یکی نه سر دارد
وی را می گزند و می لیسند تا روز قیامت و رسول گفت صلی الله علیه وسلم گور اول منزل اخرت است اگر اسان
گردد انچ از پس وی است اسان بود و اگر دشوار بود وی انک انچ از پس گور بود هول نفخهٔ صور است انگاه هول
روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق انگاه هول عرض دادن و از گناهان ترسیدن انگاه هول نامها
بدست راست و دست چپ دادن انگاه هول فضیحت و رسوائیها که از ان بدید اید انگاه هول ترازو تا که حسنات
راجح بود یا که سیات انگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان انگاه هول صراط و دوزخ و زبانیه و اغلال
و انکال و زقوم و مار و کزدم و عذابها و ان و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی اما انک جسمانی است
در اخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر خبر که دران بیامده است بیاورده ایم و انک روحانی است در عنوان
این کتاب بیاورده ایم همچنین حقیقت مرگ و حقیقت روح و احوال وی پس مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم
هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از کتاب احیا طلب کند و هر که خواهد که روحانی بداند درین کتاب از عنوان
بداند ما بدین قدر که گفته آمد اقتصار کردیم تا دراز نشود و ختم خواهیم کرد کتاب را بخوابهای
که حکایت کرده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه
مکاشفهٔ باطن اما در خواب و اما در بیداری اما از راه حواس بایشان راه نیست که ایشان بعالمی شدند که جمله
این حواس از دریافتن ایشان همچنان معزول اند که گوش معزول است از شنیدن آواز اهل ان عالم و چشم معزول
است از ادراک ان بلکه در ادمی یک خاصیت است که بدان اهل ان عالم را بتوانند دید لیکن ان خاصیت پوشیده
است بزحمت حواس و مشغلهٔ دنیا چون ازان مشغله در خواب خلاص یابد حالت وی بایشان نزدیک گردد و احوال

ایشان مکشوف شدن گیرد و هم از آن خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا با عمال نیکوی ما شاد باشند و بمعاصی
ما اندوهگن چنانک اندر اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان پوشیده نیست و آگاه شدن ایشان
از ما بی واسطه جز بلوح المحفوظ نیست که احوال ما فرا ایشان در لوح المحفوظ چون آینه است که صورت همه
چیزها در وی است و روح آدمی همچون لوح المحفوظ در ما و حد ایشان بدید آید که آن مبر که لوح المحفوظ جسمی
باشد مربع از چوبی یا نوع چیزی دیگر چنانک بچشم ظاهر میبتوان دید و نوشتهائی که در وی است بتوان خواند
در آفرینش است هست تا ترا بدان سبب راه بود بمعرفت همه لیکن تو از خود غافلی دیگری را چون شناسی و نمود
کار آن دماغ مقرئی است که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نوشته است و می پندار حروفها و اگر کسی
دماغ وی ذره ذره کند و بدین چشم ظاهر نگاه کند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند
و نوشته نبیند پس بعین شدن کارها که در لوح المحفوظ یا بدکه از این جنس دانی که کارها بی نهایت در وی
نقش است و چشم تو جز متناهی نباشد و نامتناهی در متناهی در نقش محسوس ممکن نگردد که صورت توان
کرد پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز بازان تو نماند چنانک وی نیز با تو نماند بل که چنانست که شاعر
گفته از خانه بلکه خدای ملذ همه چیز و مقصود آنست تا محال نداری که ایشان از ما خبر بود و ما ان از ایشان
چنانک در خواب بینی و در خواب بینی و در خواب دیدن مردگان بر احوال نیکو و احوال زشت و انحوال دیگران
برهانی عظیم است بدانک ایشان را دیده اند اما در نعمت اما در عذاب و بحقیقت زنده اند و مرده نه اند چنانک
گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِنْ فَضْلِهِ

پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده

است بطریق خواب و در خبر است که رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان

بصورت من

واین ان وقت بود که چشم مرده برهوا بنگرد که نیز برهم نزند **داهیه سیم** انکه جایگاه خویش در بهشت
یا دوزخ بیند که ملک الموت مطیع را بیند کوید ای دوست خدای تعالی بشارت باد ترا بهشت و کناه کار را کوید
یا دشمن خدای تعالی بشارت باد ترا بدوزخ این هول است که در دنیا بیند و این مختصر است در انچ در کور
بیند و پس ازان **بیدا کردن سخن کور با مرده** رسول کفت صلی الله علیه
وسلم دران وقت که مرده را در کور نهند کوید ویحک یا ابن ادم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ
محنت و خانه ظلمت و خانه تنهائیم و خانه کرم بچه فریفته شدی که بر من میکذشتی متحیر و از یک پای بر
می نهادی و یکی پس اکر مصلح بود یکی از وی جواب دهد که خبر کوی یا کور که وی بصلاح بود و امر معروف
و نهی منکر کرد لاجرم کور بر وی بستان کردد سبز انکاه بروی نوری کردد و روح وی باسمان شود
و در خبر است که مرده را در کور نهند همه همسایکان وی اواز دهند کیا مخالف تو باری از پس ما ماندی
وما از پیش بیامدیم چرا عبرت نکرفتی ندانی که ما بیامدیم و عمل ما منقطع شد و ترا مهلت دادند چرا
انچ ما را فوت شد تو تدارک نکردی و همچنین همه کوشهاء زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت
نکرفتی بکسانی که از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته بودند و در خبر است که بندهٔ شایسته را در کور نهند
کردارهای نیکو کرد وی فرو کیرند و بی انکاه میدارند ملایکه عذاب از جانب پای در آیند نماز در پیش آید که نه بسیار بر پای
ایستاده است برای خدای تعالی و چون از جانب سر در آیند روزه کوید نه بسیاری تشنکی کشیده است در دنیا و چون
از جانب تن آیند حج کوید نه رنج بسیار کشیده است و چون از جانب دست آیند صدقه کوید که دست ازوی بدارید
که بدین دست صدقه بسیار داده است ملایکه کویند خوش و مبارک باد و ملایکهٔ رحمت بیایند و در کور وی فرش
از بهشت فرا کنند و کور بر وی فراخ کنند چندانک چشم بار نهد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور ان می بود

تا بقیامت عبد الله بن عبید میکوید که رسول گفت صلی الله علیه وسلم مرده را در گور نهند و از پای مردمان می شنود
که از پس جناره فرا آمده باشند و هیچ کس با وی سخن نگوید مگر گور که گوید ای بسیار با تو گفته بودند از صفت من
و تنگی من چه ساخته از برای من **سوال منکر و نکیر** رسول میگوید صلی الله علیه وسلم
چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و بچشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه
گوئی از خدای عز و پیامبر اگر مومن بود گوید گواهی میدهم که خدای یکی است و محمد رسول وی است پس هفتاد
ارش در هفتاد ارش گور وی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسب چنانک عروسان خسبند خفتنی
چنانک هیچ ترا بیدار نکنند مگر آنک دوست داری و اگر منافق بود گوید نانم می شنیدم از مردمان که چیزی
میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم ای بروی فراهم آید تا همه پهلوهاء وی فراهم آید و همچنان
در عذاب می باشد و رسول صلی الله علیه وسلم عمر را گفت چگونه بینی خویشتن را که اگر بمیری و کسان ترا گور
بکنند چهار گز در گزی و بدستی آنگاه ترا بشویند و در کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بر فرو کنند و باز
گردند رفقاء گور بیایند منکر و نکیر و آواز ایشان چون رعد و چشمهاء ایشان چون برق و مویها در زمین
همی کشند و بدان خاک گور همی شوند و ترا فرا گیرند و بیا جنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد
گفت باشد گفت بس باک ندارم و ایشانرا کفایت کنم و در خبر است که دو جانور بر کافر مسلط بکنند هر دو کور و کر
و در دست هر یکی عمودی از آهن سر چون دلوی که اشتران را بدان آب دهند میزنندش تا قیامت نه چشم دارند
که او را بینند و نه گوش دارند که آواز شنوند عایشه میگوید رضی الله عنها که رسول گفت صلی الله علیه وسلم گور را افشردنی است که مردم را بفشارد
و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی انس گوید که زینب دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و وی را
در گور نهادند روی رسول صلی الله علیه وسلم زرد شد عظیم چون بیرون آمد رنگ وی باز جای شد گفتند یا رسول

الله

الله این جه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب وی یاد کردم مرا خبر دادند که بر وی آسان کردند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت عذاب کافر بود و نه اژدها بر وی گمارند دانی که آن اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر یکی نه سر دارد
و برای کز دوی لیسند تا روز قیامت و رسول گفت صلی الله علیه وسلم گور اول منزل آخرت است اگر آسان
گردد آنچ از پس وی است آسان بود و اگر دشوار بود و بدانک آنچ از پس گور بود هول نفخهٔ صور است آنگاه هول
روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آنگاه هول عرض دادن و از گناهان ترسیدن آنگاه هول نامها
بدست راست و دست چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسواییها که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات
راجح بود یا کفهٔ سیات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط و دوزخ و زبانیه و اغلال
و انکال و زقوم و مار و کژدم و عذابها و ان وا این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی اما آنک جسمانی است
در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هر خبر که دران بیامده است بیاورده ایم و آنک روحانی است در عنوان
این کتاب بیاورده ایم همچنین حقیقت مرگ و حقیقت روح و احوال وی پس مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم
هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از کتاب احیا طلب کند و هر که خواهد که روحانی بداند درین کتاب از عنوان
بداند و ما بدین قدر که گفته آمد اقتصار کردیم تا دراز نشود و ختم خواهیم کرد کتاب را بخوابهایی
که حکایت کرده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه
مکاشفهٔ باطن اما در خواب و اما در بیداری اما از راه حواس بایشان راه نیست که ایشان بعالمی شدند که جملهٔ
این حواس از دریافتن ایشان همچنان معزول اند که گوش معزول است از شنیدن آواز اهل آن عالم و چشم معزول
است از ادراک آن بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتوانند دید لیکن آن خاصیت پوشیده
است بزحمت حواس و مشغلهٔ دنیا چون از آن مشغله در خواب خلاص یابد حالت وی بایشان نزدیک گردد و احوال

ایشان مکشوف شدن کیرد وهم ازان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد باشند وبمعاصی

ما اندوهکن چنانک اندر اخبار امده است وحقیقت انست که خبر ما از ایشان بوشیده نیست واکاه شدن ایشان

از ما بی واسطه جز بلوح المحفوظ نیست که احوال ما فرا ایشان در لوح المحفوظ جون آینه است که صورت همه

جیزها در وی است وروح ادمی همجون لوح المحفوظ در ما و حدا ایشان بدید ایعه کان مبر که لوح المحفوظ جسمی

باشد مربع از جوبی یا نوحی یا جیزی دیکر جنانک بجشم ظاهر می توان دید و نوشتهائی که در وی است بتوان خواند

در آفرینش است هست تا تراب دان سبب راه بود بمعرفت همه لیکن تو از خود غافلی دیکری را جون شناسی و نمود

کار ان دماغ مقری است که همه قران یاد دارد و کوئی در وی نوشته است وی می بیند ان حروفها و اکر کسی

دماغ وی ذره ذره کند و ببین جشم ظاهر نکاه کند و بدیت جشم ظاهر نکاه کند هیج جای قران نبیند

و نوشته نبیند بس یقین شدن کارها که در لوح المحفوظ یا بیکه ازین جنس دانی که کارها بی نهایت در وی

نقش است و جشم تو جز متناهی نباشد و نامتناهی و در متناهی در نقش محسوس ممکن نکردد که صورت توان

کرد بس لوح وی و قلم وی و دست وی هیج جیز بازان تو نماند جنانک وی نیز با تو نماند بل که جنانست که شاعر

کفته از خانه بکد خدای ماند همه جیز و مقصود انست تا محال نداری که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان

جنانکه در خواب بینی و در خواب بینی و در خواب دیدن مردکان بر احوال نیکو و احوال زشت و انحوال دیکران

برهانی عظیم است بدانک ایشان را دیده اند اما در نعمت اما در عذاب و بحقیقت زنده اند و مرده نه اند جنانک

کفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ

مِنْ فَضْلِهِ **بیدا کردن احوال مردکان که مکشوف شده**

است بطریق خواب در خبر است که رسول کفت صلی الله علیه وسلم هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان

بصورت من

بصورت من بتو انذا آمدت عمر گفت رضی الله عنه که رسول را بخواب دیدم صلی الله علیه وسلم سر بر من گران گفتم چه
بوده است گفت تو نه آنی که در ماه رمضان با اهل خویش بوسه دادی هرگز نیز عمر آن نکردم هر چند این حرام نیست ولیکن
اولیتر ناکردن و ما صدیقان چنین دقایق مسامحت نکنیم اگر چه با دیگران کنند عباس میگوید مرا با عمر رضی الله
عنهما دوستی بود خواستم که بس مرگ وی را بخواب بینم پس از یکسال بخواب دیدم وی را چشم می سترد گفت اکنون از
حساب خلاص یافتم و کار در خطر بود اگر نه آن بودی که خدای تعالی کریم بودی عباس گوید ابولهب را بخواب دیدم
در آتش می سوخت گفتم حال چیست گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که عذاب از من بر گرفته اند که رسول
صلی الله علیه وسلم بزاد مرا بشارت دادند از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه عذاب از من
بر گرفته اند عمر عبد العزیز گفت رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته بود با ایشان نشستم
ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه کردند و در ببستند در وقت علی بدر آمد و گفت قضی لی ورب
الکعبه یعنی که حق مرا نهادند بس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی ورب الکعبه مرا نیز عفو کردند و
بیامرزیدند ابن عباس یکبار از خواب در آمد پیش از آنک حسین را بکشتند رضی الله عنه گفت انا لله وانا الیه
راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم با وی آبگینه
پر از خون گفت نبینی که امت من پس از من چه کردند فرزندم الحسین بکشتند و این خون وی و اصحاب وی است
بتظلم بخدای تعالی می برم پس از بیست و چهار روز خبر آمد که حسین را بکشتند صدیق را بخواب دیدند رضی
الله عنه با وی گفتند تو همیشه بزبان اشارت میکردی و میگفتی این کارها در پیش من نهاده است گفت آری
بدین لا اله الا الله که بگفتم بهشت پیش من نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو
چه کرد گفت هر گناهی که بدان اقرار دادم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بداشت

تا گوشت روی من همه فرو ریخت گفتند آن چه بود گفت یکبار در غلامی نگریستم نیکو آمد مرا شرم داشتم
که اقرار کنم بو جعفر صیدلانی گفت رسول را بخواب دیدم صلی الله علیه وسلم گروهی درویشان صوفیان
با وی نشسته بودند دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی طشتی داشت و یکی ابریقی رسول صلی الله علیه
وسلم دست بشست و درویشان بشستند پیش من نهادند تا بشویم ملکی گفت آب وی را مریز که وی از ایشان
نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت کرده اند که گفتی هر که قومی را دوست دارد وی از ایشان باشد و من
این قوم را دوست میدارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشان است مجمع را بخواب
دیدند گفتند حال چون دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زاهدان ببردند زراره ابی اوفی را بخواب دیدند
رضی الله عنهما گفتند از اعمال چه فاضلتر گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه یزید بن مذعور گوید
که اوزاعی را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه بهتر از
درجه علما ندیدم و از آن گذشته تر درجه اندوهگنان این یزید مردی بود پیر همیشه می گریستی
تا فرمان یافت چشم تاریک شده عیینه میگوید برادری را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد
گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو
چه کرد گفت مرا بیامرزید و رحمت کرد گفتند بدان مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن
با خداوندان شد مرا بنیت من بیامرزید سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد
گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر قدم در بهشت احمد بن ابی الحواری میگوید که زنی بخواب دیدم که
بجمال وی ندیدم روی وی از روشنی می تافت گفتم این روشنی روی تو از چیست گفت یاد داری که
فلان شب خدای را تعالی یاد کردی بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو بر روی خویش مالیدم این همه

از نور آنست

از نوراست کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و آن عبارت
و اشارت همه را باد ببرد و هیچ چیز بحاصل نیامد مگر دو رکعت نماز که بشب می کردیم زبیده را بخواب
دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم لا اله الا الله افنی بها (ابقی)
عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها
ربی عز و جل بشر را بخواب دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا چنان زیان
نداشت که اشارت این قوم بمن یعنی که انگشت نمای بودم در میان اهل دین بوسعید خراز گوید که
ابلیس را بخواب دیدم عصا برگرفتم که وی را بزنم هاتفی آواز داد که وی از عصا نترسد از نوری
ترسد که در دل باشد مسوحی گوید ابلیس را برهنه بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینجا
مردم اند اگر مردم بودندی با ایشان بازی نکردمی چنانک کودکان با گوی بازی کنند مردمان گروهی
دیگراند که مرا نزار و نزار کردند اشارت بصوفیان کرد بوسعید خراز گوید بدمشق بودم رسول را
صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم که می آمد بر بوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی میگفتم
و انگشت بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیشتر است شبلی را رحمة الله علیه بخواب دیدند پس مرگ
وی بسه روز گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت حساب بر من تنگ فرا گرفت تا نومید شدم چون نومیدی
من بدید بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد
گفتند حال عبد الله بن المبارک چیست گفت هر روز دو بار ورا دهند تا خدای تعالی را بیند مالک بن
انس را بخواب دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد بکلمهٔ که از عثمان بن عفان شنیده
بودم که گفتی چون جنازه بدیدی سُبحانَ الحَیِّ الَّذی لا یَموتُ من نیز میگفتم و در آن شب که حسن بصری رضی

عنه فرمان یافت بخواب دیدند که درهاء اسمان کشاده بود و منادی میکردند که حسن بخدای تعالی رسید و او از وی خشنود بود جنید رحمة الله علیه ابلیس را بخواب دید برهنه در بازار بغداد گفت شرم نداری از
مردمان گفت اینها مردمان اند مردمان انان اند که در مسجد شونیزیه اند که مرا زار و نزار کرده اند گفت
بامداد برفتم بمسجد شونیزیه چون از در در بودم ایشان را دیدم در تفکر سر بزانو نهاده و اواز دادند که غره
مباش بسخن ان ملعون عتبة الغلام رحمة الله علیه یکی را از حوران بهشت بخواب دید بصورتی عظیم
نیکو گفت یا عتبه بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق
دادم که گرد ان نگردم تا انگاه که بتو رسم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای شد تا بروی نماز
نکزارد مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت فرا ایوب بگوی که
لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِكُوْنَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّیْ اِذًا لَاَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْاِنْفَاقِ یعنی اگر خزاین رحمت خدای تعالی بدست
شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی ان شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه از اسمان
می امدند و می شدند گفت این چه شب است گفتند این شب داود طائی فرمان یافته است و بهشتها آرا ستته
اند و بو سعید شحام گوید که سهل صعلوکی را رحمة الله علیهما بخواب دیدم گفتم یا خواجه امام گفت خواجگی
دست بدار که ان همه رفت گفتم ان همه کارها و کردارها را تو هیچ سود نداشت گفت نه مگر جواب مسئله
که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید که شافعی را رضی الله عنه بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو
چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند زر و مروارید بر من همی افشاندند شافعی گوید رضی الله عنه که مرا کاری سخت
فرا پیش امد در ان درماندم بخواب دیدم که یکی امد و گفت یا محمد ادریس بگوی اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا
وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَیٰوةً وَلَا نُشُوْرًا وَلَا اَسْتَطِیْعُ اَنْ اٰخُذَ اِلَّا مَا اَعْطَیْتَنِیْ وَلَا اَنْ اَتَّقِیَ اِلَّا وَقَیْتَنِیْ

اللهم

461

اللهم وفقنی لما تحب وترضی القول والفعل فی عافیة چون بامداد برخاستم واین دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار
سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی عتبة الغلام رحمة الله علیه بخواب دیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت
مرا بیامرزید بدان دعا که بر دیوار خانه تو نوشته است چون بیدار شدم نگاه کردم بخط عتبة الغلام دیدم
نوشته یا هادی المضلین یا راحم المذنبین ویا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم
والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا من الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و
الصدیقین والشهداء والصالحین امین رب العالمین کفایت بود این مقدار در حدیث مرگ و بدین
قدر که گفته آمد کتاب کیمیاء السعادة ختم کرده آمد امید دارم که هر که این کتاب مطالعه کند و
ازینجا فایده گیرد مصنف کتاب را فراموش نکند و بیامرزش خواهد تا اگر سهوی و زللی در گفتار راه
یافته باشد یا تکلفی وریائی باندیشه و نیت آمیخته باشد خدای تعالی بفضل و کرم و برکات دعاء
ایشان درگذارد و از ثواب بی نصیب نکند که هیچ غبن بیش از آن نبود که کسی خلق را بخدای تعالی دعوت
کند انگاه بسبب نظر خلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه فنقول فی خاتم
الکلام اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک ونعوذ برضاک من سخطک ونعوذ بک منک
لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وصلی الله علی سیدنا محمد واله الطیبین الطاهرین
وحسبنا الله ونعم الوکیل ٥ خداوندا بحق شعار لطف تو و بحرمت انس و محبت تو بحق خاک
قدم سوختگان و بحرمت آه دلگداختگان که کتاب بر خواننده و نویسنده مبارک گردانی انک انت
الوهاب ٥ خدای تعالی بر آنکس رحمت کناد که چون این کتاب را مطالعه کند کاتب را بدعاء خیر
یاد کند قد وقع الفراغ من نسخ الکتاب فی حادی عشر من شهر جمادی الاول سنه ست وتسعمائه کاتبه محمد بن محمود بن حسن [illegible]









